دوسال در تعطیلات

اثر: ژول ورن

ترجمه: محمدتقی دانیا

دو سال در تعطیلات

اثر: ژول ورن

ترجمه: محمد تقی دانیا

انتشارات لوسن

۱۳۶۴

انتشارات توسن

* نام کتاب: دو سال در تعطیلات
* نویسنده: ژول‌ورن
* مترجم: محمدتقی دانیا
* چاپ دوم: ۱۳۶۴
* تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
* حروفچینی و صفحه‌پردازی: تهران‌آشنا
* لیتوگراف: لیتوگرافی اخگر
* چاپ: افست آذر
* ناشر: انتشارات توسن
* تاسیس: ۱۳۶۰

آدرس: تهران خیابان لاله‌زارنو ساختمان شماره سه البرز طبقه همکف پلاک ۲۶

تلفنهای: ۶۷۹۲۳۱ - ۳۸۵۶۱۶۲

حق چاپ محفوظ و متعلق به انتشارات توسن می‌باشد.

نگرشی گذرا بر زندگی نویسنده

ژول‌ورن نویسندهٔ گرانمایه و ارجمند فرانسوی در سال ۱۸۶۲ نخستین اثر علمی و ارزندهٔ خود را بنام "پنج هفته در بالون" نگاشت که از سوی مؤسسه مطبوعاتی "هتزل" چاپ و پخش گردید. پیدایش این کتاب نوپرداز پایه‌های لرزان زندگی بی‌برگ و نوایش رادر هم کوبید، او را بذروهٔ قدرت و شهرت رسانید و یکباره از پریشانی و بیخانمانی رهانید.

سپس ژول‌ورن جوان، پرکار و خستگی‌ناپذیر، رمانهای "مسافرت بمرکززمین" و "ماجراهای ناخدا هاتراس" را برشتهٔ تحریر درآورد.

در سال ۱۸۶۶ داستان جالب و بهت‌آور "مسافرت از زمین بکرهٔ ماه" را نوشت که رمان "سیاحت دور کرهٔ ماه" دنبالهٔ آنست.

رمان "فرزندان کاپیتان گرانت" همچنان با پیروزی بیسابقه‌ای قرین بود و با کتاب "بیستهزار فرسنگ زیر دریا" توفیق روزافزونی نصیبش گشت و بدریافت جایزه از آکادمی فرانسه نائل آمد.

حماسهٔ مهیج و گردآفرین "نائوتیلوس" قبل از جنگ ۱۸۷۰ بدست توانا و زرریز نویسنده ساخته و پرداخته شده بود لیکن متأسفانه مدتی مدید در کتابفروشی "هتزل" گرد و خاک میخورد.

دیگر از تصنیفات نغز و پرمغز ژول‌ورن "دوردنیا در هشتاد روز" را میتوان نام برد که در سال ۱۸۷۱ بمنصهٔ ظهور درآمد و از تاریخ هشتم نوامبر ۱۸۷۴ بمدت دوسال تمام بصورت نمایشنامه در تئاتر "سن مارتن" بروی پرده جلوه‌گری کرد بدون اینکه حتی یک شب‌هم‌ازعدهٔ تماشاگرانش کم شود. سپس، بنگارش رمان "میشل استروگوف" همت گماشت که مورد استقبال و تحسین فراوان تودهٔ مردم قرار گرفت و از رویش نمایشنامه و فیلم سینمائی تنظیم گردید.

در کتاب "پنجهزار میلیون بیگم" پیدایش نیروی شگرف جنگی آلمان وساختمان‌توپهای دورزن را پیش‌بینی نموده و دول و ملل عالم را از خطر سقوط حتمی برحذر داشته است.

در کتابهای "خانهٔ بخار" و "روبور فاتح" ژول‌ورن بترتیب اختراع اتومبیل و هلیکوپتر را پیشگوئی کرده است.

در سال ۱۸۸۴ داستان معروف "ماتیاس ساندروف" را پدید آورد. در سال ۱۸۹۶ کتاب "در برابر پرچم" را منتشر ساخت.

نگارندهٔ دانشمند و نامی در سنین کهولت داستانهای "ابوالهول بخها" و "وصیت‌نامهٔ یک ابله" و "پایان دنیا" و "درامی در شهرلیوونی" و "مدرسهٔ رابینسونها" و "جزیرهٔ ناشناخته" و "سفر به قطب شمال" و غیره را آفرید.

نویسندهٔ با اینکه مدافع پرو پاقرص تز "باشگاه یازده مرد بی‌زن" بود، با بیوه‌زنی موسوم به "اونورین" که فرزندی داشت، ازدواج کرد و خداوند فرزندی هم به آنها عطا فرمود.

ژول‌ورن در سال ۱۸۲۸ در جزیرهٔ "ریدو" از توابع "نانت" بگیتی دیده گشود و در سال ۱۹۰۵ چراغ عمرش خاموش شد.

محمدتقی دانیا

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

در اقیانوس آرام ، یک فروند کشتی دستخوش توفان سهمگین شده و نزدیک است بژرفای آبهای خروشان فرو رود . سرنشینان این سفینه پانزده تن کودک هفت تا پانزده سالهستند . مردی نیست بآنان یاری دهد . توفان کشتی را بسوی تخته‌سنگهای غول‌آسای کنار دریا میراند ، و "تعطیلات" طولانی و پرماجرا آغاز می‌شود . تعطیلاتی خطرناک در سرزمینی ناشناخته و غیرمسکون . بچه‌ها برای زنده ماندن بجز جرات و همت هیچ وسیلهٔ دیگری ندارند : شکار میکنند ، ماهیگیری میکنند ، کمندها ، دامها و تله‌ها اختراع میکنند ، حیوانات وحشی را پرورش میدهند ، درختکاری میکنند و . . . افسوس! تنگ‌نظریها ، هم‌چشمی‌ها ، خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی‌های این و آن ، مهاجرنشین کوچک را ،بتجزیه و نابودی‌می‌کشاند خوبیها و خواسته‌های نابرابر با هم برخورد می‌کند ، تفرقه و نفاق در هیأت شورای عالی‌زمانی اوج میگیرد که دزدان دریائی بخشکی پا می‌گذارند . . .

نبردی ناآرام و خونین درمیگیرد : کودکان باایمان و پرشور علیه مردان بی‌وجدان و خدانشناس تا واپسین دم می‌جنگند و لحظه‌ای گام پس نمی‌نهند .

در پایان این جنگ نامردانه و خانمان بر باد ده ، پرتو امیدی از ورای ابرهای تیره بر پیکرهای داغ و چهره‌های رنگ پریدهٔ این پانزده رابینسون دلاور میتابد . . . آری ،پایان‌شب سیه ، سپید است .

محمدتقی دانیا

۱

در شب نهم مارس سال ۱۸۶۰ میلاد [1]، ابرهای پاره‌پاره تا چند متری دید ناظران میرسید. بر پهنهٔ دریای ناآرام و خروشان، کشتی سبکبالی که تقریبا" تمام بادبانهایش گسترده بود، شتابان میگریخت. این کشتی از نوع "یاک" به ظرفیت صدتن بنام "اسلوژی" بود که تعدادی از کشتیهای کوچک دو دکله، ظریف، دراز و دارای بادبانهای چهار طرفهٔ قرینه را بسوی کشورهای انگلستان و آمریکا یدک می‌کشید.

کشتی بسفینهٔ "اسکونر" شباهت زیادی داشت، مسافران بیهوده بخود زحمت‌میدادند که اسمش را روی تابلوی عقب بخوانند چون یک حادثهٔ غیرمنتظره، شاید توفان کم‌مدت یا برخورد شدید بصخره‌های زیرآبی آن را از جا کنده و طعمهٔ امواج کرده بود.

عقربه‌های ساعت، یازده شب را نشان میداد. در این فاصله از مدار آفتاب، در آغاز ماه مارس، شبها هنوز کوتاه هستند.

در عقب "اسلوژی" سه پسر جوان، یکی بسن چهارده‌سال و دوتای دیگر سیزده سال، بعلاوه یک شاگرد ملاح دوازده ساله و سیاهپوست کنار چرخ سکان نشسته بودند و تمام‌نیروهای خود را جمع میکردند که حرکات ناگهانی کشتی را باطراف تنظیم کنند. کمی پیش از نیمه‌شب، موج بزرگی بپهلوی "یاک" خورد که خوشبختانه سکان بطور معجزه‌آسائی آسیب ندید.

بچه‌ها که بر اثر حملهٔ موج غفلتا "بپشت افتاده بودند، توانستند دیر یا زود بلندشوند. یکی از آنها پرسید:

ــ بریان! سکان عیبی کرد؟

بریان پاسخ داد:

ــ نه، گوردن! درست کار میکنه.

بعد، در حالیکه رویش را بسمت شاگرد ملاح برمیگردانید، افزود:

ــ موکو! تو زخمی نشدی؟ جائیت درد نمیکنه؟

شاگرد ملاح جواب داد:

---

* Yacht کشتی برای گردش و جشن و تشریفات که از هلند معمول است.

** Schooner

ـ نه، آقای بریان!

در اینموقع، در مخصوص پله‌کان بشدت باز شد. دو تا کلهٔ پرمو و کوچولو و صورت یک سگ پشمالو با هم نمایان گشتند.

بچهٔ نه سالهای جیغ کشید:

ـ بریان! بریان! چه خبره؟

بریان با حضور ذهن پاسخ داد:

ـ هیچی، ابورسون! هیچی! حتما" میخواهی با "دول" دوباره پائین بروی... زودتر از اینکه بالا آمدی!

دومین کودک که کمی کوچکتر بود، اضافه کرد:

ـ آخه، ما خیلی ترسیدیم.

دونیفان سؤال کرد:

ـ بقیه هم ترسیدند؟

دول جواب داد:

ـ آره، بقیه هم هول کردند! بیچاره‌ها از وحشت نزدیک بود زهره‌ترک شوند!

بریان بعنوان پاسخ گفت:

ـ به‌بینم... دوتائیتون برگردید! در را سفت به‌بندید، زیر پتوهایتان قائم شوید. خطری در بین نیست!

موکو داد زد:

ـ آهای!... اینهم یک موج دیگه!"

ضربهٔ شدیدی بعقب "یاک" وارد آمد.

"گوردن" نعره کشید:

ـ ده برگردید! برگردید و گرنه سروکارتان با منه!

بریان با آهنگ دوستانه‌تری افزود:

ـ به‌بینم... کوچولوها! برگردید.

کله‌های پرمو و وزکرده غیبشان زد.

از اینقرار، بالای کشتی، جز بچه‌هائی که بنام ملاح، جاشو و کارگر انجام وظیفه می‌کردند و از وجود احتمالی توفان بخشم آمده بودند، کس دیگری دیده نمیشد. ولی بیگمان توفان بی‌امان سفینهٔ "اسکونر" را بجلو میراند و نه سکان خاموش!... آری، هیچکس بغیر از چند تن کودک ناآزموده، لگام این توسن سرکش و بیزبان را دردست نداشتند. چندتا بچه در

کشتی بود؟ . . . پانزده نفر. این اطفال نابالغ باچه خصائص وسجایائی سوار کشتی شده‌بودند؟ بزودی خواهیم دانست.

آیا مردی نبود که "باک" رافرماندهی کند؟ ناخدائی نبود که آن را براند؟ ملوانی نبود که در هدایت کشتی بساحل نجات کودکان را یاری دهد؟ نه، حتی یک نفر.

باین ترتیب، هیچکس در کشتی نتوانست بگوید که بدرستی وضع "اسلوژی" دراقیانوس چه خواهد بود! . . . آنهم‌چه اقیانوسی؟ تا چشم کار میکرد از هر سو ناشناخته و بیکران‌بود! اقیانوس آرام که از پهنا دوهزار فرسنگ گسترش می‌یابد، از خاکهای قارهٔ اقیانوسیه‌وزلاندنو تا کرانه‌های آمریکای جنوبی.

پس، چه پیش خواهد آمد؟ آیا کلیه افرادی که مأمـور خدمت در روی کشتی "اسکونر" هستند، در فاجعهٔ عظیم و ویرانگری نابود خواهند شد؟ آیا دزدان دریائی کشور مالزی آن را ربوده‌اند و بدست مسافران نوجوان و ناآگاهی سپرده‌اند که بزرگترینشان بزحمت چهارده سال دارد؟ یک کشتی صدتنی از نوع "باک" لااقل بیک فرمانده، بیک ناخدا، به پنج یا شش تن خدمهٔ ورزیده و نترس نیاز دارد و با این اعضاء و اجزاء تا اندازه‌ای قادر خواهدبود ببحرپیمائی ادامه دهد و تازه باید شاگرد ملاحان پادو وکارآمد را باین کارگران علاوه کرد. . .

با اینوصف، بریان و دوستانش چهارچشمی مراقب بودند که "اسکونر" از مسیر اصلی منحرف نشود و باینسو وآنسو حرکت نکند.

"دونیفان" گفت:

ــ در اینحال، چه بکنیم؟ . . .

بریان پاسخ داد:

ــ هر کاری که برای نجاتمان ممکن خواهد بود، خداوند یار و مددکاردرماندگان‌است!"

پسر جوان، این بگفت در صورتیکه مرد نیرومندتر و بیباکتری میتوانست چنین امیدی را در دلهای همراهانش بوجود آورد!

در حقیقت، شدت توفان فزونی میگرفت. "اسلوژی" با ضربات پیاپی تندباد دچار خطر برق‌گرفتگی میشد. وانگهی، از چهل و هشت ساعت باین طرف نیمی از سکان آسیب دیده بود و کشتی‌بسختی راه می‌پیمود. بزرگترین دکل وسط کشتی، بقدر چهارپا از بالای سوراخی که بمنظور کارگذاشتن دکل و سکان و غیره در عرشهٔ‌کشتی ایجاد میکنند، شکسته شده بود. در هر وسیلهٔ نقلیهٔ دریائی، دکل جلو که بین بادبان بزرگ و دکل میانی قد راست کرده است، جنبهٔ حیاتی دارد و نقش اساسی را ایفاء میکند و گرنه با خرد شدن و فروریختن دکل جلو، کشتی بنابودی قطعی تهدید میشود، هرگاه چنین اتفاق شومی رخ میداد، اسکونر دیگر

نمیتوانست در جهت وزش باد استوار بماند ، امواج دیوانه و کف‌آلود آن را بهر سمتی میکشاند ، پاره‌پاره میکرد و سرانجام کشتی خرد شده با تمام سرنشینانش بطور عمودی غرق میشد و برای همیشه در ژرفای اقیانوس فرو میرفت .

متاسفانه ، تا آنوقت در پهنهٔ نامحدود آبهای متلاطم از سوی خاوری ، نه نشانه‌ای از جزیره و نه اثری از خشکی پدیدار گشته بود . در این نیمه‌شب ظلمانی و مهیب ، هیچ فروغ امیدی از نقطهٔ دور یا نزدیکی نمی‌تابید !

ناگهان ، یک ساعت بسپیدهٔ صبح مانده ، صدای از هم‌گسیختگی وحشتناکی ، برزوزمهای تندباد و غرشهای امواج سرگردان تسلط یافت .

دونیفان ، هراسان جیغ کشید :

ــ دکل جلوی کشتی شکسته است ! . . .

شاگرد ملاح در جواب گفت :

ــ نه ! بادبان از طنابهائی که برای محکم‌کاری بآن دوخته‌اند ، کنده شده است !

بریان گفت :

ــ بایستی فورا " از این وضع خطرناک خلاص شویم . موکو ! بیا کمکم کن !

اگر "موکو" کمی از کشتیرانی سررشته داشت ، در عوض بریان زیاد سرش توی حساب بود و بیکدار بآب نمیزد . برای‌عبور از میان اقیانوس اطلس و اقیانوس‌آرام ، وقتی از اروپا باقیانوسیه رسید ، تا جائی که ممکن بود با طرز کار و راندن کشتی آشنائی پیدا کرد . ازظواهر امر چنین برمیآید چطور پسرهای نوجوان دیگر که حرفهایشان را هیچ نمیشنیدند ، از لحاظ هدایت سفینهٔ "اسکونر" بایستی چشم بسته خود را در اختیار "موکو" و او میگذاشتند .

در یک لحظه ، بریان و شاگرد ملاح با فشار امواج ، بطرف جلوی "یاک" برده شدند . دوتائی تا حدی که امکان داشت ، با عزم راسخ در نگهداشتن پوشش برزنتی در پله‌کان‌کوشیدند تا اینکه مانع حملهٔ شدید ناگهانی آب و نفوذ آن بقسمت زیرین شوند . تندباد همچنان میغرید و عقب کشتی "اسلوژی" را میبلعید . تا مدتی که باد بسختی میوزید ، طنابهائی را که جهت افراشتن بادبان ببازوی دکل می‌بندند و معمولا " تا چهار یا پنج پائی بالای‌عرشه‌پائین میآید ، توانستند باز کنند .

" اسکونر" با بادبانهای پاره و دکلهای شکسته تا زمانی طولانی توانست مسیرش را حفظ کند و لنگ‌لنگان قدمهائی بردارد !

---

* قطعهٔ چوب بلند که از عرض بدکل بسته است و برای اتصال بادبان است ــ میان‌پاره .

بریان و موکو پهلوی گوردن و دونیفان برگشتند تا بآنها در تنظیم حرکات جانبی سکان یاری کنند .

یکساعت بعد ، صدای از هم‌گسیختگی و فروریختگی از یک طرف کشتی شنیده‌شد .بقایای دگل جلو درید و بهرسو پاشید .

دونیفان بانگ برآورد :

ــ ما بادبان نداریم و غیرممکن است که بادبان دیگری هم سوار کنیم !

موکو گفت :

ــ مواظب موجهای عقب باش! بایستی سفت بچیزی بند بشیم والا تندباد همه‌مون را برمیدارد و بجائی میبرد که اثری از ما باقی نخواهد ماند . . . "

چهارنفری طناب کشتی را محکم گرفتند تا بتوانند در مقابل موجهای غول‌آسا پایداری کنند .

تقریبا " چهار ساعت و نیم دیگر گذشت ، پرتوهای ضعیفی تا بالاترین نقطه‌لغزان‌لغزان پیش‌آمدند . در این هنگام ، موکو از اعماق قلب و روح فریاد کشید :

ــ "خشکی ! . . . خشکی ! . . .

و نقطه‌ای از کرانه را نشان میداد که توده‌ای از بخارات را در حجاب تیره‌اش پنهان می‌ساخت .

دونیفان پرسید :

ــ مطمئن هستی ؟ . . .

شاگرد ملاح پاسخ داد :

ــ آره ! . . . آره ! . . . حرف نداره ! . . .

بریان داد زد :

ــ بله ! . . . خشکی ! . . . البته که خشکی است ! . . .

گوردن که قسمتی از سرزمین ساحلی کشف‌شده را با دقت بیشتری میدید ، افزود :

ــ یک منطقهٔ خیلی پست و قابل توجه ! "

این بار ، دیگرجای تردید نبود ، دیار ناشناسی در پنج یا شش میلی جلوه‌گری مینمود . اسلوژی در طول خط سیری که حرکت میکرد و تندباد هم باو اجازه نمیداد از راهش‌دور شود ، ناچار در عرض کمتر از یکساعت بآنجا رانده میشد .

در این دم ، باد از نو با خشم فزونتری وزیدن گرفت . اسلوژی شتابان بسوی کناره پیش رفت .

آنگاه، بریان اندیشید که بهتر است تمام همسفرهایش را بعرشه بیاورد، در موقعیکه کشتی ظاهرا" داشت در محل بی‌خطری بگل می‌نشست، در حالیکه دریچهٔ پله‌کان‌رامیگشود، فریاد زد: " همه‌تون بالا بیائید!"

فورا" سگ پشمالو از نهانگاه بیرون جست و بدنبالش ده‌تا بچهٔ قد و نیمقد روی عرشه آمدکه از ترس خود را بعقب "یاک" کشیدند.

اندکی پیش از ساعت شش بامداد، اسلوژی بتخته سنگهای هم‌سطح آب رسید که ساحل شنزار و همواری بحالت عمودی برآنها حکمفرما بود.

بریان از شوق عربده کشید:

ــ خوب مراقب باشید!... همدیگر را قشنگ بپائید!

ناگاه، جملگی‌برای اولین‌دفعه احساس کردند که کشتی تکان خورد. اسلوژی که گویا بمانعی برخورد کرده بود، بنا کرد عقب‌عقب رفتن اما آب از پرده‌ای که اطرافش رامیپوشانید، نگذشت و بداخل نفوذ نکرد. "اسکونر" با فشار دومین موج بلند شد و باندازهٔ پنجاه‌پیش* رفت بدون اینکه با صخره‌های عظیم تماس حاصل کند و گرنه نوکهای تیز سنگپاره‌ها، هزار جایش را سوراخ سوراخ میکردند. بعد، طرف چپش از جلو خم گشت و سفینه در میان‌جوشها و کفهای ناشی از بازگشت موج، بیحرکت ماند.

اگر در وسط دریا توقف نکرد، حالا هم تا کنارهٔ شنزار بقدر ربع میل فاصله داشت.

بریان تکرار میکرد:

ــ نترسید! "یاک" محکم و پابرجاست!... صبر داشته باشید، سعی می‌کنیم که‌بساحل برسیم.

دونیفان پرسید:

ــ صبر برای چی؟...

پسر دیگری که دوازده سال داشت و اسمش "ویلکو" بود، علاوه کرد:

ــ آره، دست روی دست گذاشتن، چرا؟... دونیفان حق داره... بچه دلیل صبر کنیم؟

بریان جواب داد:

ــ چون دریا با موجهای کوتاهش هنوز سر جنگ داره و ما را روی سنگهای بزرگ‌وغلنبه،

---

* مقیاس مسافت که در رم قدیم معادل هزار قدم بود ــ مقیاسی که در انگلستان‌وایتالیا و غیره معمول است و در ممالک مختلف فرق دارد.

غل میده!

پسر سومی از ته جگر جیغ کشید:

ـ اگه "یاک" خراب بشه، چی؟

بریان پاسخ داد:

ـ تصور نمیکنم که جای ترس و دستپاچگی باشد، لااقل تا موقعیکه کش‌وواکش‌دریافروکش کند. وقتی امواج‌عقب بنشینند و باد موافق بوزد، به‌نجات خود و دوستان از این وضع دشوار خواهیم پرداخت!

آنها سطح وسیعی از آب کف‌آلود را که بر اثر گرداب بوجود آمده بود، خیره خیره نگاه میکردند.

هر چند نصیحت بریان عاقلانه بود ولی دونیفان و دو یا سه نفر دیگرظاهرا "بهیچوجه حاضر نبودند ، آن را بکار بندند .

آنها در قسمت جلوی کشتی دور هم جمع‌شدند و در گوشی پچ‌پچ کردند . از هم‌اکنون آنچه آشکارا محسوس بود ، این بود که دونیفان ، ویلکو ، وب و یک پسر دیگر بنام "کروس" از لحاظ اخلاقی با بریان سازش نداشتند .

با اینوصف ، دونیفان ، ویلکو ، کروس و "وب" سطح وسیعی از آب کف‌آلود را که بر اثر گرداب بوجود آمده بود و آب با جریان تندی بدور خود میگشت ، خیره‌خیره نگاه میکردند و بنشانهٔ اینکه عبور از وسط گرداب بسیار خطرناک است ، کله‌های پوکشان را میجنبانیدند . باین ترتیب ، پیشنهاد چند ساعت صبر کردن و دندان روی جگر گذاشتن کاملا" صحیح و منطقی بود . بی‌تردید دونیفان و یارانش بایستی دلیل و برهان عینی را میپذیرفتند و از خیره‌سری دست برمیداشتند ، بالاخره هم بقسمت عقب کشتی ، جائی که بچه‌های کوچکتر ایستاده بودند ، برگشتند .

در آنموقع بریان به گوردن و چند نفر دیگری که دورش حلقه زده بودند ، میگفت :

ــ بهیچ‌قیمتی از هم جدا نشویم ! . . . با هم باشیم والا از بین خواهیم رفت ! . . .

دونیفان که سخن رفیقش را شنید ، عربده کشید :

ــ میخواهی برای ما قانون وضع کنی ؟!

بریان جواب‌داد :

ــ من در برابر دوستان دارای هیچ قدرتی نیستم که قانون وضع کنم . ولی آیا نبایستی دست بدست هم دهیم و بامشورت و موافقت عمومی دربارهٔ رهائی‌خودمان تصمیم بگیریم و عمل کنیم ؟!

گوردن پسر خونسرد و جدی که هرگز تا خوب فکر نمیکرد ، حرف نمیزد ، افزود :

ــ حق بابریان است !

دو یا سه نفر از بچه‌ها که شعور فطری آنها را بطرف بریان کشانده بود ، بصدای رسا گفتند :

ــ بله ! . . . بله ! . . .

دونیفان جوابی نداد اما او و دوستانش لج‌کردند و همچنان جدا ایستادند در حالیکه منتظر ساعتی بودند که عملیات نجات شروع میشد .

طغیان آب بتدریج کاهش مییافت ، بایستی حاضر میشدند از راهی که تخته‌سنگهای‌هم‌سطح آب پیش‌پایشان میگذاشتند ، بگذرند .

ساعت نزدیک هفت بود، هر کدام از کودکان، اشیائی را که بیشتر نیاز داشتند، روی عرشهٔ کشتی آوردند. کوچک و بزرگ در انجام این کار بهمدیگر یاری کردند. در کشتی ذخیرهٔ نسبتا" فراوانی از اقسام کنسرو، بیسکوئیت، گوشتهای نمکزده یا دودی موجودبود. اشیاء را بسته‌بندی کردند، قرار گذاشتند آنها را بین بچه‌های بزرگتر تقسیم کنند تا با دقت و مراقبت کامل بخشکی ببرند. اما برای اینکه بارها صحیح‌و سالم بمقصد برسد بایستی آب تخته‌سنگهای مجاور سطح دریا خشک‌میشد یا اقلا" افت میکرد. دریا در حال جزر بود که باحتمال قوی هنگام بازگشت امواج تمام صخره‌های زیرآبی‌آزاد میشد. بریان و گوردن کوشیدند دریا رادقیقا" بررسی کنند.

ناگاه، فریادهائی از قسمت جلو بگوش رسید. "باکستر" کشف مهم و شایان‌توجهی کرده بود، یکی از کشتیهای کوچک دو دکله که بوسیلهٔ "اسکونر" یدک کشیده میشد، صحیح‌و سالم بطنابهای بادبان بزرگ بسته بود در صورتیکه بحرپیمایان ناشی تصور میکردند کلیه زورقها در اعماق دریا مدفون شده‌اند. درست است که این زورق تنگ، سبک و سریع‌السیر نمی‌توانست بیش از پنج یا شش نفر را بساحل ببرد، اما چون از آسیب توفان در امان مانده بود، در مواقع اضطراری که دریا اجازهٔ عبور از صخره‌های هم‌سطح آب را نمیداد، امکان داشت از آن استفاده کنند. بنابر این، خوب بود صبر میکردند که جزر پائین‌تر برود.

فروکش کردن آب دریا با چه کندی انجام میگرفت! مع‌الوصف، آشکار بود که ارتفاع جزر کاهش مییافت چون قسمت خمیدهٔ "یاک" تکان میخورد.

گوردن گفت:

ــ چه تصمیمی داری؟

بریان جواب داد:

ــ نمیدانم!... نمیدانم!... آه! ندانستن چه بدبختی بزرگی است... بدبختی از این بالاتر که وقتی آدم باید مرد باشه، بچه است؟

گوردن بعنوان پاسخ اظهار داشت:

ــ زمانه آموزگار خوبیست، احتیاج بما یاد خواهد داد چه بکنیم! بریان! ناامیدنشویم و با احتیاط رفتار کنیم!...

ــ آره، گوردن! البته بایستی دست بعصا راه برویم اما اگر تا موقع مد دریا "اسلوژی" را ترک نکرده باشیم، اگر یک شب دیگر، توی کشتی بمانیم، بکلی نفله خواهیم شد...

ــ این که مثل آفتاب روشن است چون "یاک" بر اثر برخورد شدید بصخره‌های ساحلی تکه‌تکه خواهد شد و ما هم رویش!... بهمین علت، هرچه‌باداباد! بایستی کشتی را ترک

کنیم . . .

ــ بله ، گوردن ! بهر قیمتی شده باید دل بدریا بزنیم و جان خود و عزیزانمان را از مرگ حتمی خلاص کنیم .

ــ نمیشه برای آمد و رفتمان یک کلک* بسازیم ؟ . . .

بریان جواب داد :

ــ قبلا" فکرش را کردهام . آنچه در این باره میتوان بکار برد ، اینست که اول باید یک رشتهکابل** ازمیان تختهسنگهای مجاور سطح دریا گذراند و سرش را به بدنهٔ فوقانی صخرهای ثابت کرد . در اینصورت شاید موفق شویم بزور خودمان را تا نزدیک ساحل بکشیم . . .

ــ کی این کابل را خواهد برد ؟

بریان جواب داد :

ــ من !

گوردن گفت :

ــ منهم کمکت خواهم کرد ! . . .

بریان جواب سربالائی داد :

ــ نه ، خودم به تنهائی این کار را خواهم کرد !

ــ چطوره از زورق یدکی استفاده کنی ؟

ــ گوردن ! فشار آب کشتیکوچک و سبک را از دستمان میگیرد و صلاح در اینست که آن را بعنوان آخرین وسیله نگهداریم !

بریان هر چند با اقدام باین عمل خطرناک ، در حقیقت جانبازی میکرد ، ابدا " راضی نشد که کس دیگری را بجای خود بدریا بفرستد و در نتیجه با اتکاء باستعداد خداداد ،وسائل کارش را برداشت .

در کشتی چندین کابل بدرازای صدپا یافت میشد که بمنظور کشش وسائل نقلیه بکار میرفت . بریان ازبینآنها یکیراکه قطر متوسطی داشت ، انتخاب کرد و پس از اینکه رختهایش را کند ، سر آن را بکمرش پیچید .

---

* بفتح حروف اول و دوم ، چوبهائی که بهم بندند و روی آب رود بیندازند که از این ساحل بآن ساحل بروند ــ طراده .

** مجموع مفتولهای فلزی لفافهدار که در تلگراف یا تلفن زیرزمینی یا تحتالبحری معمول است .

گوردن داد زد :

ــ بچه‌ها بقیه‌مون برویم ! آنجا باشید و بگذارید کابل آهسته‌ازقرقره‌باز شود وبلغزد ! . . . جلو بیائید !"

دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس نمیتوانستند از یاری کردن بدوستشان در انجام آن عمل مهم و متهورانه شانه خالی کنند . باین ترتیبْ آماده شدند قرقرهٔ کابل را که حول میلهٔ آهنی میگشت ، دو دستی و محکم نگهدارند و یکنفر که از همه ریزه‌تر بود ، مأمور باز کردن‌ولغزاندن کابل بسمت دریا شد . لازم بود چرخش کابل از قرقره بتدریج ملایم شود تا به نیروی بریان بیش از حد معمول فشار وارد نیاید و رفیق از جان‌گذشته بخطر نیفتد .

هنگامیکه بریان خود را بآب میانداخت ، برادرش ضمن اینکه با تشویش و اضطراب به لبهٔ کشتی نزدیک میشد ، بانگ زد :

ــ برادر ! . . . برادر ! . . .

بریان بالحن اطمینان‌بخشی جواب داد :

ــ نترس، ژاک ! بخاطر من دلواپس نباش !"

لحظه‌ای بعد ، او را میدیدند که با توان فوق‌العاده‌ای روی آب شنا میکرد ، در حالیکه کابل پشت سرش کشیده میشد .

بریان کم‌کم بساحل میرسید ، در صورتیکه همکارانش کابل را بآرامی از قرقره‌بازمیکردند و میلغزانیدند ، ولی در برابرش نوعی گرداب که از برخورد دو موج مخالف بوجود آمده بود ، دهان میگشود . هرگاه موفق میشد گرداب را دور بزند ، شاید بمقصودش میرسید ، در حالیکه دریا در نقاط دوردست آرامتر شده بود . پس، با کوشش بیشتری تلاش کرد خود را بسمت چپ پرت کند ، اما اقدامش بیهوده بود چون بریان که گرفتار جریانات متقاطع آب شده بود ، بنحو مقاومت‌ناپذیری بجانب مرکز گرداب کشیده میشد .

ــ آهای ! بدادم برسید ! . . . اوهوی ! مرا دریابید ! . . . کابل را بکشید ! . . . کابل را بکشید ! . . .

آیا قدرت داد زدن و یاری خواستن داشت قبل از اینکه در شکم گرداب جای گیرد ؟

در عرشهٔ کشتی ، هول و هراس سرنشینان بآخرین حد رسیده بود .

گوردن با خونسردی فرمان داد :

ــ هر چه قوت در بازوهایتان دارید ، بکار برید و کابل را سفت بکشید !"

و همقطارانش با شتاب و التهاب زائدالوصفی ، کابل را بطرف کشتی کشیدند . در کمتر از یکدقیقه ، بریان بعرشه برگردانده شد . درست است که از هوش رفته بود ولی در بازوان

برادرش بسرعت بهوش آمد .

اقدام برای استوار کردن یک رشته کابل درمحدودهٔ تخته‌سنگهای ساحلی با ناکامی دریانوردان روبرو شده بود .

در این هنگام ، کمی از نیمروز گذشته بود . از حالا ، اثر مبهمی از مد دریا احساس‌میشد و امواج فزونی میگرفت .

اندکی پیش از ساعت دو بعدازظهر "اسکونر" که بعلت آغاز مد ، قد راست کرده بود ، دیگر بگروه کودکان اجازه نمیداد در طرف چپ جلو بایستند چون در نتیجهٔ حرکات‌نوسانی کشتی از جلو بعقب ، بدریا پرتاب میشدند ، بعلاوه جلوی کشتی بسختی به ته آب میخورد و حال آنکه در قسمت عقب ، چوب کلفت و مورب زیربنش هنوز در میان بستر صخره‌های عظیم خوابیده بود . بزودی ضربات پیاپی انتهای چوب کلفت و مورب بجدار تخته‌سنگها سر و صدائی بپا کرد و اسلوژی از این پهلو بآن پهلو غلتید .

در این موقع ، کوهی از کف و ماسه و شن در نقطه‌ای که دقیقا " باندازهٔ $\frac{۲}{۱۰}$ میل‌بحری* از یاک فاصله داشت ، بهوا خاست . پنداری آبهای ساحلی در مقابل هجوم موج سهمگین و خروشانی بارتفاع متجاوز از بیست پا ، سرسختانه ایستادگی میکردند . موج با شدت وحدت سیلاب سرکش و بنیان‌کنی از قلب اقیانوس منقلب فرا رسید ، سراسر تخته سنگهای مجاور سطح را پوشانید ، اسلوژی را همچون پر کاهی بلند کرد ، آن را از روی صخره‌های نوک‌تیز با خود برد بدون اینکه جدارهایش کوچکترین خراشی بردارد .

در عرض کمتر از یک دقیقه ، در گیرودار جوش و خروشهای موج غول‌آسا ، اسلوژی بوسط ساحل شنزار رانده شد ، بتل مرتفعی از ماسه‌های نرم برخورد که در دویست قدمی پرتگاه کنار دریا واقع شده بود و مسافت کوتاهی پائین‌تر از پرتگاه ، نخستین درختان سرفراز ، در آغوش هم روئیده بودند . آری ، این بار ، سفینهٔ بالدار ، با سرنشینان زار و نزار در زمین هموار فرود آمد و به تپهٔ خاکی تکیه داد . وقتی موج کوبنده باقیانوس بازگشت ، کناره را شسته و رفته رها کرده بود .

* شصت و یک درجهٔ دائرهٔ بزرگی از کرهٔ زمین که معادل ۱۸۵۲ متر باشد .

۲

در این زمان، آموزشگاه شبانه‌روزی "شرمان" یکی از معتبرترین و محبوبترین مراکز فرهنگی شهر "اوکلند" پایتخت زلاندنو، مستعمرهٔ مهم انگلستان در اقیانوس کبیر بود.

صد تن دانش‌آموز، در این دبستان بتحصیل علم و معرفت مشغول بودند که ببهترین و سرشناس‌ترین خانواده‌های کشور تعلق داشتند. درآنجا بجزکودکان نوجوان انگلیسی، فرانسوی، آمریکائی، آلمانی، پسرهای مالکان، سرمایه‌داران، بازرگانان یا کارمندان بلندپایهٔ دولت، افراد دیگری درس نمیخواندند. آنها از یک پرورش فکری بتمام معنی کامل وثمربخش‌بهره‌مند میشدند.

در بعدازظهر روز پانزدهم فوریه سال ۱۸۶۰ میلادی، صد تن پسر نوجوان، خوش و خندان با پدر ومادرشان از پرورشگاه شبانه‌روزی خارج میشدند.

در حقیقت، آغاز تعطیلات مدارس بود. دو ماه آزادی، دو ماه استقلال، دوماه‌گردش و خوشگذرانی... و برای این تعداد معین دانش‌آموز، برنامهٔ یک سفر دریائی را، آنهم روی عرشهٔ کشتی "اسلوژی" که از نوع یاک بود، از پیش تنظیم کرده بودند و دیدار ازکنارهای لاجوردگون، تپه و ماهورهای زمردفام و در صورت وجود فرصت بیشتری، بازدید مؤسسات هنری و بناهای تاریخی زلاندنو در حاشیهٔ برنامهٔ کار بود.

"اسکونسر" زیبا وفریبا که بوسیلهٔ پدر ومادرهای شاگردان کرایه شده بود، برای شش هفته سیر و سیاحت مسافران از هر جهت آماده بود. سفینه بپدر یکی ازآنها، موسوم به "م. ویلیام. ه. کارنت" فرماندهٔ سابق بحریهٔ تجارتی تعلق داشت. سند هزینه‌های پیش‌بینی شده بایستی بامضاء نمایندهٔ اولیاء میرسید، آنوقت روی بارها رابا پارچهٔ برزنتی ضخیم میپوشاندند و سفر دریائی را شروع میکردند، هیچکس دانش‌پژوهان انگلیسی را بدرستی نمی‌شناخت، آنها از جنبهٔ زندگی خصوصی و معاشرتهای عمومی، در اذهان و افواه تودهٔ مردم، ارج و بهای خاصی داشتند ولی در مؤسسات آموزشی این‌گونه تعارفات ظاهری و احترامات طبقاتی کمتر مورد نظر است و فقط استعداد و لیاقت ذاتی اشخاص، میزان‌ارج‌گذاری بشمار میآمد. اگر بر حسب مقررات اتفاقی، شاگردان با سابقه، در سفر دریا، مأمور حمایت و حفاظت از شاگردان‌جدیدالورود شدند، این شرط هم در کنارش بود که دانش‌آموزان مبتدی، متقابلا" در بعضی امور خدمتهائی به بزرگترها بکنند. خدمتها عبارت بود از سماور آتش

کردن ، آوردن صبحانه ، ماهوت پاک کن زدن لباسها ، واکس زدن کفشها و سایر مأموریتهای جزئی که معمولا" بنام "کارهای سرپائی" شناخته شده وکسانی‌هم‌که این قبیل وظایف را انجام میدهند "پادو" نام گرفته‌اند . این بچه‌ها خیلی کوچک و از کلاسهای اول هستند که بجای پادوها ، کارهای سرپائی را برای شاگردان کلاسهای بالا میکنند .

شاگردانی که در سفر "اسلوژی" بخارج از کشور ، موظف بودند ، در ایفاء خدمات مهم وخطیر ، سهم بسزائی داشته‌باشند ، ازکلاسهای‌مختلف پرورشگاه شبانه‌روزی "شرمان" بودند .

در بین آنها ،اطفال از سن هشت سال تا سن چهارده سال پیدا میشد . و این پانزده تن پسر نوجوان ، باستثنای شاگرد ملوان ، بجاهای دورافتاده‌ای میرفتند تا مدتی طولانی با حوادث شگرف ، دشوار و وحشت‌بار دست و پنجه نرم کنند !

لازم است نامهایشان ، سنشان ، ذوق و لیاقتشان ، خوی و جرأتشان را و اینکه در موقع برگ آموزشگاه شبانه‌روزی و استفاده از تعطیلات سال تحصیلی ، چه روابطی میان آنان موجود بوده است ، بخوانندگان معرفی کنیم .

بغیر از بریان و برادرش‌که‌فرانسوی‌هستند وگوردن که آمریکائی است ، بقیهٔ دانش‌آموزان عموما" از تبار انگلیسی می‌باشند .

دونیفان و کروس بخانواده‌ای از ملاکین ثروتمند تعلق دارند ، هر کدام سنشان سیزده سال و چند ماه است و با هم پسرعمو هستند . دونیفان از جملهٔ دانش‌آموزان مؤدب‌تر ، هوشیارتر و کوشاتر است . همانقدر که علاقه دارد در امر آموزش هرگز ذوق و سلیقه‌اش را بقهر و غلبه نکشاند ، همانقدر هم ظاهرا" مایل است از دوستانش پیشی نگیرد و نواقص‌ومشکلاتشان را رفع کند ، در عین حال ، خوی آمرانه‌اش بطور ناخودآگاه او را بجائی میبرد که میخواهد بر همه‌کس و هر نقطه‌ای حاکم مطلق باشد . رقابت میان او و بریان که چندین‌سال‌است‌روبافزایش میرود و بویژه‌از زمانی که حالات وکیفیات روز ، برتری بریان رابیارانش ثابت کرده ، سرزبانها افتاده ، از همین مأخذ ناشی میشود ، راجع به کروس ، باید گفت : با اندازه‌ای یک‌شاگردعادی است اما از دل و جان میخواهد پسرعمویش دونیفان آنچه فکر میکند ، میگوید یا انجام میدهد ، بیچون و چرا موردتأیید و تحسین اطرافیان قرار گیرد .

باکسترسیزده ساله است ، او پسری خونسرد ، اندیشمند ، پرکار و فرزند سوداگری میباشد که تاحدی فروتن و میانه‌رو است .

وب و ویلکو که دوازده سال و نیم دارند ، همواره نشان داده‌اند که بسیار خواهان نظارت و مراقبت بر کارهای سرپائی هستند . خانواده‌هایشان توانگر و فراخ دست میباشند و از حیث علو مقام در بین صاحب‌منصبان غیرنظامی در وزارت دادگستری یا سایر ادارات

کشوری شایسته و برجسته بشمار میآیند. "گارنت" و رفیق وردستش "سرویس" که هر دو دوازده سال دارند، یکی فرزند سرفرماندهٔ بازنشستهٔ نیروی دریائی، دیگری پسر یک ارباب متمول، و مهاجر است که در شهر "نورث ــ شر" اقامت دارند. دو خانواده از دیرگاه بهم پیوند خوردهاند و از این انس و الفت، نتیجه حاصل شده است که گارنت و سرویس‌دو دوست جدائی‌ناپذیر بار آمدهاند. آنها خوش‌قلب هستند اما دل بکار نمیدهند، و اگر آزادشان بگذارند، ناگهان غیب میشوند!...

اینک بایستی از دو پسر نه ساله باسامی: جانکینز و ایورسن یا دکتیم. بعد، نوبت به دول هشت سال و نیمه و کستار هشت‌ساله میرسد که هر دو فرزند افسران ارتش انگلیس و زلاند هستند.

میماند بحث در خصوص سه پسر دیگر که سوار "اسکونر" شده بودند، یکی آمریکائی و دو نفر فرانسوی.

دانش‌آموز آمریکائی گوردن است که چهارده سال از سن شریفش میگذرد! چهره و رفتارش، در سنین نوجوانی نشانی از سختگیری و سودجوئی نهان و آشکار "یانکی"های صحیح‌النسب دارد! اگر از شادابی دوستش دونیفان برخوردار نیست، لااقل همچنانکه تابحال چندمرتبه با دلائل عینی عملاً" باثبات رسانده است، از اندیشهای صائب و شعوری کارآمد بهره میگیرد. او بوقایع مهم و اساسی تمایل دارد با وجود اینکه از طبعی کنجکاو و منشی سرد پیروی می‌کند. رویهمرفته، یارانش قدر او را میدانند، مهارتهایش را تشخیص میدهند و هر چند که مادرزاد انگلیسی نیست، همیشه از او با روی خوش پذیرائی کرده‌اند. گوردن در شهر "بوستون" متولد شده است ولی از پدر ومادر یتیم می‌باشد، بجز قاضی پیشین دادگاههای تجارتی که قیمش هست و در زلاندنو سکونت داشته، خویشاوند دیگری برایش نمی‌شناسیم.

دو تن پسر نوجوان فرانسوی، بریان و ژاک فرزندان مهندس عالیمقامی هستند که در نقشه‌های بحریه موقعیت سواحل و اعماق دریاها را تعیین می‌کند و فعلاً" آمده که مدیریت کارهای مهم و پیچیدهٔ خشکانیدن باطلاقهای پشه‌زای مرکز "ایکاناماوی" را بعهده بگیرد. برادر بزرگ یعنی بریان سیزده سال دارد. با اینکه از هوش سرشاری برخوردار میباشد، اما در مسائل تحصیل کم کار میکند و غالب اوقات اتفاق افتاده که در صف شاگردان آخر کلاس در جا میزند. مع‌الوصف، او که روی نیمکت اول نشسته است، وقتی صدایش میکنند، مثل ترقه از جا میپرد و همین حرکت غیرمتعارف موجب میشود که بفهمیم دونیفان باو بسیار رشک میبرد. ازاینقرار، دونیفان و بریان در آموزشگاه شبانه‌روزی هیچوقت آبشان توی یک جوی

نرفته است و قبلا" نتایج این ناهم‌آهنگی و بیگانگی را در کشتی "اسلوژی" مشاهده‌کرده‌ایم. بریان شخصی بیباک، در کارهای خطرناک پیشگام، در عملیات بدنی چالاک، درحاضرجوابی تند و تیز، و در عین حال نکته‌سنج، بعلاوه پسری خوشخو و گشاده‌روست که هیچگاه زیر بار خودپسندی و تحمیلات بیجای دونیفان نمی‌رود، سر و وضعش کمی نامرتب است، مثل کسی که یک سردارد و هزار سودا... اصولا" در بند لباس پوشیدن نیست، در یک جملهٔ کوتاه: از نظر خصائص ملی دست فرانسویها را از پشت بسته است...

اما در بارهٔ برادر کوچکتر یعنی ژاک: تا این موقع او از تمام دانش‌آموزان پرورشگاه شبانه‌روزی بازیگوش‌تر و پرشر و شورتر شناخته شده است. دائما" نیرنگهای تازه‌ای اختراع میکند و با حیله‌های بد و ناجوانمردانه اسباب زحمت رفقایش میشود. اما چنانکه خواهیم‌دید از زمان حرکت یاک، اخلاق و کردارش بکلی تغییر میکند بی‌آنکه کسی علتش را بداند.

سرنوشت پسرهای نوجوان و ناآزموده‌ای که توفان میآمد تا آنها را بیکی از سرزمینهای اقیانوس‌آرام بیفکند، بکجا میانجامد؟

در طی گردش چند هفته‌ای در کنار سواحل زلاندنو، اسلوژی بایستی تحت فرماندهی صاحبش، پدر گارنت قرار میگرفت. خدمهٔ کشتی از یک مالک‌یافرمانده، شش دریانورد، یک آشپز و یک شاگرد ملاح تشکیل میشد. "موکو"بردهٔ سودانی سیاه، نوجوان و دوازده سالهای که روزگار ستمکار او را از زادگاهش رانده و سالیان دراز با سوز و گداز در مستعمرات بکارهای شاق و توانفرسا تن در داده‌است. بایستی از سگ تازی پشمالو و زیبائی هم بنام "فان" که از نژاد آمریکائی و خیلی خوش‌جنس‌تر از آنهاست و به "گوردن" تعلق دارد، سخنی بمیان آوریم.

روز عزیمت، پانزدهم ماه فوریه معین شده بود. عجالتا"، اسلوژی در بندر تجارتی "پی‌یه" از پشت با طناب بحلقهٔ آهنی اسکله بسته و در نتیجه تا چشم کار میکند در برابرش فضای نامتناهی گسترده است.

شب پانزدهم فوریه که عده‌ای از مسافران خوشگذران و خودسر آمدند و سوار کشتی شدند، از خدمه هیچکس در "اسکونر" نبود. کاپیتان گارنت طبق مقررات تا موقعیکه‌تدارکات حرکت کشتی فراهم نشده بود، نبایستی میآمد. آموزگار دبستان و شاگرد ملاح از گوردن و دوستانش پذیرائی کردند. خدمهٔ مرد بمیخانه رفته بودند که آخرین گیلاس ویسکی* را بالا

---

* Whisky عرق حبوبات که مخصوصا" در انگلستان میکشند و بتمام نقاط جهان‌صادر می‌کنند.

بیندازند .

بعد از آنکه همهٔ بچهها در جاهایشان مستقر شدند و توی پالتوهای باشلق‌دارشان خوابیدند ، آموزگار گمان کرد میتواند در یکی از کاباره‌های بندر ، خدمهٔ مست لایعقل را که مرتکب گناه بزرگ و نابخشودنی شده بودند ، پیدا کند اما متاسفانه یک ساعت دیر آمده بود و کارکران بشهر رفته بودند که با قهقهه‌های جنون‌آمیز و حرکات نابخردانه وقت بگذرانند . شاگرد ملاح هم که دید از آقای آموزگار خبری نرسید ، سرجایش رفت وخوابید .

آنگاه ، چه شد ؟ بظن قوی ، نبایستی کسی از موضوع اطلاع داشته باشد . مسلما " طناب عقب اسکونر یا بر اثر شل بستن کارگری مسامحه‌کار یا بدلیل انگولک و شوخی‌بی‌معنی‌رهگذری مردم‌آزار از حلقهٔ آهنی اسکله جدا شده است و مأموران بندر هم از ساحل مراقب ولنگار خرابکار نبوده‌اند .

بندرگاه و خلیج "هوراکی" در ظلمت عمیقی فرو رفته بود . باد بشدت میوزیدواسلوژی که از زیر دستخوش جریان جزر شده و بفضای لایتناهی کشیده میشد ، شتابان بسوی دریای بیکران میگریخت .

هنگامیکه شاگرد ملاح بیدار شد ، اسلوژی همچنان به پیش میغلتید ، پنداری موجی مهربان گاهوارهٔ کودکان خفته را میجنبانید . موکو ، هماندم بعرشه رفت . . . یاک بواسطهٔ وزش باد از مسیر اصلی منحرف شده بود !

در پی فریادهای گوشخراش شاگرد ملاح ، گوردن ، بریان ، دونیفان و چند نفر دیگر از جاهایشان بیرون پریدند . زیاد داد زدند و کمک خواستند ولی سر و صداهاسودی‌نداشت ! کشتی از کناره بسیار دور شده بود و سرنشینان حتی روشنائی یکی از چراغهای بندر را نمیدیدند . اسکونر در کوتاه‌زمان بوسط‌خلیج ، در فاصلهٔ سه میلی ساحل رسیده بود .

بچهها ، ابتداء با پیروی از اندرزهای دوستانهٔ بریان قهر و آشتی‌های گذشته را کنار گذاشتند ، پسران نیرومند و نوجوان دور شاگرد ملاح‌جمع شدند و کوشیدند که بادبان مناسبی برپا دارند اما چون بادبان خیلی بزرگ و سنگین از کار درآمد ، میتوانست کشتی را بسرعت بسمت خاور هدایت کند و نتیجه‌ای حاصل نمیشد بغیر از اینکه آنها را بمحل‌دورتری‌بکشاند . اسلوژی از دماغهٔ "کل‌ویل" گذشت ، از تنگه‌ای که دماغه را از جزیرهٔ "گراند باری‌یر" جدا میکند ، عبور کرد و بزودی خود را در چند میلی زلاندنو دید .

همه موقعیت خطرناک را درک میکردند . بریان و یارانش دیگر نمیتوانستند بهیچ کمکی از خشکی امیدوار باشند . اقداماتی هم کردند که با استفاده از وزش باد مخالف " اسلوژی " را به بندرگاه برگردانند ولی سفینه فورا " منحرف‌میشدو با سرعت بیشتری بجانب خاور روی

میآورد .

ناگاه، از فاصلهٔ دو یا سه میلی با آتش علامت دادند . . . این نور سفیدی بود که از بالای دکل یک کشتی بهوا پراکنده میشد ، فانوسی که روی کشتیهای بخار در حال حرکت روشن میکنند . . . دیری نپائید که بمنظور اعلام وضع کشتی دو آتش سرخ وسبز آشکار گردید و چون در یک نقطه و با هم دیده شدند ، معنی‌اش این بود که کشتی بخار را مستقیما " بطرف یاک میراندند .

پسران نوجوان فریادها کشیدند اما داد و بیدادهایشان بجائی نرسید

پسران نوجوان از فرط خواری و زاری فریادها کشیدند اما داد و بیدادهایشان بجائی نرسید و بی‌ثمر ماند. هیاهوی امواج لجام‌گسیخته و زوزه‌ٔ بیداد سرکش دست بدست هم داده بودند که همهمه‌های اسرحام آمیز کودکان در فضای لاپیاهی محو شوند.

در عرض چند ثانیه، پاک بکشتی بخار خورد و اگر فوراً راهش را تغییر نداده بود، غرق شده بود، ولی کشتی بخار فقط بعقب پاک اصابت کرد و تنها قسمتی از تابلوی مخصوص نام و نشانیهای اسکونر را کند و بدریا افکند بدون اینکه بپیکرهٔ سفینه آسیبی وارد آورد.

روبهمرفته، برخورد بحدی ضعیف بود که اسلوژی را مستقیماً در اختیارتندبادگذاشت و کشتی بخار هم براه خود ادامه داد. بسیار قابل‌قبول بود سرنشینان کشتی بخار از سوی پاک سبک که در میان ظلمت چنین بطور مبهم دیده میشد، بهیچوجه احساس تصادم نکنند.

آنگاه، پسران نوجوان که بر اثر تندباد بنقطه‌ٔ نامعلومی کشیده میشدند، بایستی یقین حاصل میکردند که راه را گم کرده‌اند و هر دم با مرگ فاصله‌ای ندارند. وقتی خورشید طلوع کرد در پهنهٔ دریای بیکران پرنده پر نمیزد! در این بخش کم آمد و شد از اقیانوس کبیر، کشتیها غالباً یا بسمت جنوب بحرپیمائی می‌کنند یا بطرف شمال... حتی یک زورق از عرشهٔ پاک دیده نشد. شب فرا رسید. باز هم هوا خیلی بد بود و اگر آرامشهای موقتی در بوران پدید میآمد، در عوض وزش باد از سوی ناخدا قطع نشد.

آنچه سفر دریائی را طولانی میکرد این بود که نه بریان و نه دوستانش نمیتوانستند درست فکر بکنند. تصمیم گرفتند هر طور شده "اسکونر" را بسواحلی مجاور زلاندنوبرگردانند اما زهی خیال باطل!... بلاتشبیهاتشان بیهوده بود. اطلاعات دریانوردان تازه‌کار راجع به تغییر دادن مسیر حرکت کشتی و مهارتشان دربارهٔ سوارکردن‌یاجابجاکردن بادبانها ناقص بود.

در چنین شرائطی بریان ضمن اینکه برای حل مشکلات، نیروئی مافوق سنش را بکار میبرد، کم‌کم روی رفقایش نفوذی پیدا کرد بطوریکه دوستان هم مجبور شدند از او پیروی کنند.

با اینوصف، هنوز بادهای ناخدا "پاک" را ازمیان اقیانوس‌کبیر به پیش میراند. سرانجام، بچه‌ها فهمیدند چه اتفاقی رخ داده است. چند روز پس از آنکه اسکونر بر اثر وزش باد از تنگه‌های خلیج "هوراکی" خارج شد و بسیر سیر داد، توفانی برخاست و مدت دو هفته با منتهای ناآرامی و سرکشی عجیبی بدها و زیجیرها را کشید. اسلوژی که از حملات پیاپی امواج غول‌پیکر و وحشت‌آور بستوه آمده و بعد از آنکه صدها بار نزدیک بود زیر ضربات کوبندهٔ توفان خرد و خمیر شود در سرزمین ناشناخته‌ای از سواحل اقیانوس آرام جای گرفت.

و اینک سرنوشت نوجوانان پرورشگاه شبانه‌روزی با سرنشینان کشتی اسلوژی که ۱۸۰۰

میل از زلاندنو دور افتاده‌اند، چه خواهد بود؟ کمکی که نمیتوانستند در بین خودشان پیدا کنند، از کدام سو بآنها خواهد رسید؟

در هر حال، خانواده‌هایشان هیچ دلیلی دردست نداشتند که باور کنند آنهاباسفینهٔ اسکونر غرق شده و بکام ماهیهای گوشتخوار رفته‌اند. علتش‌این است: زمانی که در "اوکلند" ناپدید شدن "اسلوژی" بحقیقت پیوست، تازه کاپیتان گارنت و خانواده‌های این کودکان آواره را از وقوع فاجعه آگاه کردند. زائد بنظر میرسد تأکید کنیم، این واقعهٔ شوم و دردناک که تأثر، حیرت و نفرت عموم اهالی بندر را برانگیخت، چه واکنش زشت و زننده‌ای در شهرهای اطراف ببار آورد.

صاحب‌نظران ابتداء پیش‌بینی کردند اگر طناب عقب کشتی از حلقهٔ آهنی اسکله، جدا یا پاره شده باشد، شاید کشتی بواسطهٔ جریان باد یا آب بفضای نامحدود خارج از خلیج کشیده نشده باشد... و باین ترتیب، امکان‌دارد پیدایش کنند.

و درپی این نظریه، رئیس بندرگاه، بدون فوت وقت، بمنظور نجات اسکونر از کلیه وسائل موجود حداکثر استفاده را کرد. بدستور او، دو فروند کشتی بخار کوچک و سریع‌السیر در آبهای فضای چندمیلی خارج خلیج "هوراکی" بجستجو پرداختند. در تمام اوقات شب، نواحی دور و نزدیک را پیمودند تا اینکه دریا بنا کرد با امواج کوتاه و بریده‌بریده‌اش خشم خود را آشکار کردن. وقتی دست خالی برگشتند، قطع امید خانواده‌های اندوهگین و بهت‌زده از این مصیبت عظیم و سهمگین، بکلی مغایر اصول انساندوستی بود.

در حقیقت، چون کشتیهای بخار اسلوژی را پیدا نکرده بودند، لااقل بایستی اجساد گمشدگان را از آب می‌گرفتند. با بقایای خرده‌های تابلوی شکسته نام و نشانیهای "اسکونر" که ظاهرا" بدریا افتاده بودند و در عرشهٔ کشتی بخار پروئی موسوم به "کیتو" یافت شد، مسلم گردید که سرنشینان پاک نمرده‌اند و همچنان در اقیانوس سرگردان هستند.

روی تکه و پاره‌های تابلوی شکسته، هنوز سه یا چهار حرف از کلمهٔ "اسلوژی" بوضوح خوانده میشد. از اینقرار، ظواهر امر ثابت میکرد که پاک بایستی بر اثر توفان کم‌مدت از کار افتاده و در نتیجهٔ این‌حادثه‌با مسافران و اموالش در دوازده میلی فضای نامتناهی پیرامون زلاندنو گم شده باشد.

۳

گوردن گفت :

ــ حالا ما در خشکی هستیم ، اینهم خودش چیزیست ، اما این سرزمین که بنظر غیرمسکون میرسد ، چیست ؟

بریان پاسخ داد :

ــ مهم اینست که کسی در اینجا ساکن نباشد . ما باندازهٔ کافی برای مدتی ، ذخیره و تدارکات داریم ! . . . فقط پناهگاهی میخواهیم که اقلا" کوچکترها را در آن ، جا بدهیم . . . باید بگردیم و محل امنی پیدا کنیم . . .

گوردن جواب داد :

ــ آره ، حق بجانب تست ! . . .

بریان ادامه داد :

ــ اما اینکه بدانیم کجا هستیم ، فرصت داریم بقضیه رسیدگی کنیم ، البته موقعیکه همهٔ چیزهایمان را با سرعت و دقت نظم و ترتیب دادیم ! اگر اینجا منطقهٔ آباد و آزادی باشد ، شاید بختمان بیدار شود و آدم شیرپاک‌خورده‌ای بکمکمان بیاید ! . . . اگر اینجا جزیره باشد ! آنهم یک جزیرهٔ خالی از اغیار . . . چه بهتر نانمان توی روغن است و بی سرخر ، آسوده‌تر زندگی میکنیم . خیلی خوب ، خواهیم دید ! بیا ، گوردن ! بیا برویم کشفیاتی بکنیم !

تقریبا" باندازهٔ نیمساعت ، دوتائی بسمت جنوب سرازیر شدند در حالیکه در امتداد تخته‌سنگهای ساحلی جلو میرفتند . آنگاه ، بکنارهٔ طرف راست رودی رسیدند که بطور مارپیچ بسوی خاور کشیده میشد . اگر این ساحل از درختان زیبا و سایه‌دار برخوردار بود ، ساحل دیگر را قطعه زمین وسیعی میپوشانید که منظرهٔ متفاوتی داشت . پنداری مردابی خاموش بر سراسر آن گسترش یافته بود .

بریان‌وگوردن که نتوانسته بودند بر قلهٔ صخرهٔ مرتفع صعود کنند ، نومیدانه بجانب سفینهٔ اسلوژی برگشتند .

بریان و گوردن در گفتگوئی که با بزرگان قوم داشتند ، آنها را از نتیجهٔ کاوش خود مطلع ساختند . تا زمانی که بتوانند تجسسات را در نقطهٔ دورتری از سرگیرند ، صلاح دیدند از اسکونر هیچ خارج نشوند . هر چند که بعضی از قسمتهای تحتانی یاک شکسته و پهلوی چپ

از جلو، محکم کابل پیچ شده بود، موقتا" میشد از همین کشتی بخاک افتاده بجای خانه استفاده کرد.

باین ترتیب، بهتر بود که در کشتی بمانند. همان روز با طناب یک نردبان درست کردند و در محل کابل پیچ شده نصب نمودند. این نردبان من‌درآوردی عوض‌پله‌کان‌مخفیگاه! که کنده و طعمهٔ امواج شده بود، ببزرگترهامثل کوچکترها اجازه داد بزحمت از آن بالا بروند و خود را بپالتوهای باشلق‌دارشان که در عرشه، درون گاوصندوقی محفوظ بود، برسانند. موکو که کمی از آشپزی سررشته داشت، بسلیقهٔ شاگرد ملاحان و بکمک "سرویس" که از پختن خورش کوشت قورمه لذت فراوان میبرد، بتهیهٔ غذائی مشغول شد. همه، شام را با اشتهای وافری خوردند. فقط ژاک که قبلا" در آموزشگاه شبانه‌روزی با دوز و کلکهای موذیانه و با لطیفه‌های شیرین و خوشمزه‌اش دیگران را بخنده می‌آورد و شاد میکرد لب بغذا نزد و همچون غلام سیاه زرخرید، دست‌بسینه و دور از سفره ایستاده بود. چنین دگرگونی ناگهانی در اخلاق و عاداتش، قطعا" حاضران در جلسهٔ سورچرانی را غافلگیر کرد، اما ژاک بسیار ساکت بود و از جواب دادن بسؤالاتی که رفقایش در این زمینه از او میکردند، سخت طفره میرفت.

بالاخره، گمشدگان که شبها و روزهای زیادی را در میان هزاران خطر ناشی از توفان مرگبار گذرانده‌واز شدت خستگی ودرماندگی بجان‌آمده‌بودند، بچیزی‌جزخواب‌نمی‌اندیشیدند. شب بدون اعلام خطر دیده‌بان وظیفه‌شناس یعنی ژاک بیباک، سپری گشت و بعد از اینکه کودکان بدرگاه‌خداوند بزرگ و مهربان نمازگزاردند و خورشید زرین با سیمای پرتوافشان از پس کوههای بلند نمایان شد، جملگی دست بدست هم دادند و بانجام کارهای لازمی پرداختند که با سن و سالشان متناسب بود.

اول بایستی از ذخائر موجود در "یاک" صورت ریز برمیداشتند، بعد از ملزومات که شامل اقسام سلاحها، آلات و ادوات، اسباب و ظروف کوچکی که در زندگی روزمره و برخی حرف و صنایع موردنیاز میباشد، انواع رختها، پوشاکها و رواندازها، ابزارهای چوبی و فلزی و غیره میشد. مسألهٔ تغذیه حائز کمال اهمیت بود زیرا ظاهرا" در ساحل دریا کسی یا چیزی یافت نمیشد که جهت رفع احتیاج مهمانان ناخوانده بدرد بخورد. از همان وقتی که‌دانستند پس‌اندازهای اسکونر احتمالا" نیازهای چه مدت را تأمین می‌کند، بایستی در مصرف آنها، نهایت دقت و صرفه‌جوئی را بکار میبردند.

بنابراین، تحقیق و ثبت اموال عملی گردید: بغیر از بیسکوئیت که‌آذوقهٔ قابل‌ملاحظه‌ای را تشکیل میداد، کنسروها، ران ودست گوسفندیاگوساله‌کمنمک‌زده یا دودی بود، بیسکوئیتهای کوشتی که از آرد بسیارخوب و کوشت قورمه‌و ادویه تهیه شده بود، گوشت گاو نمک سوز و

پرندگان گوناگونی که در نمک خوابانیده بودند ، خوراک دو ماه را هم تکافو نمیکرد ، البته در صورتیکه کمال صرفه‌جوئی مراعات میشد . بهمین دلیل ، بهتر نبود از آغاز زمان مصرف ، از فرآورده‌های بومی یاری میگرفتند تا در آذوقه‌های انتقالی ، اقتصاد رعایت میگردید ؟

وب گفت :

ــ چرا ماهیگیری نکنیم ؟ آیا توی کشتی طنابها یاچوبهای مخصوص صید ماهی نیست ؟یا در دریا ماهی پیدا نمیشه؟کسی‌میخواهد برود ماهی صید کند ؟

کوچولوها از ته جگر جیغ کشیدند :

ــ من ! . . . من ! . . .

بریان جواب داد :

ــ خوب ! . . . خوب ! . . . ما وسائل ماهیگیری را فقط بصیادان کارکشته خواهیم داد !

ایورسن پاسخ داد :

ــ بریان ! جوش نزن شیرت خشک میشه ، ما این کار را بعنوان یک وظیفهٔ وجدانی‌انجام خواهیم داد . . .

گوردن گفت :

ــ خوب ! آنچه توی کشتی هست ، طبق صورت ریز مورداستفاده قرار خواهد گرفت . ولی عاقبت بایستی آستینها را بالا بزنیم و دست بکار شویم . نبایستی‌فقط در فکر بلعیدن خوراکهای پس‌اندازمان باشیم . . .

"سرویس" گوشزد کرد :

ــ همیشه برای صبحانه و حتی ناهار میشه از جانوران نرم‌تن بهره‌برداری کرد !

گوردن گفت :

ــ چه عیب دارد ! کوچکترها ! سه بسه یاچهار بچهار بروید ! موکو ! توهمراهیشان‌خواهی کرد .

ــ آقای گوردن ! بروی چشم .

بریان افزود :

ــ تو چهارچشمی مواظبشان خواهی بود .

ــ نترسید ! آب از آب تکان نخواهد خورد . . .

شاکرد ملاح که میتوانستند رویش حساب کنند ، پسربچه‌ای بسیار خوش‌خدمت ، بسیار چابک ، بسیار باشهامت بود و بایستی در صف غرق‌شدگان نوجوان ، خدمات شایان توجهی انجام میداد . بویژه نسبت به بریان فداکار و جان‌نثار بود و بریان هم بنوبهٔ خویش هرگز

در حق "موکو" از ابراز مهر و محبت خودداری نمیکرد .

جانکینز هو انداخت : " آهای ! راه بیفتیم ! "

بریان خطاب به برادرش پرسید :

ــ ژاک ! تو همراهشان نمیروی؟

ژاک جواب منفی داد .

سپس، جانکینز، دول، کستار، ایورسن با راهنمائی موکوروانه شدند و از کنار تخته‌سنگهای زنجیره‌ای سطح آب روببالا رفتند .

ابتداء ، معلوم شد که بازی مفید و کاملی در پیش است فقط بایستی لباسهاواسباب‌ورزش را از هر جهت عوض می‌کردند و مخصوصا" نقابها را پس میزدند ! . . . دیگر از تقلب ، رونویسی ، رج زدن و یادداشت برداشتن زیرجلسی‌خبری نبود . چند تا از آلات و ادوات ماهیگیری ، تورهای دستی ، طنابها و چوبهای صید ماهی و تورهای ماهیگیری مثلث هم ، در صورت ریز بود .

راجع بسلاحها ، آنچه در دفتر حساب گوردن ، ثبت و ضبط شده بود ، عبارتست از: هشت قبضه تفنگ شکاری ، یک قبضه تفنگ بلند که برای شکار مرغابیهای وحشی است‌ودوازده قبضه تپانچه .

درخصوص تجهیزات : سیصد فشنگ با استوانه‌های‌توخالی‌دور فشنگ مخصوص اسلحه‌هائی که بوسیلهٔ کولاس* پر میشوند . دو بشکه باروت هر کدام بوزن بیست و پنج لیور** و مقدار زیادی سرب ، فلزی که بشکل دانه‌های کوچک مثلا" ساچمه درآورده بودند و گلوله‌های توپ ، ضمنا" انبار آذوقه و ذخیره که در قسمت پائین کشتی است ، محتوی مقداری فشفشه ، سی‌دبهٔ باروت بمقادیر متساوی و تعیین شده و گلوله‌های پرتاب برای آذوقه‌گیری دو دستگاه‌توپ‌کوچک "یاک" بود .

و اما دربارهٔ اشیاء زینتی و ظروف آشپزخانه باندازه‌ای بود که احتیاجات گمشدگان را از هر حیث رفع کند . کاوصندوقهای تدارکاتی ، شلوارها ، نیم‌تنه‌های پشمی که ملاحان در روزهای یکشنبه یا درموقع‌آمدن بخشکی میپوشند ، پالتوهای مشمعی و باشلق‌دار ، ژاکتهای دستباف ضخیم و باندازه‌های جوراجورکه بآسانی میشد برای استفادهٔ کوچک و بزرگ بکار

---

* Culasse : جای فشنگ توپ و اسلحهٔ کرم .

** Livre : مقیاس وزن سابق که میزان آن مختلف بود و امروز اسمش را در مقام تجاوز معنی به نیم‌کیلوگرم داده‌اند .

برد . ساز و برگی که در فصل زمستان بنوجوانان بیخانمان اجازه میداد با مشقات و ناملایمات طبیعت ، مردانه روبرو شوند . . . بالاخره ، یکی از این کشتیهای کوچک کائوچوئی هم که‌عرشه ندارند ، با بادبان کار میکنند ، مانند چمدان تا میشوند و برای عبور از رودخانه یا دریا چه وسیلهٔ خوبی هستند ، جزء اموال کشتی بود .

در مورد آلات و ادوات حرفه‌ای و صنعتی ، گاوصندوق درودگری همه‌گونه اسباب و لوازم جوررا در خود جا داده بود . باوجودمقادیر قابل‌توجهی ذخیرهٔ کبریت ، فتیله‌های آتشزنه و فندکها نه فقط آنها از خطر محرومیت آتش ایمن بودند بلکه تا زمانی طولانی میتوانستند از این رهگذر مطمئن باشند .

بد نیست اشاره‌ای هم بمبلغ پانصد لیره‌طلائی بکنیم که در صندوق آهنی پاک کشف شد ! . . . و نیز بشکه‌های کوناکونی که در پائین‌ترین قسمت داخلی کشتی بطور پراکنده ریخته بود .

پانزده تن مسافر کشتی اسلوژی که بخواست پروردگار دانا و توانا پس از آن توفان مهیب و مصیبت‌بار عمر دوباره یافته بودند ، میدیدند میتوانند بخودبگویندلااقل تا مدت معینی زندگیشان از لحاظ مادی تضمین شده است .

فعلا" موضوعی که مجمل میماند بررسی وضع جغرافیائی محل بود ، آیاسرزمین‌ناشناخته دارای منابع حیاتی سرشاری بود که بآنها اجازه دهد در مصرف ذخائرشان با حزم و احتیاط عمل کنند ؟ در حقیقت ، اگر توفان کشتی را بجزیره‌ای پرتاب کرده بود ، آنها هرگز نمیتوانستند امیدوار باشند که روزی از آنجا خارج شوند مگراینکه تصادفا" سفینه‌ای گذارش بآن منطقه بیفتد .

نزدیک ظهر ، دانش‌آموزان خردسالی که با راهنمائی موکو بماهیگیری رفته بودند ، به اسلوژی مراجعت کردند ، بالاخره ، از اینکه بطور جدی کاری را شروع کرده و بحال گروهشان سودمند واقع شده بودند ، از خوشحالی سرازپا نمیشناختند .

مقدار فراوانی صدف آورده بودند که ذخیرهٔ چشمگیری را تشکیل میداد . شاگرد ملاح بنا کرد با کمی از سوغاتهای از آب کذشته ! غذا تدارک دیدن ! یکساعت بعد ، موکوآمد و اعلام داشت : " آقایان ! ناهار حاضر است . " کوشت ماهیها و بویژه نوعی از صدف بنام "آنودنت" بقرار اظهار عموم حضار بسیار خوشمزه شده بود ، هر چند چاشنی‌شان چنگی بدل نمیزد . بعلاوه اندکی از نانهای بیسکوئیت ، برش کوچکی از کوشت کاو قورمه ، یک تنگ آب خنک سفره را رنگین میکرد !

بعد از ظهر بکارهای مختلف از جمله نظم و ترتیب چلیکهای قسمت پائین‌کشتی‌گذشت .

آنها با جمع‌آوری گوش ماهیها و صدفها خود را سرگرم میکردند

در خلال این احوال ، جانکینز و رفقای کوچکش در رودخانه سرگرم ماهیگیری شدند . آنوقت ، پس از صرف شام همه رفتند بخوابند .

دومین شب ، در سرزمینی ناشناس از اقیانوس آرام سپری گشت .

رویهمرفته ، پسران نوجوان از منابع غذائی بی‌نصیب نبودند در صورتیکه بیشتر کسانی که کشتی‌شان غرق میشود و امواج آنها را بجاهای غیرمسکون میاندازد ، بر اثر عدم دسترسی بآب و خوراک در زمان کوتاهی از تشنگی و گرسنگی بفجیع‌ترین وضعی جان میسپرند و ددان

لاشه‌هایشان را میدرند و میخورند! مردان تندرست، نیرومند و چالاک در چنین موقعیت خطیری، بندرت شانس میآورند که از مهلکه جان بدر برند. ولی آنها که بزرگترینشان بزحمت چهارده سال داشت، هر آینه ناچار شوند سالیان دراز در چنین شرائطی بسر برند، آیاموفق خواهند شد نیازمندیهای زندگیشان را مرتفع سازند؟... بجاست که قضیه را با تردید تلقی کنیم!...

بریان، گوردن، دونیفان که جرأت و فراستشان بحق آنها را بعنوان سران گروه کوچک برگزیده بود، با دلواپسی و بطور جدی این سؤال را از خود میکردند: "نقطه‌ای که فرود آمده‌ایم، جزیره است یاسرزمینی وابسته بجهان آزاد؟" بهرحال، این اراضی وسیع چه جزیره‌ای مسکون باشد، چه جزء املاک معمور بشمار آید، واضح بود که هرگز بمناطق حاره تعلق نداشته است. حتی بنظر میرسید که دیار غریبان بایستی در عرض جغرافیائی بلندتری از عرض جغرافیائی زلاندنو و در نتیجه بیشتر نزدیک قطب جنوب واقع شده باشد، از قرار معلوم بیم آن میرفت که در آنجا زمستانها بسیار سخت و توانفرسا باشد.

فردای روزی که اسلوژی بخانهٔ همیشگی تغییر شکل یافته بود، گوردن خاطر نشان کرد: " بهمین دلیل و دلائل دیگری که بر ما مجهول است، بگمانم عاقلانه است یکسره در این قسمت ساحل جا خوش نکنیم.

دونیفان جواب داد:

ــ منهم همین عقیده را دارم.

بریان گفت:

ــ من آماده هستم بقصد شناسائی جاهای مناسب‌تری بنام پیش‌آهنگ بکشورهای دوردست بروم!...

گوردن افزود:

ــ همگی حاضر هستیم این وظیفه را انجام بدهیم. خیال میکنم دو یا سه نفر از ماکافی خواهد بود.

آنگاه بریان یادآوری کرد:

ــ خیلی متأسفم تپهٔ مرتفعی نیست که از بالایش اطراف قلمرو حکومتی‌مان را دید بزنیم!... بدبختانه ما در زمین پستی هستیم. ظاهرا" بجز تخته‌سنگی که پشت کنارهٔ شنزار قد راست کرده است، ارتفاعات دیگری بچشم نمیخورد. بی‌شک، آنسوتر جنگلها، چمنزارها و باطلاقهائی وجود دارد که رودخانه از وسطشان میگذرد و ما مصبش را کشف کرده‌ایم.

گوردن پاسخ داد:

ــ مع‌الوصف ، بیفایده خواهد بود اگر دوباره این قسمت را نگاه کنیم .

بریان گفت :

ــ بسیار خوب ، چرا بسمت شمال رودخانه نرویم ؟ بنظرم اگر بهرجان‌کندنی هم شده از دماغه بالا برویم و دورش بگردیم ، دماغه‌ای که دهانهٔ رود را می‌بندد ، اون دوردورها خیلی چیزها میشه دید . . .

گوردن جواب داد :

ــ درست این همان چیزیست که من فکر میکردم . آره ،دماغه‌که ممکن است دویست و پنجاه تا سیصد پا ارتفاع داشته باشد ، باید بر صخره مسلط باشد ."

در حقیقت ، در منتهی‌الیه بلندای دماغه ، تودهٔ عظیمی از سنگهای خارا سر بر آسمان میسائید که بحالت عمودی کنارهٔ دریا را قطع کرده بود و علی‌الظاهر از جانب دیگر بصخره می‌پیوست . بنابر این ، گوردن نبایستی در مورد برآورد ارتفاع دماغه معادل سیصدپا از سطح دریا زیاد اشتباه کرده باشد . آیا این بلندی‌کافی خواهد بود که کاشفان نامدار بتوانند حول و حوش منطقه را تا جائی که چشم کار میکند ، بخوبی به‌بینند ؟

شورا تصمیم گرفت که طرح فورا" بمرحلهٔ اجراء گذارده شود . در عین حال تصمیم دومی اتخاذ گردید که تا بطور یقین نفهمیده‌اند اسلوژی در ساحل سرزمین آزادی بخاک افتاده یا در جزیرهٔ نوظهوری ابدا" آن راترک نکنند .

با اینهمه ، گشت و گذار تا پنج روز بتأخیر افتاد . هوا از نو مه‌آلود شده بود و گاهی نم‌نم باران میبارید .

طی این چند روز که مانع از اقدام در پیاده کردن طرح "تحقیقات در اطراف دماغهٔ مرتفع"شد ، بازار شکار گرم بود . آخرالامر ، در روز پانزدهم مارس ، بنظر آمد که هوا برای اجرای طرح مساعد است .

اندیشهٔ سیر و سیاحت در شمال‌رودخانه از مغز بریان تراوش کرده بود و خودش هم عزم‌جزم نمود که آن را تک و تنها بانجام رساند .

عصر روز پانزدهم ، بریان به گوردن اطلاع داد که بامداد فردا ، سرتیغ آفتاب عزیمت خواهد کرد .

هوا روشن شده بود ، آسمان از مه غلیظ بکلی پاک شده بود ، بایستی این موقعیت را غنیمت میشمرد .

بریان در نخستین ساعات سپیده‌دم ، توانسته بود تقریبا" بسرعت راه برود و نیمی از مسافت موردنظر را به‌پیماید . حساب میکرد اگر هیچ مانعی پیش نیاید ، قبل از ساعت هشت

صبح بدماغهٔ مرتفع میرسید. اما بمحض اینکه صخرهٔ ساحلی بتخته‌سنگهای زنجیره‌ای هم سطح آب نزدیک میشد، کنارهٔ شنزار زمین سخت‌گذری را پیش پای راه‌پیما میگسترد، زمین ناهمواری که تا میان سنگهای بسیار بزرگ و لغزنده، گیاهان چسبندهٔ دریائی* سنگپاره‌های سست و لرزانی که رویشان هیچ نقطهٔ اتکائی نبود، امتداد مییافت.

بریان در دل میگفت: " با وجود تمام این موانع و مشکلات طبیعی، بایستی هر طور شده، پیش از مد دریا بدماغه برسم!"

پسر شجاع هیچ نمیخواست خستگی را که کم‌کم اعضای بدنش رامثل چوب سفت میکرد و از کار میانداخت، حس کند و درصدد برآمد کوتاهترین راه را برگزیند. در چند جا ناگزیر شد چکمه‌ها و جورابهایش را دربیاورد و از کودالهای عریضی که آبشان تا زانوهایش بود، بگذرد. بریان بالاخره بپای دماغه رسید ودسته‌هائی از مرغابیها را دید که صدتاصدتا از نواحی جنوبی میآیند. آنها در حالیکه شهپرهایشان را با ناشیگری بهم میزدند، شهپرهائی که بهتر است بگوئیم بدرد شنا کردن میخورد تا پرپر زدن، سلانه‌سلانه راه میرفتند.

در این هنگام، عقربکهای ساعت مچی ده بامداد را نشان میداد. از اینجا میتوان پی برد که بریان آخرین فواصل راه سنگلاخ را در چه مدت پیموده است. او که از شدت خستگی گرسنه و ناتوان شده بود، بنظرش آمد عاقلانه است قبل از صعود بقلهٔ دماغه تجدید قوائی کند. پس، روی تخته‌سنگ صافی، در سایه‌گاه کنار دریای جوشان (در حال مد) نشست و به تماشای رقص امواج شوخطبع پرداخت. بریان زمان توقف را یک ساعت زیاد کرد تا حالش کاملا" بهبود یابد. آنوقت، کوله‌پشتی‌اش را از زمین برداشت و با تلاش و کوشش بنا کرد از اولین تل سنگها بالا رفتن. صعود از دامنهٔ پرپیچ و خم بسیار دشوار بود. راه‌پیما که از یک سقوط حتمی و مرگ دردناک ماهرانه پرهیز کرده بود، عاقبت بر فراز قله گام نهاد.

در آغاز، بریان نگاهش را بسوی خاور متوجه کرد. این بخش تا پایان دیدرس مسطح بود. صخرهٔ ساحلی، در این نقطه بالاترین ارتفاع را داشت و فلاتش آرام‌آرام بسمت دریا شیب پیدا میکرد. سطح همواری که تا کرانهٔ زنگاری گسترده میشد و فاصله‌اش بطور تخمین ده میل بود. بنابر این، ظاهرا" سرزمین کشف شده از این سو، از حاشیهٔ دریا نمیگذشت و برای اینکه محقق شود این خطه جزء مستملکات کشورهای آزاد است یا جزیره‌ای غیرمسکون و سرگردان در قلب اقیانوس میباشد، بایستی برنامهٔ یک گردش پژوهشی دامنه‌داری را بسوی خاور میریختند.

---

* Varech : نبات الماء.

در واقع ، بریان در سمت شمال ، منتهی‌الیه زمینهای دریاکنار را هیچ نمیدید ، زمینهائی که از هفت تا هشت میل در یک خط راست امتداد مییافت و ساحل ریگزار و نامحدودی را تشکیل میداد . در طرف جنوب ، کنارهٔ دریا از شمال خاوری بجنوب باختری پخش میشد ، در حالیکه مرداب پهناوری را فرا میگرفت .

ساعت دو بعدازظهر بود ، بریان ضمن اینکه میاندیشید وقت برگشتن بسفینهٔ اسلوژی است ، آماده شد که در پای کوه کوچک و تنها فرود آید . با اینوصف ، خواست بار دیگر نظری اجمالی بکرانهٔ خاوری بیندازد . تا در نتیجهٔ متمایل شدن خورشید شاید سایر مواضع مبهم منطقه را مشاهده کند .

از اینقرار ، آخرین بررسی انجام گرفت و بریان از بازدید خود نیابستی ناخرسند بود . در حقیقت ، در دورترین نقطهٔ میدان دیدش ، بطور وضوح خط آبی رنگی را تشخیص داد که در مساحتی بوسعت چند میل ، از شمال بجنوب امتداد مییافت .

از خویشتن پرسش کرد : " پس ، این چیه ؟ "

باز هم با دقت بیشتری نگاه کرد و داد زد :

" دریا ! . . . آره ! . . . این دریاست ! . . . "

اینک که بی‌هیچ شک و گمان دریا بجانب خاور کشیده میشد ، اسلوژی در سرزمین آزادی بشن ننشسته بود بلکه فرودگاهش را جزیره‌ای تشکیل میداد . جزیره‌ای دورافتاده و خلوت که بر پهنهٔ بیکران اقیانوس کبیر آرمیده بود ، جزیره‌ای جدا از جهان متمدن که خروج از آن غیرممکن بنظر میرسید ! . . .

ربع ساعت بعد ، بریان در کنارهٔ شنزار پائین آمد و در حالیکه از نو راهی را در پیش میگرفت که صبح پیموده بود ، قبل از ساعت پنج بکشتی رسید ، جائی که یارانش با ناشکیبائی در انتظار بازگشت او بودند .

همان‌شب ، پس از صرف شام ، بریان نتیجهٔ سیر وسیاحتش را ببزرگان شورا گزارش داد و با این جملهٔ کوتاه سخنرانیش را تمام کرد : اسلوژی ، اللهبختی بیک جزیره ناشناس‌پرتاب شده ، نه یک مستعمرهٔ مسکون و پرجمعیت !

گوردن و دیگر اعضای کله‌گندهٔ شورا ، ابتداء تصدیق دوستانشان را با تأثر و هیجان شدیدی پذیرفتند . چی ؟ ! . . . آنها در جزیره‌ای بودند که برای بیرون رفتن ازآنجاهیچگونه وسیله‌ای نداشتند !

دونیفان تذکر داد : " آیا بریان در تحقیقات محل دچار اشتباه نشده است ؟ "

کروس اضافه کرد :

ــ آیا ممکن نیست بریان ابرها را با دریا عوضی گرفته باشد؟...

بریان پاسخ داد:

ــ نه، یقین دارم که هیچ اشتباه نکرده‌ام! آنچه من در طرف مشرق دیده‌ام خط آبی بوده نه خط کبود و پهنهٔ آبی رنگ هم در افق بشکل دائره درآمده است!"

بریان چنان قاطعانه حرف میزد که جای ذره‌ای تردید باقی نمی‌ماند. با وجود این، همانطور که او جر و بحث میکرد، دونیفان در اثبات نظریه خود سماجت ورزید و ادامه داد:

ــ من تکرار میکنم که بریان اشتباه لپی کرده‌است... ما که بچشم خودمان ندیده‌ایم...

گوردن جواب داد:

ــ این ابراز عقاید ضد و نقیض باعث میشود که گردش علمی را از سرگیریم زیرا بایستی بدانیم بحرف کی گوش بدهیم. بشرط آنکه هوا اجازه بدهد، از فردا اقدام بسیر وسیاحت همه‌جانبه‌ای خواهیم کرد که بیشک چندین روز طول خواهد کشید. من میگویم، اگر هواخوب باشد... چون در هوای بد، عبور از وسط جنگلهای انبوه وخطرناک، عمل جنون‌آمیزی است...

بریان پاسخ داد:

ــ گوردن! موافقم، و وقتی بساحل مقابل جزیره رسیدیم...

دونیفان زحمت بالا انداختن شانه‌هایش را بخود نداد و فریاد کشید:

ــ اگر جزیره‌ای وجود داشته باشد!

بریان با حرکتی ناشی از بیصبری جواب رد داد:

ــ اینجا جزیره است!... من مرتکب اشتباه نشده‌ام!... دونیفان خوشش میآید که بنابر عادت همیشگی، سربسرم بگذارد...

ــ اهه! بریان! خیال میکنی از خبط و خطا منزه هستی؟

ــ نه! من چنین ادعای پوچی نمیکنم! ولی اگر شورا معتقد است که اشتباه کرده‌ام، این دفعه خودم برای شناسائی دریا خواهم رفت، البته اگر دونیفان بخواهد همراهم بیاید...

ــ مسلما" خواهم آمد!...

سه یا چهار تن از اعضای برجستهٔ شورا بانگ برآوردند:

ــ ما هم هستیم!

گوردن، تند جواب داد:

ــ رفقا! بَسّه!... بَسّه!... کوتاه بیائیم. اگر هنوز بچه نیستیم، بکوشیم همچون مردان مبارز رفتار کنیم! حالا که دونیفان و بریان تصمیم جدی دارند باین سفر بروند، چه بهتر که دو نفر از دوستان همراهیشان کنند...

ویلکو گفت :

ــ من داوطلب این مأموریت هستم !

سرویس گفت :

ــ منهم تا آخر خط با آنها هستم !

گوردن بعنوان پاسخ گفت :

ــ چه عیب دارد ، چهار نفر کافی خواهد بود . اگر دیر برگشتید ، چند نفر از ما هم به پیشوازتان خواهند آمد و بقیه در "اسکونر" سنگربندی خواهند کرد . یادتان باشد که اینجا اردوگاه ماست و هرگز نبایستی سنگر را خالی گذاشت مگر موقعیکه یقین حاصل کنیم درسرزمین آزادی هستیم .

بریان برای آخرین مرتبه جواب داد :

ــ ما در جزیرهٔ ناشناختهای هستیم ! در این‌خصوص، من پافشاری می‌کنم . . .

دونیفان با لجبازی جواب سربالائی داد :

ــ خواهیم دید و برای مردم دنیا تعریف خواهیم کرد !

پندهای خردمندانهٔ "گوردن" نوجوانهای مغرور وکله‌شق را ازتوسن دوروئی و کجروی بزیر کشید ! . . . محققا" روش او حائز کمال اهمیت بود ، از این جهت که موضوع کاوش دربارهٔ دماغه را نرم‌نرمک بمیان بیشه‌های انبوه و مرکز منطقه هل داد تا با رسیدن بخط‌آبی‌رنگ که بریان بطور مبهم پیش‌بینی کرده بود و ادامهٔ راه راست ، در روشن شدن واقعیات نهان و پیشرفت یاران کمک کرده باشد .

با اصرار و عجله‌ای که دونیفان و بریان برای رفتن داشتند ، تغییر ناگهانی هوا آنها را مجبور کرد که موقتا" از عزیمت صرف‌نظر کنند . از روز بعد ، گهگاه باران سردی شروع ببارش کرد . خیلی از احتیاط دور بود که در چنین شرائط زیانبخشی ، خودشان را بقضاوقدربسپرند .

پانزده روز پیاپی ، غیرممکن بود که طرح را بمرحلهٔ اجراء گذارند . هوا تیره و تار شد . بعضی روزها از بام تا شام باران میآمد ، تندبادها زوزه‌کشان با شدت فوق‌العاده‌ای میوزیدند و بچه‌ها از ترس میلرزیدند .

در این روزهای دراز و بارانی ، گوردن و دوستانش در نهانگاه کشتی زندانی شده اما در آنجا بیکار ننشسته بودند . بی‌آنکه راجع بمراقبتهای دقیق و لازم از مهمات‌وملزومات سخنی بگوئیم ، کارگران ناآزموده دائما" سرگرم تعمیر خرابیهائی بودند که بر اثر دگرگونی هوا بطور جدی به "پاک" وارده آمده بود .

اول ماه آوریل ، معلوم شد که هوا باین زودیها تغییر نمیکند . درجهٔ دماسنج بآرامی

بالا میرفت و باد با خشونت وحشیانه‌ای گرد و خاک را بهرسو میبرد. با این نشانه‌های طبیعی، نمیشد خود را گول زد. اوضاع و احوال جوی حاکی از آن بود که بایستی هر چه زودتر برای کشف پناهگاه مناسبی در درون‌جزیره بجستجو پردازند. آن روز، بزرگان قوم در این باره صحبت کردند و بعد از گفتگوی طولانی و قهرآمیز، مقدمات امر از لحاظ لشکرکشی! که اهمیتش بر هیچکس پوشیده نبود، فراهم گشت.

گوردن و رفقایش در شب جدائی احساس می‌کردند که قلبهایشان فشرده میشود. در این نقل وانتقال اجباری که بیگمان حوادث مخوف و خطرناکی در پی داشت، چه بروزگار ماجراجویان غرب میآمد؟! وقتی‌بآسمان نگاه کردند، فکرشان متوجه پدر ومادرها، نزدیکان و خویشاوندانشان شد. آنگاه،کودکان همانطور که در کلیسا مقابل صلیب مراسم احترام بجای میآوردند، بار دیگر با فروتنی تمام زانو بزمین زدند و بآستان رفیع حق‌سبحان از ژرفای دل وجان نمازگزاردند. آفریننده توانا و بیچونی که آنها را بآیات شگرف عالم غیب‌وشگفتیهای کهکشان ملکوت امیدوار میساخت.

۴

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس ساعت هفت بامداد اردوگاه اسلوژی را ترک کردند .

کاشفان نوجوان ، بدوا" کنارهٔ ریگزار را میانبر زدند ، بنحوی که زودتر پای صخرهٔ ساحلی برسند . گوردن بآنها سفارش کرده بود که "فان" را با خود ببرند چون شعور فطری پاسبان مهربان امکان داشت بحالشان بسیار سودمند افتد . باین ترتیب حیوان هوشیار و چالاک در سفر بدیار اسرار سهم بسزائی بعهده میگرفت و در تاخت و تاز لشکریان مهاجم ! بشکل مؤثری شرکت میجست .

چهار تن پسر برنا و کوشا ، پس از ربع ساعتی که از عزیمتشان گذشت ،زیرپوشش‌زمردفام بیشهٔ پهناوری از انظار ناپدید شده و بسرعت از وسط درختان کهنسال و گیاهان خودرو عبور کرده بودند .

بمجرد اینکه بتخته سنگ مرتفع رسیدند ، بریان محلی را که گوردن وخودش در نخستین گردش پژوهشی ، مدتی در آنجا درنگ کرده بودند ، شناخت ، تقریبا" یک ساعت دیگر راه پیمودند .

بریان بعد از آنکه توضیح داد چقدر علاقه‌مند است از مد دریا پیشی گیرند ، گفت : " عجله کنیم ، لحظه‌ای از وقتمان را بهدر ندهیم . . . پس ، سرویس کجاست ؟" و صدا زد :

ــ سرویس! . . . سرویس! . . .

پسر نوجوان در آن حدود نبود ، پس از آنکه با دوستش "فان" از گروه تحقیقاتی دور شده بود ، داشت در پشت قسمتی از تخته‌سنگ عظیم که شکم داده بود ، ناپدید میشد .

ولی دیر یا زود صدای فریادهای رفقا را شنید همچنانکه آنها صدای پارس‌کردنهای سگ کنده و پشمالو را شنیدند .

بریان ، دونیفان و ویلکو در یک چشم همزدن ، بهمسفرشان پیوستند . او جائی ایستاده بود که بخشی از تخته‌سنگ ویران شده و کمی از پاره‌های سنگ و خاک بزمین ریخته بود . در دیوارعمودی ، گردنهٔ وسیعی دهان‌میگشودوجدارهای‌دندانه‌دار درونیش ، شیبهائی را نمایان میساخت که هر کدام با سطح مستوی زاویهٔ حداکثر چهل تا پنجاه درجه را تشکیل میداد . بعلاوه ، حد فاصل از زمین تا دهانهٔ گردنه از یک رشته نقطهٔ اتکاء بشکل پله‌های نامنظم ساخته و پرداخته شده بود که هر کسی بآسانی می‌توانست از آن بالا برود .

دونیفان نخستین کسی بود که روی تل سنگ و خاک جست زد .
بریان سرش داد کشید :
" بپا ! . . . بپا ! . . . بی‌احتیاطی فایده‌ای ندارد . "
اما دونیفان گوشش بدهکار این حرفها نبود و چون خودپسندی ابلهانه وادارش میکرد که از رفقا مخصوصا " بریان پیش بیفتد ، بزودی به نیمهٔ ارتفاع گردنهٔ قیفی‌شکل رسید . یارانش از جلودار تقلید کردند در حالیکه مواظب بودند مبادا پاهایشان را جای پاهای او بگذارند زیرا احتمال داشت بر اثر فروریختن بقایای قلوه‌سنگهائی که از کوه جدا میشد ، هرکزبسرمنزل مقصود نرسند ! . . .
همه چیز بخوبی و خوشی گذشت و دونیفان خشنود بود که توانسته قبل از دیگران بر فراز صخرهٔ عظیم گام نهد .
دونیفان فورا " دوربینش را از جلد درآورد ، بچشم گذاشت و پهنهٔ بی‌پایان جنگلهای سبز و خرم را که در جهت خاور گسترش مییافت نظاره کرد .
در آنجا همان دورنمای سبز جنگل و آسمان بنظر میرسیدکه بریان ازبالای دماغه‌ملاحظه کرده بود . ویلکو پرسید : " خیلی خوب ، هیچی نمی‌بینی ؟ "
دونیفان پاسخ داد :
ــ مطلقا " هیچی !
ویلکو گفت :
ــ حالا نوبت منه که نگاه کنم .
دونیفان دوربین را به رفیقش داد ، درحالیکه‌آثارناخرسندی در سیمایش خوانده میشد .
ویلکو پس از اینکه دوربین را از چشم برداشت ، گفت : "من کوچکترین خط‌آبی رنگی نمی‌بینم . "
بریان پاسخ داد :
ــ کاملا " طبیعی است ! چون ارتفاع صخرهٔ ساحلی از ارتفاع دماغه کمتر است و همین میدان دید را محدود میکند . اگر ما در ارتفاعی قرار داشتیم که من بودم ، خط آبی رنگ‌از مسافت شش یا هفت میلی نمایان بود . درآنصورت مشاهده میکردید که آنچه من نشانه‌گذاری کرده بودم ، سرجایش هست و ابدا " امکان نداشت آن را با خط‌کبود مه‌های غلیظ و ابرهای پاره پاره یکی بدانید !
ویلکو تذکر داد :
ــ گفتنش سهل‌است ! . . .
بریان جواب داد :

ـ اثباتش آسانتر است= با پرش از فلات بگذریم ، از قلب بیشه‌ها عبور کنیم و آنقدر راه بپیمائیم تا به محل معهود برسیم .

دونیفان پاسخ داد :

ـ خوب ! این کار بسیار مشکل است ! . . . این راه‌پیمائی دور و دراز ممکن‌است ما را بجائی ببرد که خطراتی داشته باشد ! . . . و واقعا " نمیدانم آیا به زحمتش میارزد یا نه؟

بریان جواب داد :

ـ دونیفان ! تو از اینجا تکان نخور ! تو از جایت جنب نخور ! . . . من و سرویس به تنهائی خواهیم رفت ! . . .

ویلکو با حضور ذهن جواب رد داد :

ـ "ما که مترسک کشتزارها نیستیم ! . . . ما هم خواهیم آمد ! . . . دونیفان ! زود باش، راه بیفت ! ده یا الله ! . . . "

هنگامیکه بریان و همراهانش از فلات علیا که نزدیک سرچشمهٔ رودخانه بود ، گذشتند . فهمیدندراه‌پیمائی از اینکه موفق شدند از دامنهٔ سراشیب تخته‌سنگ‌بزرگ فرودآیند ، راحت‌تر نبود ! . . . .

ناگهان به جنگل انبوهی رسیدند ، پیشرفت سخت و کند شد . هر لحظه ناچاربودند توقف کنند تاجائی که دستها از پاها ناتوان‌تر و خسته‌تر میشدند .

موقعیکه در وسط نقطهٔ تنگ و بیدرختی که جویباری ازآن‌میگذشت ،درنگ کردند ،ساعت دو بعدازظهر بود . با مشاهدهٔ مسیر آرام وکم‌عمق جوی ، میتوانستندباورکنند که منابع‌حیاتی نبایستی چندان دورباشد . عبور از نهربا سنگپاره‌هائی که در لبه‌ها و کفش بکاررفته بود ،زیاد دشوارنبود .و حتی درنقطهٔ معینی سنگهای‌صاف و صیقلی تا اندازه‌ای با تقارن هندسی‌پهلوی هم قرار داشتند .

دونیفان گفت : " این نظم وترتیب در ساختن نهر قابل تأمل است ! " درحقیقت ، جوی از دو سوی مانندنوعی جادهٔ‌سنگفرش‌بود . هرکدام از مواد اولیهٔ این راه شوسهٔ تنگ وباریک را با دقت بررسی کردند . عجبا ! . . . . سنگهای طرفین نهر در یک خط بقدرچند بندانگشت از سطح آب سربرآورده بودند !

آیا میتوان گفت که دست آدمی ، سنگواره‌ها را در پهنای جوی بانظم و ترتیب خاصی‌کار گذاشته‌تاآب ازمجرای خودبسهولت بگذرد؟ نه ، بهترنیست قبول‌کنیم که سنگپاره‌ها در هنگام طغیانها با جریان شدید آب در خط‌مستقیم به‌آنجا کشیده شده ، کم‌کم پشت سرهم قرار گرفته و سد طبیعی راتشکیل داده‌اند؟ بریان و همراهانش پس از یک‌تحقیق عمیق ودقیق ،درخصوص پیدایش راه شوسه ! همین روش بسیار ساده رابرای‌توضیح و استدلال پیروی و تصویب کردند .

در مورد نهر عریض، لازم است شرح بدهیم که آبش بجانب شمال خاوری ، در نقطهٔ مقابل خلیج کوچک روان بود . آیا این آب باریک با آب چشمه‌ها و برکه‌ها متصل میشد و بصورت رود خروشانی بدریا میریخت؟ همان رودخانه‌ای که بریان تأیید میکرد از بالای دماغه رؤیت کرده است . . .

دونیفان گفت : "لااقل ، این جوی کم آب نباید شعبهٔ رودخانهٔ مهمی باشد که بطرف مغرب جاریست . "

بریان پاسخ داد :

ـ خواهیم دید وحقیقت را خواهیم پذیرفت . مع الوصف ، تازمانی که نهر از خاور سرچشمه میگیرد و بسمت باختر روان است ، گمان میکنم بتوانیم رد آب را بگیریم ، جلو برویم و بفهمیم کجا مسیرش را تغییر میدهد . . "

" چهار تن پسر نوجوان ، پس از آنکه از جوی سنگفرش شده با احتیاط گذشتند ، از نو راه‌پیمائی آغاز کردند . عبور از کنار نهر تا حدی آسان بود . نزدیک ساعت پنج و نیم بعد از ظهر ، بریان و دونیفان با آه و افسوس به ثبوت رساندند که مسیر جوی بسوی شمال ادامه دارد . کشف این موضوع میتوانست آدمهای سرسخت و یکدنده را به جاهای دورتری بکشاند. بنابراین آنها موافقت کردند که کنار نهر را رها کنند و راهشان را بسمت خاور و میان درختان قطور قان و درختان انبوه در پیش گیرند .

گذرگاه بسیار ناهموار و دشوار بود . در وسط گیاهان وعلفهای بلندی که گاهی ارتفاعشان ازسرآنها بالاترمیرفت ، برای اینکه دوستان را از نظر دورندارند ، مجبور بودند مرتبا "همدیگر را صدابزنند و جهتشان را تشخیص بدهند . در ساعت هفت بعدازظهر ، هنوز به حاشیهٔ جنگل نرسیده بودند و باین زودی تاریکی همه جا را میپوشانید .

بریان و دونیفان تصمیم گرفتند که توقف کنند و شب را در پناه درختان بگذرانند .

وقتی بریان و یارانش از خواب شب بیدار شدند ، تقریبا " ساعت هفت بامداد بود . از ساعت هفت و نیم ،پسران نوجوان بسوی خاور روی آوردند . همچنان دو ساعت طی طریق کردند . بالاخره ، اندکی قبل از ساعت ده ، افقی دیگر پدیدار گشت که درختان جنگل همچون پردهٔ زمردفامی آن را از دیدگان پنهان میداشت . در آنسوی جنگل ، دشت پهناوری گسترش میبافت که نیم میل بجانب شرق پیش میرفت با یک رشته تلهای شن و ماسه محدود میشد . ریگهای روانی که با وزش تندباد از راههای دور میآمد و بآرامی با برگشت شدید امواج دریا درهم میآمیخت دریای لاجوردگونی که تا دامنه‌های مخملی کرانهٔ دورافتاده امتداد داشت و بریان بطورمشکوک خط آبیش را ملاحظه کرده بود . . .

دونیفان دم فرو بسته بود . درصورتیکه با وجود همهٔ دردها و رنجهای سفر ، بجا بوداز

دوست تیز بینش سپاسگزاری کند و بپذیرد که او هرگز اشتباه نکرده بود . با اینوصف ، بریان که درصدد فخرفروشی نبود ، با دوربینی که بچشم داشت ، کنارههای نویافته را نظاره میکرد . نام دیگرش آلش است .

در شمال ، ساحل کمی بسمت چپ خمیدگی پیدا میکرد ، درجنوب هم ،همین‌حالت‌وجودداشت.

اکنون ، دیگر هیچ جای شک و شبهه نبود ! سرزمین کشف‌شده‌مستملک‌دنیای متمدن‌بشمار نمیآمد ، یقینا " جزیرهای بود که توفان " اسکونه " را بکنارهاش افکنده بود وبایستی‌برای خروج ازاین‌منطقهٔ ناشناخته ازهرگونه امیدی‌چشم‌میپوشیدند زیرا ازجهان آزاد هیچ کمکی‌نمیرسید .

بااینهمه ،بریان ،دونیفان ،ویلکو و سرویس‌ضمن اینکه‌از وسط جلگه میگذشتند که‌تامسافتی دور یعنی ساحل ریگزار کشیده میشد ، پای تپهای از شن و ماسه مکث‌کردند .قصد داشتند ناهار بخورند و سپس از درون جنگل به راهپیمائی ادامه دهند . شاید اگر عجله نمیکردند برایشان ممکن نبود تا شب به کشتی " اسلوژی " برگردند .

در موقع صرف غذا ، بزحمت چند کلامی با هم رد و بدل کردند . آخرالامر ،دونیفان از جای برخاست و فقط این کلمه را گفت : " حرکت کنیم . " و چهارنفری بعد از آنکه آخرین‌نگاه‌را به‌سطح آرام دریا انداختند ، حاضر میشدند که دوباره از میان جلگه عبور کنند . دراین هنگام "فان " جست و خیزکنان نزدیک ساحل رفت .

سرویس داد زد : "فان ! . . . بیا اینجا ! فان ! . . . "

اما سگ درحالیکه شن و ماسههای نمناک را بو می‌کشید ، به دویدن ادامه داد . سپس ، ناگهان باجهشی بمیان امواج کوچک جست زد و آزمندانه شروع کرد آب نوشیدن .

دونیفان‌فریادبرآورد : " داره آب میخوره ! . . .داره آب میخوره ! . . . " دونیفان‌فورا " از تلهای شن گذشت و یک مشت از آبی را که فان با آن رفع تشنگی میکرد ،به‌لبهایش برد . . . آب شیرین و گوارا بود !

پهنهٔ نیلی رنگ ، دریاچهای بود که در سوی خاور تا کرانهٔ دوردست گستردهمیشد .این، ابدا " دریا نبود !

باین‌ترتیب ، مسألهٔ مهمی مطرح میشد که نجات‌نوجوانان مصیبت‌دیده ، مستقیما " بهآن بستگی داشت وبا ظهور دلیل تازه ، اتخاذ تصمیم قطعی خیلی زود بود . پس، دریای فرضی ، دریاچه از آب درآمد ! هیچ‌بدگمانی در این نظریه وجود نداشت .ولی آیاممکن‌نبود دریاچه به جزیرهای‌تعلق‌داشته‌باشد ؟ آیا با توسعهٔ میدان اکتشاف به مناطق دورتری ، معمای دریای‌واقعی که مورد توجه بریان بوده ، از اعماق مجهولات سربرنمی‌کشید ؟ اقیانوس بی‌انتهائی که برای عبوراز آن ،هیچ وسیلهای دردسترس دریانوردان نبود ؟بعقیدهٔ اندیشمندان ! پژوهش دامنه‌

دارتری اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید ، آیا مراجعت باردوگاه را بایستی یک یا دو روز بتعویق میانداختند؟ موضوع اساسی این بود :آیا بایستی بسوی‌جنوب‌یا بسوی شمال ، رهسپارمیشدند ؟ اما چون عزیمت‌به سمت جنوب ، آنها را به "اسلوژی" نزدیک میکرد ، تصمیم گرفتند که دراین جهت حرکت کنند .

تصمیم‌نهائی ، اتخاذ گردید ، از ساعت هشت ونیم ، هرچهارنفر هم‌سفر ، بار دیگرسیرو سیاحت از سرگرفتند . پسران نوجوان و سبکبال ، درحالیکه در طول کناره پیش میرفتند ،گاهی از پای تلهای ریگ روان ، گاهی از نوار شنزار و هموار میگذشتند . آنها توانستند درظرف کمتر از یک روز ، قریب ده میل راه‌پیمائی کنند بدون اینکه زیاد خسته شوند . مقارن ساعت هفت نیمروز ، راحت‌باش کوتاهی ترتیب داده شد . وانگهی ، آنشب غیرممکن بود در جهت جنوب دورتر بروند . در این نقطه ، یکی از همان نهرهای کوچک به دریاچه می‌ریخت و در نتیجه آبهای دریاچه از مجرای خود منحرف شده بود و بایستی شناکنان عبور میکردند .

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس، بعد از آنکه شام خوردند ، بهچیزی جزاستراحت نمی‌اندیشیدند .

بامداد فردا ، وقتی بریان یارانش را که درروانداز‌هایشان قوز کرده بودند ، بیدار کرد ، تقریبا " ساعت هفت بود .

طولی نکشید که جملگی آمادهٔ رفتن شدند و موقعیکه سرویس تکه‌ای از نان بیسکوئیت را خوش خوشک میجوید ، سه‌تای دیگر آمدند که اراضی آب گرفته را دید بزنند . در ورای آبهای جوشان ، صخرهٔ مرتفعی قامت راست کرده و عمودا " روی سنگ قطوری استوار بود . و اماجویبار پهناور ، اگر لبهٔ راستش که بعرض بیست پا بود ، روی قاعدهٔ صحیحی درطول ارتفاعات مجاور منبسط میشد ، در عوض لبهٔ چپش که بسیارپست بود ، بطور مبهم حفره‌های ژرفی را نمایان میساخت . برای تغییر مجرای آب ، لازم بود از صخرهٔ مرتفع بالا بروند . در وهلهٔ نخست ، موضوع مطالعهٔ نهر پیش میآمد که دقیقا " بفهمندآبهای‌دریاچه‌در کدام نقطه‌از بسترش‌منحرف میشود و به زمینهای اطراف ریزش میکند .

ویلکو زمانی که داشت به سنگ قطور میرسید ،بانگ زد : "اهه ! اینجا را نگاه کنید . "

چیزی که توجه او را جلب میکرد ، توده‌ای از سنگپاره‌های زمخت بود که نوعی سد بوجود میآورد . در این موقع ، آنها تشخیص دادند حرکات سگ عجیب است .

سرویس گفت : "دهه ! فان را به‌بینید ! "

دونیفان که بسمت سگ جلو رفت ، جواب داد :

ـ انگار چیزی حس کرده ! "

فان درحالیکه دستش را بالا گرفته و دهانش باز بود ، ایستاد . سپس غفله بطرف فضای مشجر کوچکی که پای صخره قرار داشت ، خیز برداشت . بریان و رفقایش درپی او رفتند . چند لحظهٔ بعد ، مقابل درخت "زان" کهنسالی درنگ کردند ، روی پوست درخت دو حرف و یک تاریخ کنده شده بود : ف ــ ب ۱۸۰۷ .

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس مدتی طولانی ساکت و بی‌حرکت جلوی این نوشتهٔ‌گویا ایستاده بودند و اگر فان در گوشهٔ سنگ قطور غیب نمیشد ، باز هم میایستادند .

بریان هو انداخت : "بیا اینجا ، فان ! میگم بیا اینجا ! "

سگ برنگشت اما صدای زوزه‌های شتابزده‌اش بگوش رسید .

بریان‌گفت : " مثل اینکه غیرازما موجودات دیگری هم اینجاهستند ، بپائید ! از همدیگر جدا نشویم‌و چهارچشمی مراقب دور و برمان باشیم ! "

پسران نوجوان تفنگ بدوش و تپانچه بدست برای دفاع در برابر حملهٔ احتمالی آماده گشتند ،آنهامحتاطانه‌پیشروی‌کردند ، بعد ضمن اینکه سنگ قطور را دور میزدند ،در طول‌ساحل که باخمیدگی نهرتنگ و سراشیب شده‌بود ، آهسته سر خوردند .

ناگاه ، صدای حزن‌انگیز زوزه‌ای هوا راشکافت . تقریبا " همان لحظه "فان"باشوروهیجان وصف‌ناپذیری دوباره ظاهر گشت .

بریان که بیهوده میکوشید سگ‌را آرام کند ، گفت :

"حتما " واقعهٔ غیرمنتظره‌ای رخ داده است ! "

دونیفان درحالیکه به ویلکو و سرویس اشاره میکرد ، دنبالش بیایند ، جواب داد :

ــ "برویم به‌بینیم میخواهد ما را کجا ببرد ! "

ده قدم آنورتر ، فان در برابر توده‌ای از بوته‌های خاردار قدعلم کرد .بریان جلو رفت که به‌بیند این گیاهان انبوه ، نهانگاه لاشهٔ جانوری یا حتی جسد انسانی نباشد که بویش فان رابه آنجاکشانده‌بود . . . و وقتی‌بوته‌های بلندرا پس زد ،دهانهٔ تنگ‌حفره‌ای‌را ملاحظه نمود .

با تبرش بناکرد شاخ و برگهائی را که سوراخ را سد کرده بود ، بریدن و راه باز کردن . با اینهمه ، گوشهایش راتیز کرد اما هیچ آوای مشکوکی نشنید . باین‌ترتیب ، سرویس داوطلبانه از سوراخ که بسرعت گشاده شده بود ، به‌داخل رفت . بریان به او گفت :

"اول ببین فان چه کار میکند ! "

سگ همچنان زوزه‌های دلخراشی می‌کشید که دلیل بر عدم اطمینان وی بود . و در عین حال ،اگرموجودزنده‌ای دراین دخمه‌پنهان‌شده‌بود ، فورا "بیرون میآمد . . . بایستی سردرآورد حیوان آنجا چه میخواهد .

ویلکو پرسید : " بریم تو؟ . . . "

دونیفان پاسخ داد : آره .

بریان گفت :

ــ لااقل صبر کنید از بازرس اعزامی خبری برسد !

آنوقت ، شاخهٔ کلفت و صمغ‌داری از یکی از درختان کاج‌که‌درکنارجویباررویده بودند ، کند ، با آن مشعلی درست کرد ؛ بعد در پی دیگر کاشفان‌به درون حفرهٔ تاریک سرید .

دهانهٔ دخمه پنج پا ارتفاع و دو پا عرض داشت اما کمی که جلوتر رفتند ، دهنهٔ دخمه فراختر میشد و به غاری تغییر شکل می‌یافت که ارتفاعش ده‌پا و عرض چهارپا بود .

ویلکو درحالیکه وارد غار میشد ، به‌چهارپایه‌ای چوبی خورد که‌نزدیک میزی‌قرارداشت . از اینقرار ، دیگر هیچ شک‌و تردیدی باقی نماند که روزگاری غار محل سکونت شخصی یا اشخاصی بوده است . ولی در چه زمان معین و بوسیلهٔ چه کسی ؟ ته مغاره ، تختخواب تق و لقی مثل‌نعش افتاده بود که پتوئی پشمی و پاره آن را میپوشانید . پسران نوجوان پس‌پس رفتند .

بریان‌ضمن اینکه نفرتش‌را پنهان‌میداشت ، با حرکت سریعی پتو را بلند کرد و تختخواب خالی‌بود . یک‌لحظهٔ‌بعد ، هر چهارنفرکه سخت تحت‌تأثیرمحیط غم‌انگیز غار واقع‌شده‌بودند ، درخارج به فان پیوستند . . . حیوان هوشیار همچنان زوزه‌های رقت‌انگیزی می‌کشید .

آنگاه ، مسافران‌از نوباندازهٔ بیست‌پا ازلبهٔ‌نهرفرود آمدند وغفلتا "درنگ‌کردند . احساس نفرت و وحشت بی‌سابقه‌ای آنها را سرجایشان میخکوب کرد !

آنجا ، روی زمین‌نمدار ، لای ریشه‌های ضخیم و بهم‌پیچیدهٔ درخت‌زان ، اسکلت انسانی خفته بود .

بنابراین ، بیگمان آدمیزادهٔ بینوائی ، که سالیان دراز درون مغاره میزیسته ، تا اینجا آمده و جان داده است . افسوس ! پناهگاه بیابانی‌که‌زمانی کاشانه و خوابگاهش بوده ، به او وفا نکرده و حتی در پایان عمر آرامگاهش نشده است !

بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس سکوت عمیقی اختیارکردند . مردی‌که به این نقطه‌آمده و مرده است ، کی بوده؟ آیا او هم از سرنشینان سفینهٔ غرق شده‌ای بوده؟ به چه ملتی تعلق داشته؟ چطور توانسته نیازهایش را برآورده کند؟

هرچه بادا باد ! لازم بود مغاره را بادقت بیشتری بازدید کنند .

بریان گفت : "بیائید !"

و آنها بدنبال فان ، در روشنائی مشعل دومی که با شاخهٔ صمغ‌داردرخت‌کاج‌فراهم‌کرده بودند ، از دهانهٔ دخمه وارد غار شدند .

بریان از اموال متوفی سیاههٔ دقیقی تهیه کرد . درحقیقت ، چیز بدردبخوری نداشت ! خیلی کمتر از آن‌که بحال بازماندگان کشتی "اسلوژی "مفید واقع شود . روی‌هم‌رفته ، فاقد ساز وبرگ‌سنگین‌بود . درنظراول ،فقط چندتادست‌افزار ، یک‌کلنگ،یک‌تیشه،سه تا ظرف آشپزخانه ، یک‌چکش ، دو تا قیچی زنگ زده ، یک قلم سنگتراشی و یک ارهٔ‌بی‌دسته پیدا کردند .

بربالین تختخواب آنچنانی ، زیر ملحفهٔ پتوی کهنه که بریان بلند کرده بود ، ویلکویک ساعت جیبی کشف نمودکه به میخ دیوار آویزان بود . بریان قابش را گشود .

دونیفان تذکر داد : "این ساعت با خودش‌اسمی دارد که شاید بتواند چیزی رابرماثابت کند . . .

بریان جواب داد :

ــ حق بجانب تست .

و پس‌از آنکه‌داخل‌قاب را بدقت نگاه کرد ، موفق‌شد این کلمات را که روی‌صفحهٔ فلزحک شده بود ، بخواند :

ــ دل‌پو ، سان‌مالو . نام کارخانهٔ سازنده و نشانیش .

بریان‌با تألم و هیجان فریاد کشید : " مرد غارنشین‌فرانسوی‌بوده ،هم‌میهن عزیز ! خدا ترا بیامرزد و با فرشتگان عالم بالا محشور سازد . "

دیگر جای‌هیچگونه سوءظنی نبود که یکنفر فرانسوی در مغاره زندگی‌میکرده است . با این سندزباندار بزودی‌بدلیل دیگری دست یافتند : دونیفان از زمین دفترچهٔ رنگ و رورفته‌ای برداشت که صفحاتش از خطوط مدادی پوشیده بود .

از بخت بد ، بیشتر این‌سطور ناخوانا بود . با این وصف ، به زحمت‌توانستند چندکلمه‌را بخوانند که از آن جمله "فرانسوا بود و آن " است .

دونام که به‌طورقطع مسافرکشتی‌غرق‌شده ، حروف‌اولشان را برسم یادگار بر پوست درخت "زان " کنده بود . دفترچه شامل وقایع‌و مشهودات روزانهٔ زندگیش‌میشد .ودر پیچ و خم‌لغات وعباراتی‌که‌گذشت‌زمان آنها را بکلی محو نکرده بود ، بریان توانست‌این کلمات را قرائت‌کند : "دوگی ــ تروئن " محققا " این اسم سفینه‌ایست که براثر توفان‌درسواحل دورافتادهٔ اقیانوس کبیر غرق شده بود .

سپس ،یک تاریخ یعنی همان‌تاریخی که زیرحروف‌اختصاری منقوش بود و بیگمان بزمان غرق‌شدن کشتی بستگی داشت !

از اینقرار ، پنجاه و سه سال میشد که فرانسوا بود و آن به زمینهای ساحلی گام نهاده و درتمام‌مدت اقامتش ، هیچ کمکی‌از خارج دریافت نکرده بود !

دراینصورت ،اگرفرانسوابود وآن تن به‌قضا داده و نتوانسته‌به نقطهٔ دیگری از این خطهٔ

ناشناخته‌برود ، شایدعلت این‌بوده که موجودات مزاحم‌یاموانع غیرقابل‌عبوری را پیش راهش قدبرافراشته بودند .

پسران‌نوجوان بیش ازپیش سنگینی‌موقعیت و وخامت‌اوضاع رادرک‌کردند . بعلاوه ،آخرین حسن تصادف به آنها آموخت که هرگونه اقدامی برای ترک این سرزمین‌بی‌نتیجه‌خواهدبود .

دونیفان ، با ورق زدن دفتر خاطرات ، کاغذی را دید که لای صفحات تاخورده بود . نقشه‌ای که با نوعی مرکب احتمالا " آب و دوده ترسیم شده بود . او غریو شادی برآورد : " یک نقشه ! . . . "

بریان جواب داد :

ــ بی‌شک فرانسوا بود وآن خودش بحالتی که مقرون به حقیقت باشد ،این‌نقشه راکشیده است .

ویلکو یادآوری کرد :

ــ اگر کار او باشد ، این مرد نبایستی یک ملاح ساده بوده باشد ؛ولی‌یکی‌ازافسران کشتی "دوگی ــ تروئن "چرا . . . چون اواطلاعات‌علمی‌داشته که‌نقشه‌ای‌بادقت و صحت رسم کند . . .

دونیفان داد زد : این چیه؟ . . .

بله ، نقشهٔ جغرافیائی‌این منطقه بود : آنها محل‌سفینهٔ اسلــوژی را در نقشه تشخیص میدادند و نیزتخته‌سنگهای‌مجاورسطح دریارا که زیرآب مستور بود ، کنارهٔ شنزار را کهاردوگاه کمشدگان‌رویش برپاشده‌بود ،دریاچه‌را که بریان و همراهانش‌برای دومین دفعه‌ازکنارهٔ باختریش فرود آمده بودند ، سه جزیرهٔ کوچکی را که در وسط دریا آرمیده بود ، صخرهٔ عظیم را که تا کنارهٔ رودخانه دور میزد ، جنگلهای‌انبوهی که سراسر بخش مرکزی منطقه راپوشانیده بود . در آنسوی حاشیهٔ مقابل‌دریاچه ، باز هم بیشه‌های‌درهم و سرسبزی تا کنارهٔ ناحیهٔ ساحلی‌دیگری گسترش میبافت ، و دریای گشاده‌رو ناحیهٔ ساحلی را صمیمانه درآغوش میگرفت .

پسران نوجوان با بررسی مکرر نقشه باین نتیجه رسیدندکه‌برای‌یافتن راه نجات ازآسیب سوانح طبیعی ، بایستی‌بسوی‌خاور پیشروی‌کنند و دراین‌جهت رحل‌اقامت‌افکند ! ملتفت شدند کهبرخلاف دونیفان ، حق بجانب بریان بوده است ! پی بردند که دریا این مستملکهٔ فرضی را از هر سو احاطه کرده است . . . اینجا جزیرهٔ گمنامی است و بهمین‌مناسبت فرانسوابودوآن نتوانسته از زندان‌زنده‌بگوران رهائی می‌یابد !

---

* نام پرنده‌ایست ، این‌واژه بجای کلند بر وزن بلند که از آلات بنائی‌است ،بغلط در نوشته‌ها و گفته‌ها بکار میرود .

باضافه ،بهثبوت رسیدکه مسافر سرگردان تمام جزیره را پیموده است چون‌ازکلیه جزئیات مهم‌مواضع جغرافیائی‌یادداشت‌برداشته بود . مشخصات‌جزیره بنحوی که فرانسوابودو آن‌ترسیم گردیبود ، بترتیب زیر میباشد :

جزیره بشکل مستطیلی درازوباریک و شبیه پروانه بسیار بزرگی با بالهای گسترده بود . ظاهرا " تنها بلندی کم اهمیتش صخره عظیم ساحلی بود که روبه دریا پرتگاه ژرفی را تشکیل میداد و دماغه مرتفع بشمال خلیج کوچک و از آنجا تا کرانه راست‌رودخانه‌کشیده میشد . در خصوص ناحیه شمالی ، نقشه نشان میداد که زمینهای این قسمت باتر و ریگستان است .بنحوی که پس از رودخانه بصورت مرداب پهناوری امتداد مییافت . در شمال خاوری و جنوب خاوری رشته‌های درازی از توده‌های شن و ماسه که رهآورد تندبادهای موسمی است ، پشت سرهم واقع میشدند .

بالاخره ، اگر مقیاس ترسیمی ذیل نقشه بامحتوای آن نسبت مستقیم داشته باشد ،جزیره بایستی از شمال به جنوب‌تخمینا " در درازترین نقاط پنجاه میل طول و از باختر بـه خاور در پهن‌ترین نقاط بیست و پنج میل عرض داشته باشد .

اینکه‌بدانیم‌جزیره مکشوف‌بهچه گروهی از مجمع‌الجزایر تعلق داشته ، غیرممکن بودراجع به موضوع روی حدسیات و فرضیات اساسی‌تصریح و تشریح کنیم .

بخواست خدا ، هرچه پیش‌آید ، خوش‌آید . . . این نوعی‌انتقال قطعی از دریا به‌خشکی بودهکه به سرنشینان سفینه اسلوژی تحمیل شده است . و چون مغاره ، پناهگاه خیلی خوبی به آنها عرضه‌میداشت ،بموقع بودپیش از اینکه‌نخستین تندبادهای‌کم دوام ،شکستگی‌های "اسکونر" رابحدکمال رساند و آن را از حیز انتفاع بیندازد ، ذخائر موجود را از هرقبیل که بود ،به آنجا حمل میکردند .

اینک موضوع مهم ، بازگشت بی‌وقفه باردوگاه بود . گوردن بایستی ازدیرکردن‌رفقا بسیار نگران‌شده باشد و احتمال دارد بترسد که مبادا بلائی به سرشان آمده باشد .

پسران نوجوان و باایمان ، قبل از عزیمت ، خواستند آخرین تکالیف مذهبی را درحـق فرانسوی بخاک خفته ا بجای آورند . این مراسم و تشریفات مقدس، بااحترام‌بمرده‌درمحیطی آکنده از اندوه و الم انجام گرفت . آنوقت ، هرچهار نفر به غار مراجعت کردند و دهنه حفره را بستند کهجانوران نتوانند به آنجا داخل شوند .

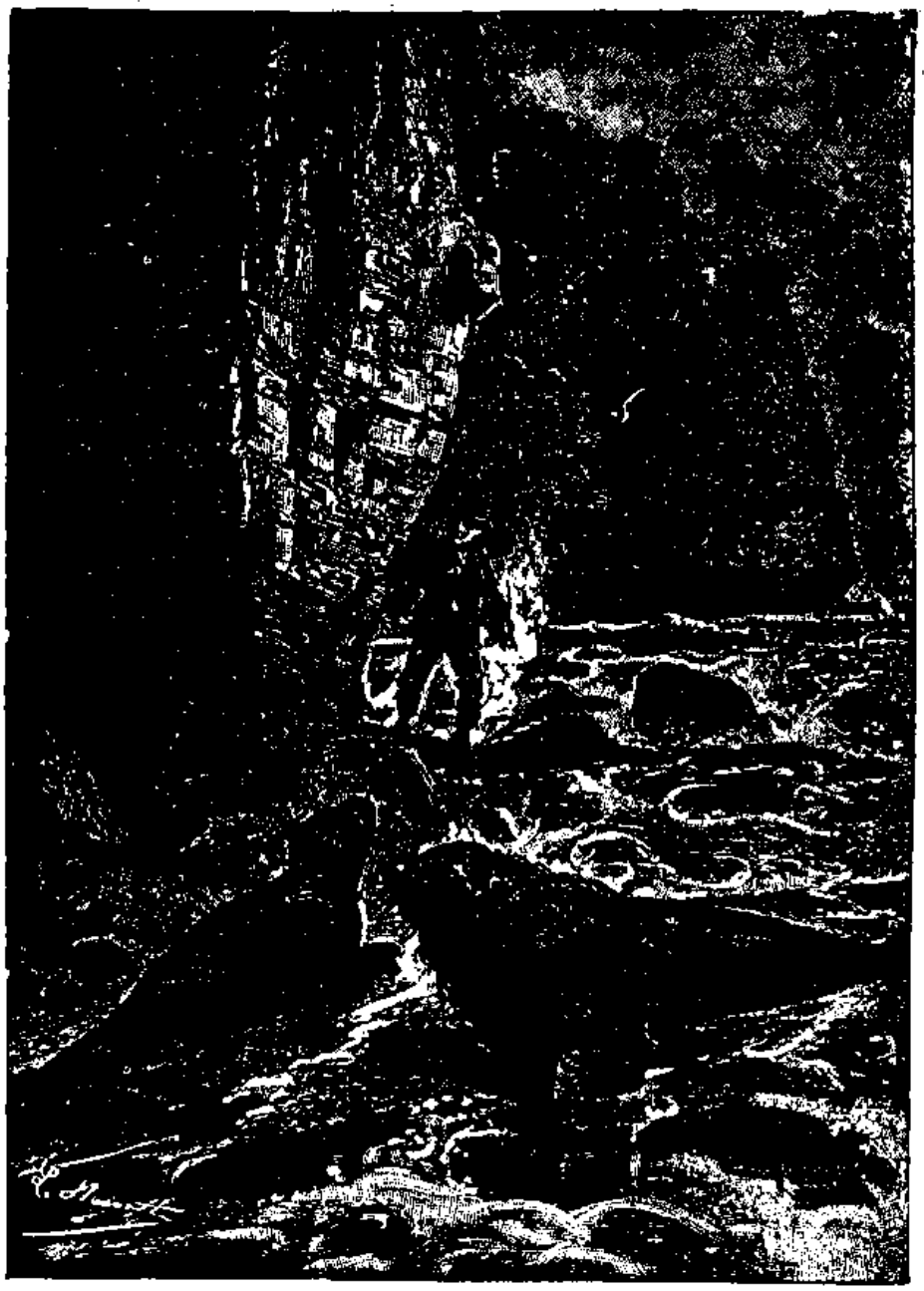

خرسهای‌دریائی در ساحل تخته سنگهای هم‌سطح
آب ، جست و خیز میکردند .

۵

پیش‌خود تصورکنیدگوردن‌و پیروانش‌با چه سرور وشعفی‌ازبریان و سه نفر دوست همراهش پذیرائی کردند ، اما چون بریان ، دونیفان ، ویلکو و سرویس از یکروز راه‌پیمائی‌طولانی خسته شده‌بودند ،گزارش ماجراهای مسافرت‌را به فردا موکول کردند . بریان فقط گفت : " ما درجزیره هستیم ! "

درسپیده‌ٔ بامداد فردا که پنجم ماه آوریل بود ، بزرگان قوم و همچنین "موکو" کمشاور آگاه وامینی‌بود ، در عرشه‌ٔ جلوی "پاک" کردهم فراهم آمدند و حال آنکه دیگران هنوز در خواب‌ناز بودند ، بریان و دونیفان با رعایت نوبت رشته‌ٔ سخن را بدست‌گرفتند و یاران رادر جریان رویدادها گذاشتند .

گزارش بادقت هرچه تمامتر بسمع سران گروه رسید بدون اینکه بریان یا دونیفان ازبیان جزئی‌ترین مطلبی فروگذار کرده باشند .

واینک‌عموم‌اعضای عالیمقام شورا ضمن اینکه نقشه را نگاه میکردند ، بخوبی می‌فهمیدند که نجات برایشان غیرممکن بود مگر از عالم غیب معجزه‌ای میشد !

بریان اظهار داشت : " بهترین کار اینست‌که از غار بعنوان خانه استفاده کنیم . مغاره ، برایگان پناهگاه مطمئنی به ما تقدیم خواهد کرد . بکوشیم تا در کوتاهترین مدت به آنجا نقل مکان کنیم ! "

درحقیقت ، این یک امر فوتی وحیاتی بود ! چنانکه گوردن هم با صراحت ، اهمیتش را خاطرنشان کرد ، اسکونر روزبروز غیرقابل سکونت میشد . نه فقط مسأله‌ٔ ترک فوری کشتی‌مطرح بود بلکه بتدریج خرابترهم‌میشد بطوریکه آنچه ممکن‌بودسودمند باشد ، بایستی از آن بیرون آورده میشد و با رعایت نظم و ترتیب به "غار فرانسوی" منتقل میگردید . نامی که بیادبود فرانسوی رنج کشیده به مغاره داده شد . دونیفان پرسید : " و تااینکه بتوانیم به محل جدید مهاجرت کنیم ، کجا ساکن شویم ؟ "

گوردن پاسخ داد :

ــ زیر یک چادر برزنتی ، چادری‌که درکنارهٔ جویبار ، میان درختان خواهیم افراشت :

بریان گفت :

ــ این بهترین تصمیمی است که گرفته میشود ، البته باید حتی یک ساعت ازوقتمان‌راهم

تلف نکنیم ! "

روزهای بعد ، صرف برافراشتن اردوگاه در ساحل جویبار شد .

مقارن پانزدهم آوریل ، دیگر هیچ چیزی درعرشهٔ سفینهٔ اسکونر باقی نماند به غیر از اشیاء و لوازمی که خیلی سنگین بود و باپیاده کردن اجزاء متشکله‌شان ، احتمال داشت آنها را بیرون بیاورند .

با اینوصف ، مهم‌بودکه عجله‌بخرج دهند . هوا درپانزده روز دوم آوریل چندان‌تعریفی نداشت . میانگین زینهٔ دماسنج بطور محسوسی پائین آمد . زمستان ورود خود را اعلام کرد و با او ملتزمین رکابش ، تگرگ ، برف ، تندبادها و کولاکهای مخوف در نواحی مرتفع اقیانوس آرام نزول اجلال فرمودند !

مسافران‌بیخانمان ، محض احتیاط ، ازکوچک‌وبزرگ بایستی لباسهای گرمتری میپوشیدند . از زمانی که تمام محتویات "پاک" خالی شد ، امواج خروشان و توفان زا به جدارهای خارجی کشتی حمله آوردند و تخته‌های نیم‌شکسته‌اش را با صدای خشکی از هر سو درهم‌کوبیدند .

ورقه‌های برنجی لفافهٔ کشتی را با دقت و ظرافت از بدنه جدا کردند تا برای پوشش دیوارهای "غار فرانسوی" بکار برند .کار سنگین و پرزحمتی‌بود . همچنین پیاده کردن اجزاء اشیاء وزین‌بکندی صورت‌میگرفت بنحوی که در بیست و پنجم آوریل ، تندبادی بیاری‌کارگران شتافت .

شب‌هنگام ،هرچند درفصل‌سرمای زودرس بودند ،کولاک*بسیارشدیدی برخاست ،ویرانی از حدگذشت . پرده‌هائی که طرفین اسلوژی رامیپوشاند ، بکلی از جا کنده‌شد ؛ مجموع‌قطعات متشکلهٔ "اسکونر"متلاشی‌گشت و فروریخت ،قطعه‌چوب‌کلفتی که از جلو بعقب‌کشتی‌کار میگذارند و تمام چوب بستها روی آنست ، بر اثر ضربات کوبندهٔ قطعهٔ خلفی و انتهائی شکست‌وبزودی همه چیز بشکل خرده‌ریزهای‌بیخود و بی‌مصرف درآمد . دیگرجای ناله و گله نبود چون امواج در بازگشت ، قسمتی از لوازم خرد شده را با خود به‌دریا بردند که تازه بیشتر آنهابه سرتخته سنگهای‌هم‌سطح ونوک تیز گیرکرد . پیدا کردن آلات‌وادوات‌آهنی ازقبیل براقهای‌آهنی ، چفت و بستها و سایر دست‌افزارها که زیر چین و شکنهای شن و ماسه مدفون شده بودند ، آسان‌بود . کاری که روزهای بعد ، همگی بایستی در انجامش بطورمؤثری شرکت می‌جستند . براستی اجراء این امور برای‌خردسالان شاق‌وطاقت فرسا بود اما بهرحال وظائفشان را خوب‌بپایان‌رساندند .

بهرحال خلاصهٔ کلام ، در عصر بیست و هشتم ، آنچه از سفینهٔ غول‌پیکر اسلوژی باقی

---

* بوران ــ رگباری که با باد و رعد و برق همراه باشد .

مانده بود ، به محل بارگیری منتقل گردید و درنتیجه‌قسمت‌اعظم‌کارهای دشوار انجام پذیرفت زیرا از آن پس، وظیفهٔ رودخانهٔ آرام بود که ذخائر، تدارکات ومهمات رابه "غار فرانسوی" حمل کند .

گوردن گفت : " از فردا ساختن کلک بزرگمان را شروع خواهیم کرد . . .

باکستر گفت :

ــ بله ، من پیشنهاد میکنم که آن را توی رودخانه بسازیم . . .

دونیفان گوشزد کرد :

ــ این جور کلک ساختن ، خالی از اشکال نخواهد بود !

گوردن جواب داد :

ــ اهمیتی ندارد ، بامتحانش میارزد .اگرنگهداشتنش توی رودخانه خیلی‌دردسرداشت ، اقلا " ناراحت نخواهیم شد که چرا آن را به آب نینداختیم .

" تمام اوقات روز ، لاینقطع کار کردند و وقتی شب فرا رسید ، تخته‌بندی کلک بـا هزار دوز و کلک باتمام رسیده بود .

بچه‌ها که از خستگی خرد و خمیر شده بودند ، با اشتهای وافری شام خوردند بطـوریکه معلوم نشد لقمه‌های کله‌گربه‌ای را در دهان میگذاشتند یا توی چشمهایشان ! . . . و بالاخره تا صبح تخت خوابیدند .

فردای آن روز پرمشقت ، از آغاز سپیده‌دم سی ام ماه آوریل ، هرکدام با تلاش و کوشش فزاینده‌ای دست به‌کار شدند .

اکنون ساختن و متصل کردن ایوانی به چوبهای‌قطور کلک جزء برنامه منظور شده‌بود کـه مسافران بتوانند درآنجا بایستند یـا بنشینند . برای انجام‌مقصود ،تخته‌های‌عرشه‌وپرده‌های طرفین بدنهٔ اسلوژی را بکار زدند .

این‌کار ،سه روز وقت‌گرفت بااینکه‌هرکدام از کارگران باتوش و توان فراوان زحمت‌کشیدند چون نبایستی حتی یکساعت از فرصتشان را ضایع میکردند . هنوز هیچی نشده ، ورقهٔ نازکی از بخروی چند برکه و حوضچه که‌دراطراف و بین‌تخته‌سنگهای‌هم‌سطح دریا قرارداشتند و همچنین در کنارهای شیب دار رود نمایـان میگشت .در روزسوم‌ماه مه ،بارگیری‌کلک شروع شد . رعایت دقت و مراقبت در امر انتقال و وضع کالاها بسیار مهم بود تا کلک بطور متناسبی بارگیری‌شود و تعادل خود را حفظ‌کند . هریک از کودکان‌بقدر نیرویشان باربری را به‌عهده گرفتند . اموال را بحدی باهمت و احتیاط جابجا کردند که در بعدازظهر روز پنجم ماه مه ،هرچیزبجای خویش بود .

روزبعد ،درسرزدن آفتاب جهانتاب ،جملگی‌آماده‌بخدمت ایستاده‌بودند . در رأس‌ساعت هفت ، عملیات مقدماتی خاتمه یافت . ایوان چوبی را طوری به کلک متصل کرده بودند کـه‌در صورت ضرورت دو یا سه روز میشد از آن استفاده کرد .

کمی پیش از ساعت نه ، آثار مد نمودار گشت ؛ صدای خشک و خفه‌ای از میان تخته‌بندی کلک گذشت و بچه‌ها را که توی‌ایوان کار میکردند ، لرزانید .

بریان داد زد : " بی‌حرکت سرجاهایتان بایستید ! "

باکستر فریاد کشید : " آهای ! آدمهای‌سربهوا ! بپائید ! "

دوتائی بترتیب مأمور هدایت طنابهائی بودند که جلو وعقب‌کلک را نگه میداشتند و سر طنابها در دستشان بود .

دونیفان که با ویلکوتوی ایوان ایستاده بود ، هو انداخت :

"ما حاضریم ! "

بریان‌پس ازآنکه باچشمهای خود دیدکلک‌بر اثر مدمنحرف میشد ، بانگ برآورد : " لنگر را بردارید ! "

فرمان صادره بیدرنگ اجراء گردید ، کلک آزاد شد ، به‌آرامی از وسط دو ساحل‌رود پیش رفت درحالیکه زورق تنگ ، سبک و تندرو را یدک میکشید .

عموم‌سرنشینان‌وقتی گردونهٔ‌چوبی و سنگینشان را در حرکت‌دیدند ،فوق‌العاده خوشحال شدند و شادیها کردند .

دوساعت بعداز عزیمت ، طول راهی را که بایستی‌طی میکردند ، تقریبا " میشدبه‌یک میل دیدزد .نزدیک‌ساعت یازده ، جزرکم‌کم آبهارا پائین‌دست رودبرگردانید ، و کشتیبانان‌شتابان تلاش کردند مرکب شاهانه ! را با کشیدن طنابها بجهات مخالف جریان آب ،استوار نگهدارند تا با پیروی از نیروی‌جاذبه بسوی دریا کشانده نشود .

واقعا " ، سرشب هنگامیکه کشاکش امواج دگـربار پدیدار میگشت ، میتوانستندراه‌بیفتند؟ چون از رودخانهٔ کم‌عرضی میگذشتند ، ظاهرا " مانعی در پیش نبود ولی‌در تاریکی خود را به خطر میانداختند . آیا بایستی بیست و چهار ساعت دیگر صبر میکردند؟بهتربود منتظرفرصت مناسب‌میماندند نه اینکه بارهای گرانبهای‌کلک را به جریان آب رود میسپردند .

فردا مقارن ساعت نه و سه ربع ، بمجرد اینکه مد بالاآمد ، کلک رانی در همـان شرایط شب قبل از سرگرفته شد .

سرانجام ، در نیمروزپس‌فردا به کمک مد دریا که تا ساعت سه و نیم‌عصر طول‌کشید ،کلک به حوالی‌دریاچه رسید و به ساحل‌رود ، درست مقابل مدخل "غار فرانسوی" نزدیک شد .

تخلیه بار کلک ، در میان غریوهای شادی کودکان خردسال که هر گونه دگرگونی در زندگی‌عادی ، بازی تازه‌ای بهمراه داشت ، عملی گردید . "دول" مثل بزغالهٔ جوان و شیطانی‌لب‌رودخانه جست وخیزمیکرد ؛ ایورسن وجانکینز درساحل دریاچه میدویدند وهمچون مرغان سبکبال بهاری چه‌چه میزدند .

بریان از برادرش پرسید : " تو در بازیشان شرکت نمی‌کنی ؟ . . .

ژاک جواب داد :

ــ نه ! من ترجیح میدهم اینجا بمانم !

ــ بهتر است کمی ورزش کنی . ژاک ! از طرز رفتارت راضی نیستم . چیزی هست که از من پنهان میکنی . . . یا خدای نخواسته کسالت داری؟

ــ نه ، برادر ! هیچی ندارم ! "

باز هم یکی از همان جوابهای‌سربالائی ، همیشگی که بگوش بریان فرو نمی‌رفت ، او سفت و سخت تصمیم‌گرفت که در وقت مساعدی ، قضایای پس‌پرده را آفتابی کند .

مع الوصف ، اگر میخواستند امشب را در غار بگذرانند ، نبایستی یک ساعت فرصتی راکه داشتند ، بهدر دهند .

فورا " دهانهٔ حفره را گشودند ، همگی از راه تنگ و باریک‌لیز خوردند . با نور فانوس بزرگ روی کشتی ، مغاره خیلی بهتر از سابق روشن‌شد چون‌نه بافروغ مشعل ساخته و پرداختماز شاخه‌های کلفت و صمغ‌دار درخت کاج ونه با پرتو شمعهای بلند ، ناصاف و زمخت‌مسافردرخاک خفته ! نتوانستند آنجا را به‌آن خوبی روشن نگهدارند .

باکستر که مشغول اندازه‌گیری عمق غار بود ، تذکر داد :

"اهه ! جامون تنگه ! "

کارنت درحالیکه تختخوابهای تاشو وکوچک را پهلوی هم میگذاشت ، همانطورکه دراتاق خواب کشتی عمل میکردند ، فریاد برآورد :

ــ "بهه ! چه حرفهای من‌درآوردی ! . . . "

پیش ازصرف‌شام ، تختخوابها از کلک‌بساحل منتقل شده ، سپس بانظم‌و ترتیب روی شن و ماسه سرپا ایستاده بودند . این اسباب‌کشی تا پایان روز طول کشید .

آنگاه میزبزرگ " یاک " در وسط مغاره مستقر گشت و قبل از ساعت هفت ، جملگی درتنها اتاق "غارفرانسوی "کههم اتاق‌غذاخوری‌وهم‌اتاق خواب بود ، جمع شده بودند . چهارپایه‌ها ، عسلی‌های‌تاشوکه پشت ودسته نداشت ،صندلیهائی‌کمبا ترکه‌های‌مو یا بید بافته شده ومخصوص مأموران و کارگران کشتی بود و به نیمکتهای ادارات پست بیشتر شباهت داشت ، در یک موقع

دست بدست گشتند و برجای خود قرار گرفتند . مهمانان محترم از طرف شاگرد سلاخ چست و چالاک بعنوان "سردو "* و همچنین دوستان بغل دستیشان با نوعی خوراک مقوی بطرز رضایت بخشی پذیرائی شدند !

بچه‌ها روز پرماجرا وتوانفرسائی ، را گذرانده بودند ، شکمها سدوسیر** شده بود ، آنها دیگر آرزوئی نداشتند به‌غیراز اینکه بروند و استراحت کنند . اما پیش از این ،گوردن بیارانش پیشنهاد کرد از گور " فرانسوا بودوآن " دیداری کنند و بپاس اینکه هم‌اکنون صحیح و سالم در مغاره ساکن شده‌اند ، برای شادی روحش فاتحه‌ای بخوانند .

پردهٔ سیاه شب ،کناره‌های دریاچهٔ خاموش را در تیرگی ژرفی فروبرده‌بود .پسران نوجوان درحالیکه سنگ قطور را دور میزدند ، نزدیک زمینی که کمی برآمدگی داشت و یک‌صلیب چوبی وکوچک ازفراز آن بر آسمانها قدمیکشید ،درنگ کردند . وآنوقت ، در برابر گورسرد ، خردسالان بزانو درآمدند ، بزرگسالان خم شدند و برای آمرزش روان مرده‌به‌پیشگاه‌خداوند عزوجل‌فاتحه خواندند . در ساعت نه ، ماتمزدگان و خستگان تختخوابها را اشغال نمودند و هنوزسرهارا زیر پتوها نکرده بودند که در خواب عمیقی فرو رفتند و صدای خروپفشان فضای تاریک مغاره را فرا گرفت . از روز بعد که مصادف با نهم ماه مه بود و سه روز پیاپی دیگر ، تخلیه بقیه بارهای‌کلک به بازوان توانای‌همهٔ‌کودکان نیاز مبرم داشت . حائز اهمیت بود که تمام غذاها ،خوراکیها و پس‌اندازهای فاسدشدنی در نقطهٔ خنک و سایه‌دار غار جابجا شود .

دراین چندروزبلحاظ فوریت کارها ،صیادان‌چیره‌دست از حول وحوش مغاره دورنشدند . ولی چون شکار آبی پربرکت بود ، موکو هرگز از آن‌بی‌بهره نمی‌ماند . دیگر کاری روی‌دستشان نبودجز اینکه‌تخته‌های زائدکلک و بویژه ایوان‌چوبی را بهم‌بزنند زیرا ممکن بود حتی‌الوارها و دیرکهای چوب بلوط و کاج در داخل غار بکارآید چه رسد به تخته‌های نیم‌شکستهٔ ومیخهای‌کج و معوج که جای‌خود داشت . متأسفانه کلیه ملزومات و تدارکات در مغاره جا نگرفت و اگر موفق نمیشدند آن را بزرگتر کنند ، مجبور بودند چیزی‌شبیهٔ انباری که سقف دارد و دیوار ندارد و کشاورزان برای جا دادن محصولات و ادوات زراعتی مورد استفاده قرار میدهند ، بسازند . از زمان استقرار قطعی در غار ، به این موضوع زیاد فکر کردند ، گوردن و همپالکی‌هایش زندگی روزمره را بطرز دقیق و شایسته‌ای سازمان داده بودند . وقتی جابجائی ، کامل شد ،گوردن‌قصد

---

* Serdeau : یکی از عمال دربار سابق فرانسه که مأمور برچیدن سفره بود ـ جائی‌که ظرفهای‌سرسفرهٔ پادشاهان رادرآن میگذاشتند ـ سفره‌خانه** در اصطلاح تودهٔ عوام به غلط "صدتاسیر" میگویند .

داشت تاحد امکان وظایف هریک از اعضای‌گروه را تعیین کند و بخصوص نوجوانهای تازه نفس وکارآمد را ابدا "بحال‌خودنگذارد که عاطل و باطل باربیایند .بی‌تردید ،بیشترشان که‌نیروهای فعال و خلاقی بودند ،علاقهٔ فراوان داشتند که به نسبت قوای فکری و بدنی ، درامورا‌شتراکی بنحو مؤثری حضور بهم رسانند ولی چراهیچکدام تقاضانمیکردند که دروس و تکالیف دبستان شبانه‌روزی "شرمان "را ادامه‌دهند؟ گوردن‌دراین‌زمینه‌گفت: "کتابهائی‌راکه‌باخودمان‌آورده‌ایم، بما اجازه خواهد داد تحصیلاتمان رادنبال کنیم و حتی در اوقات فراغت به خطاطی ،نقاشی، رسم ، کارهای دستی و دوخت و دوز بپردازیم . بعلاوه عدل و انصاف به ما حکم می‌کنداز‌آنچه آموخته‌ایم و نیز از آنچه فرا خواهیم گرفت ، دوستان کوچکمان را بهره‌مند سازیم . "

اقدام مناسبی بود که برنامهٔ جامع و مانعی تنظیم کنند ، بعد بادقت‌بسیارمراقب باشند که آموزگاران تا چه میزان قادر خواهند بود به دانش‌آموزان ناتوان کمک درسی بکنند .

در این گیرودار ، زمستان از راه رسید ، خیلی از روزهای سرد و ابری ، نه بزرگترها و نه کوچکترها نمیتوانستند پایشان را از غار بیرون بگذارند و مسألهٔ مهم این بود که لحظه‌ای از وقت رابیهوده نمیگذراندند .

عجالتا " ، چیزی کـه مخصوصا " مهمانان غارنشین را به زحمت میانداخت ، تنها تالار ببخشید دالان دراز و تنگی بود_که همه از ریز و درشت‌تویش چپیده بودند . از اینقرار ، سران گروه بایستـی بدون تأخیر کنکاش میکردند و دربارهٔ روشهـای تعریض مغاره تا حد کافی چاره میاندیشیدند .

شکارچیان‌نوجوان ،درگشت وگذارهایشان ، چند مرتبه صخرهٔ عظیم راوارسی کرده‌بودند بامیداینکه شاید در آنجا کودال یا بیغوله‌ای‌بجویند . چون جستجوها به‌نتیجهٔ‌مطلوب‌نرسید ، بایستی باین طرح برمیگشتند که پناهگاه مسکونی را توسعه بدهند .

این کار ، با شکستن سنگهای خارا مسلما "نشدنی‌بود اما سنگهای آهک که با کلوخ شکن‌یا کلنگ بآسانی خرد میشدند ، خالی از اشکال بودند . در وصول به مقصود ، زمان چندان مهـم نبود .آلات‌و ادوات‌موجود باندازهٔ کافی‌رفع نیاز میکردچون موقعیکه خواستندبرای سوار کردن تنورهٔ اجاق آشپزخانه ، دیوار سفت و سخت را بشکافند ، با استفاده از قلم سنگتراشی منظور معمارباشی ا تأمین‌کردید . مضافا "بماینکه هنوز هیچی‌نشده باکستربی‌زحمت‌توانسته بوددهانهٔ مدخل مغاره را گشاد کند و با لوازم آهنی یکی از درهای کشتی راآنجاکاربگذارد و چفت‌وبست بیندازد . بعلاوه ، درطرف راست و چپ در ورودی ، دو عدد پنجرهٔ کوچک توی‌دیوار بازکرده بود .

بااینوصف ، یک هفتهٔ بعد ، آسمان بنای اخم و تخم را گذاشت و شروع بغـرولند کرد .

چند تن از کارگران راحت‌طلب که هوا را پس دیدند ، از میدان در رفتند . اما پسران نوجوانی که وجدانا " احساس مسئولیت میکردند ، غالب اوقات‌باجد و جهدمداومی به توسعهٔ غار ادامه دادند بدون اینکه خم به ابرو بیاورند.و مدت کوتاهی بعلت نزول باران شدیدعملیات حفاری و خاک‌برداری تعطیل شد و در روز بیست و هفتم ماه مه کار باحدت و حرارت شایان تحسینی

کار با حدت و حرارت آغاز گشت !

آغاز گشت .

ابتداء، کلنگ و کلوخ‌شکن بدیوار سمت راست حمله بردند . مدت سه روز از تاریخ بیست‌و هفتم تا سی ام ماه مه ، کار در شرائط نسبتا " مساعدی پیش میرفت . تخته سنگ‌آهکی ممزوج با شن و خاک رس بحدی سست و نرم بود که گوئی با کارد تراشیده میشد . بـرای محکم کـاری و جلوگیری از ریزش خاک و شن ، آیا لازم‌بود مثل چاه‌کنها که توی چاهها و دالانهای‌معادن رابا چوب میپوشانند ، داخل مغاره داربست میزدند؟ عملی که بسیار دشوار نبود .

کاربتدریج‌جلومیرفت ،البته نه با پاورچین پاورچین و راه تنگ و درازباین‌زودی‌باندازهٔ چهار تا پنج پا کنده شده بود که در بعدازظهر روز سی ام ،حادثهٔ غیرمترقبه‌ای‌بوقوع‌پیوست .

بربان که ته حفرهٔ طولانی خم شده بود ، بنظرش آمد که از درون تخته‌سنگ‌آهکی‌صدای مرموزی میشنود . . . .

فورا " کارش را قطع کرد تا با دقت بیشتری گوش بدهد . . . صدای عجیب از نو بگوشش رسید .

از دالان خارج شد ، بطرف گوردن و باکستر که دم دهنهٔ غار بودند ، برگشت ،آنهارااز ماجرا آگاه ساخت ، این رفت وآمد چند لحظه‌ای طول نکشید .

گوردن جواب داد : "عزیز دلم ! خیالاتی‌شدی ! تصور کرده‌ای که صدائی شنیدی ! . . .

بربان پاسخ داد :

ــ توجای منو بگیر ، گوشت را بدیوار بچسبان و هوش و حواست را جمع کن ! "

گوردن وارد حفرهٔ تنگ و دراز شد ، چند لحظهٔ بعد از آنجا بیرون آمد وگفت :

"تو اشتباه نکرده‌ای ! . . . من از دور صدائی شبیه غرشهای شیر درنده شنیدم ! . . .

ــ ممکنه صدای چی باشه؟

گوردن جواب داد :

ــ راستش فکرم بجائی قدنمیده ! بایستی دونیفان و دیگران را خبر کنیم . . . "

دونیفان ، ویلکو ، وب ، کارنت بنوبت از میان راه دراز و باریک لیز خوردندوگوششان را بدیوار گذاشتند ولی صدا قطع شده بود .

بهرصورت ، تصمیم گرفتند که کار بهیچوجه نبایستی تعطیل گردد . کارگرانی که خستگی را خوار میشمردند ، فعالیت از سر گرفتند و حتی بعد از شام خوردن‌هم‌دست‌از کارنکشیدند .

فردا صبح ، پیش از طلوع آفتاب ، هرکدام از خواب برخاستند ، سر و صورت را صفا دادنـد ، لباس پوشیدند ، بآستان‌آفریدگار یکتا نمازگزاردند ، چای نوش‌جان کردند و سبکبال و آسوده خیال‌آمادهٔ کارشدند . باکستر ودونیفان تا انتهای‌حفرهٔ تنگ‌و دراز ،چهاردست‌و پاخزیدند . .

هیچ صدائی بگوش نمیرسید .

بریان یکدل و یک جهت گفت : "کار را دوباره شروع کنیم ؟"

باکستر پاسخ داد :

ـ بله ،همیشه‌برای این‌دست وآن دست کردن و سماق مکیدن وقت داریم ! . . . وانگهی ، بمحض اینکه صدای مشکوکی شنیدیم ، بیل و کلنگ را ول میکنیم ."

عمل سوراخ کردن و خاک برداشتن مجددا " شروع شد و تاپایان روزادامه‌پیدا کرد .دیگر صداهای اسرارآمیز شب پیش را نشنیدند ،هرچند بنا بدقت باکستر دیواری که تا آنموقع صدای شبیٔ یک پارچه و توپری را میداد ، کم‌کم بصدای طبل میان‌تهی مبدل گشت .

فرض وجود غار دومی متصل به غار فرانسوی ، کاملا " قابل‌قبول بود ، حتی آرزوی قلبی نیازمندان چنین بود زیرا کار توسعهٔ مغاره کنار گذاشته میشد .

همه‌باین‌موضوع‌حیاتی‌فکر میکردند ، کارگران ازجان ،گذشته با تقلا و تکاپوی بیسابقه‌ای کلیه اموال و ذخائر زائد را جمع و جور کردند که بغار جدیدمنتقل‌سازند و این روزتا آن زمان دربین‌سایرایام‌یکی ازپرکارترین و خسته‌کننده ترین روزها بشمار آمد . در پرتو زرین و نوازشگر مهرخاوری ،کار و کوشش از نو آغاز گشت .

تقریبا " دوساعت نگذشته بود که بریان از شگفتی وشادی‌فریادی کشید . نوک کلنگش از میان تخته سنگ آهکی گذشت . با آخرین ضربهٔ وارده شن و خاک زیادی ریزش کرد ،ودهانهٔ گشادی آشکار گردید .

بریان بیدرنگ بیارانش پیوست که در آن لحظهٔ حساس جزفکرکردن‌کاردیگری ازدستشان ساخته نبود . . .

آنگاه ، بریان فانوس بزرگ را برداشت و داخل راه تنگ و دراز شد . گوردن ، دونیفان ، ویلکو ، باکستر ، موکو در پی‌اش روان شدند . دمی بعد ، جملگی درون مغارهٔ تاریکی بودند که هیچ نوری بآنجا نمی‌تابید .

این دومین غار بود که‌بلندا وپهنایش به‌بلندا و پهنای غار فرانسوی میرسید اما ژرفایش خیلی بیشتر بود . چون مغارهٔ جدید ظاهرا " با خارج هیچ رابطه‌ای نداشت ، ممکن‌بود بچه‌ها بترسند که هوایش برای استنشاق کافی نباشد . ولی بدلیل اینکه چراغ فانوس باشعلهٔ زردرنگ میسوخت ، حتما " هوا هم وارد آنجا میشد .

دانش‌آموزان‌با چه تاب و توانی شروع بکار کردند که راه‌تنگ‌ودرازرابه‌دهلیزقابل‌عبوری تغییر شکل دهند !

دومین غار که نام "تالار بزرگ" بخود گرفت ، با ابعادشایان‌توجهش‌ثابت کرد که‌درخور

این افتخار میباشد .

اینک که دو مغاره بوسیلهٔ دهلیز بطور جنبی به همدیگر راه یافته بودند ، کلیهٔ اشیاء ، آلات ، ادوات ، انواع اغذیهٔ سرد و نیز خواربار در اندک زمان به تالار بزرگ حمل گردید و با حسن سلیقه جابجا شد . وقتی اولین اتاق برای پخت و پز ، آبدارخانه ، سفرهخانه و احیانا " درمواقع ضروری دفترکار وسالن سخنرانی شورای عالی اختصاص‌داده‌شد . تالار بزرگ هم جهت خوابگاه ، کلاس مشق‌ودرس ، محل بحث‌وفحص وبالاخره کارگاه هنرمندان درنظر گرفته شد . ولی چون آنجا عملا " بعنوان انبار مال التجاره ا و آذوقه مورداستفاده قرار میگرفت ، گوردن درنشست فوق العادهٔ سران گروه پیشنهاد کرد از تظاهرات و تشریفات پر ـ طمطراق‌وپزدادنهای‌ناشتابکاهند و همانطور که افکارعمومی تأیید نموده ، خیلی صاف و ساده ، اسمش را " انبار " بگذارند .

مقدم بر هرکاری ، تختخوابهای کوچکی را که روی شن و ماسهٔ کف غارفرانسوی با تقارن هندسی‌وکیپ‌هم‌قرارداشتند ،به‌انبارآوردند ،جائی‌که‌وسیع‌بودوجان میداد برای خوابیدن . . . بعد ، براغ اسباب و لوازم سفینهٔ "اسلوژی" از قبیل بخاریهای آهنی‌که‌مخصوص اتاق تسمین وسالن‌غذاخوری "یاک" بود ، رفتند و یکی را درغارفرانسوی و دیگری را توی انبارکار گذاشتند بطوریکه اتاقهای بزرگ بخوبی گرم میشدند . درعین‌حال ، دیوار رو بدریاچه را باندازهٔ یکی از درهای "اسکونر" خالی کردند که آن‌را بنام مدخل دوم و بمنظورتصفیه‌جریان هوای‌داخلی درآنجا نصب کنند . باضافه دوتا درگاهی تازه و چند تا منفذ جای لولهٔ تفنگ درطرفین در احداث کردند که هم نور بقدرکافی داخل ساختمان شود ، درصورتیکه شب اول فانوس به‌سقف آویزان بود وآنجا را روشن میکرد ؛ و هم هنگام هجوم احتمالی دشمنان وحشی وبدخواهان بومی با تیراندازی ازمنافذ دیوار بتوانندموقعیت نظامی خود را حفظ و از حقوق و منافع فردی و جمعی بنحو شایسته‌ای دفاع‌کنند .

انتقالات ، تغییرات و تعمیرات موضعی پانزده روز وقت گرفت . دیگر موقعش بود که باین جور مسائل فرعی و تزئینی خاتمه دهند زیرا پس از آنکه آرامش برقرار شد و با آسودگی خیال در مغاره‌های زیرزمینی اسکان یافتند ، هوا به ، دگرگونی گرائید .

درحقیقت ، نیروی باد بدانسان بود که باوجود پناهگاه استواری مانند صخرهٔ عظیم ،با تقلید ازدریای خروشان آبهای‌دریاچه را بلند میکرد ، تا فواصل‌دورمیپاشید و ویرانیهائی‌بسیار میآورد . خوشبختانه ، نه انبار و نه غار فرانسوی مستقیما " در معرض ضربات بنیان‌کن باد قرار نگرفته بودند .همچنین بخاریهای آهنی و اجاق و آشپزخانه بطرز قابل‌ملاحظه‌ای‌کار میکردند . شب دهم ماه ژوئن ، بعد از صرف شام ، همگی دور بخاریهای افروخته که حرباس

میکشیدند ، جمع شده بودند ؛ گفتگو دربارهٔ لزوم نامگذاری‌نقاط‌عمدهٔ‌جغرافیائی جزیره باوج خود رسیده بود .

بریان اظهار داشت : " این وجه تسمیه بسیار مفید و عملی میباشد .

ایورسن داد زد :

ــ آره ، اسمهای جوراجوری هست ، مخصوصا " باید نامهای بسیار زیبائی انتخاب کنیم که برای نسلهای آینده یادآور وسعت دانش و حسن سلیقهٔ ما باشد ! "

در این‌خصوص ، چه بسا اندیشیدند . پیشنهاد اعضای مجلس مشاوره که گونه‌ای جنبش فکری بشمار میآمد و موجب تنوع‌وحرکت‌میشد ، با اکثریت آراء به تصویب رسید و دیگر کاری نداشتند بغیر از اینکه جهت یافتن اسامی مناسب وموجه ، تامل و اقدام کنند .

دونیفان بعنوان‌سخنران متفکر ، رشتهٔ سخن را بدست گرفت ، بادی به آستین انداخت و گفت :

"ما هنوز اسلوژی مرکب راهوارمان را در اختیار داریم ، خوش وخندان برآن‌سوار بودیم که پاک پاک‌و تابناک ! با خشم طبیعت دیوانه ولگام گسیخته بخاک غربت و مذلت افتاد . من تصور میکنم به‌منظور حفظ‌این نام سترک وافتخارآفرین ، بجاست محل سکونتمان راکه‌به آن‌خو گرفته‌ایم ، اسلوژی بنامیم .

کروس پاسخ داد :

ــ مطمئنا " پیشنهاد پر مغز وزیبنده ایست !

بریان افزود :

ــ بااین‌پیشنهاد جدا "مخالفم . . .ما بیاد مسافر ناکام وگمنامی که هم‌اکنون در خانه‌اش سکنی‌گزیده‌ایم ،نام "غارفرانسوی "را پاس خواهیم داشت ! "

در این باب ، هیچ اعتراضی نشد ، حتی از سوی دونیفان ، هرچند بریان بعنوان‌مخالف صحبت میکرد .

ویلکو گفت : " وحالا ، اسم رودی را که به دریاچه میریزد ، چه بگذاریم ؟

باکستر پیشنهاد کرد :

ــ رود زلاند . این‌نام همواره خاطرات شیرین میهن محبوبمان را در اذهان ما زنده‌نگه خواهد داشت !

ــ قبول است ! قبول است ! . . . "

مغاره درخاموشی محض غرق شده بود که‌ناگاه آوائی برخاست .

گارنت پرسید :

ــ تکلیف دریاچه چی میشه؟

دونیفان گفت:

ــ اینک که رودخانه، شاهرگ ارتباطی جزیره، نام زلاند کشور عزیزمان رابه‌عاریت‌گرفته است، بدریاچه نامی بدهیم که یادآور خانواده‌ها، گاهواره جنبان کودکان ناتوان دیروز ونوجوانان برومند امروز باشد و اسم "دریاچهٔ خانواده" را برایش برگزینیم!

پیشنهاد دونیفان سخنگوی توانا با کفزدنها و شادیهای ممتد و بی‌آنکه رأی بگیرند، پذیرفته شد.

باین‌ترتیب، می‌بینیم هم‌سوئی و یگانگی نوجوانان پر شور کامل شده بود و در بحبوحهٔ همین احساسات بی‌آلایش، نام تپهٔ "اوکلند" را برصخرهٔ عظیم ساحلی‌نهادند. برای‌دماغهٔ مرتفع که به‌آن منتهی میشد و بریان از بالایش گمان کرده بود، در سمت خاور دریائی یافته است و درست از کار درنیآمد، بنابه پیشنهاد او، اسم "دماغهٔ دریای گمراهان" را انتخاب کردند.

در مورد سایر مواضع جغرافیائی جزیره که متعاقبا" به‌تصویب‌عموم حضار رسید، در زیر از نظر خوانندهٔ گرامی میگذرد:

بخش پهناوری از جنگل انبوهی راکه با دوز و کلک کشف کرده بودند و چیزی نمانده‌بود در آنجا همدیگر را گم کنند، "بیشهٔ دامها" نامیدند.

بخش دیگری از جنگل راکه بین فرودگاه اسلوژی و تخته‌سنگ ساحلی‌واقع شده و بیشترش اراضی باطلاقی بود "بیشهٔ سیاه آب" نامگذاری کردند.

باطلاقی‌که سراسر بخش جنوبی جزیره را میپوشانید، به "مرداب جنوب" موسوم گشت.

نهر کم‌عرضی که دوسوی لبه‌هایش با سنگهای صاف و صیقلی مسدود شده و بشکل‌خیابان شوسهٔ کوچک و باریکی درآمده بود، به "جوی سنگی" معروف گردید.

کنارهٔ شنزار و هموار جزیره که یاک بآنجا پرتاب شده بود، "ساحل توفان" نام گرفت.

بالاخره، چمنزار جلوی تالار بزرگ (انبار)، زمینی که به کناره‌های رودخانه و دریاچه محدود میشد و طبق برنامهٔ تنظیمی به‌عملیات و تمرینهای ورزشی‌تخصیص‌داده شده بود، بنام "میدان ورزش" مشخص‌گشت.

در خصوص آنچه به جاهای دیگر جزیره مربوط میشد، مقررگردیدکه پس ازشناسایی کامل محل‌و متناسب‌با دگرگونیهای‌ناگهانی‌وغیرمترقبه، اسماءویژه‌ای‌انتخاب‌شود. مع‌الوصف، بنظر رسید لازم بود نامهائی هم برای دماغه‌های مهمی که در نقشهٔ ترسیمی فرانسوابودوآن نشان داده‌شده بود، برمیگزیدند. بدین‌منوال، دماغه‌ای که در شمال قرار داشت، دماغهٔ شمالی و

دماغه‌ای که درجنوب واقع شده بود ، دماغهٔ جنوبی نام گرفتند .

سرانجام ، تفسیرات و تعبیرات به رنگهای گوناگونی تجلی نمودو اکثر اعضای‌شورای‌عالی را عقیده بر این بود که بمنظور استقرار توازن سیاسی و تأمین منافع دول بزرگ جهانـــی ! سه دماغه‌ای‌را که‌درباخترجزیره ، به اقیانوس آرام دهن کجی میکردند ، بترتیب دماغهٔ فرانسوی ، دماغهٔ انگلیسی و دماغهٔ آمریکائی نامگذاری کنند .

بریان بعنوان موافق مشروط توضیح داد :

ــ ما در مهاجرنشین خودمان تحت تأثیر سیاست و قدرت هیچ دولت اجنبی ، تصمیماتی اتخاذ نخواهیم‌کرد اما به افتخار سه ملت بزرگ و ستمدیدهٔ فرانسه ، انگلستان و آمریکاونیز از لحاظ همزیستی‌مسالمت‌آمیزبانیروهای‌سازندهٔ معنوی‌ومتمدن ، باین‌پیشنهاد رأی سفید،میدهم .

مهاجرنشین ! چه واژهٔ زیبا و رسائی! بلی، جهت تحکیم و تثبیت موقعیت حکومتی‌جزیره و اینکه کسی تصور نکند موقتا " در این منطقه بسر میبرد و در اطاعت ازقوانین موضوعه‌اهمـــال ورزد ، پیشنهاد این کلمه ضروری بود که باتفاق آراء تصویب گردید . و طبعا " با پیروی‌ازابتکار گوردن که پیوسته در اندیشهٔ سازماندهی زیست آرام و سالم روی این سرزمین نویافته بوده و نه درجستجوی عدم‌پذیرش حقایق تلخ و ناگوار و گریز از سختیها وگرفتاریهای پیش‌پا افتاده ، بایستی‌برای‌مدیریت امور و حل‌اختلافات و اشکالات احتمالی چاره‌جوئی ، اساسی میکردند .این پسران‌نوجوان دیگرسرنشینان سفینهٔ‌غرق شدهٔ اسلوژی و رهروان بی‌اراده و بی‌نشان نبودند ، اینها مهاجران جزیره بودند واز قوانین و مقررات بین‌المللی بطـــرز آبرومندانه‌ای برخوردار میشدند .

اما کدام جزیره؟ . . . نوبت به نامگذاری خطهٔ مکشوف میرسید .

کستارگفت : "خیلی‌خوب ،چون‌ماجزئی از دانش‌آموزان وفادار آموزشگاه‌شبانه‌روزی شرمان هستیم ، آن راجزیرهٔ شرمان مینامیم . "

اسمی‌قشنگ‌تر وپرمعنی‌تر ازاین نمیشدپیداکرد . این‌نام هم‌درمیان‌کف‌زدنهاو پایکوبیهای شورانگیز عموم حاضران تصویب گردید . جزیرهٔ شرمان ! واقعا " ،این اسم دارای ترکیب‌مشخص و جغرافیائی دنیاپسندی بودوامکان‌داشت در اطلسهای اعصار آینده ،جائی بس‌درخورتحسین برای‌خویش باز میکرد .

سرانجام ، مراسم و تشریفات مجلس مشاوره ، با خرسندی همگانی پایان یافت . زمان آن رسیده بود که بروند استراحت کنند . دراین‌موقع ، بریان اجازه خواست که نطق کوتاهی ایراد کند و سپس چنین گفت :

"دوستان گرامی ! " اینک که برای‌جزیرهٔ خودمان‌نام‌مناسبی انتخاب‌کرده‌ایم ،آیابمنظور

ادارهٔ امور اجتماعی و قضائی ،حل‌و عقد مسائل‌بغرنج و پیچیده ،آموزش و پرورش استعدادهای نهفتهٔ‌نوجوانان و خردسالان و تصمیم‌گیریهای‌مهم وسرنوشت‌ساز ،بیکنفر آدم‌دلسوز ،آزموده ، میانه‌رو و شایسته احتیاج نداریم ؟ چرا به گزینش فرد خردمند و مسئولی بنام رئیس ، حاکم ، مدیر ، فرماندار یا هر اسم دیگری اقدام نمی‌کنیم ؟

دونیفان باشتاب و اضطراب پاسخ داد :

ــ یک رئیس ؟! . . .

بریان تجدید مطلع کرد :

ــ بله ، چنین بنظر میرسد که اگر یکی‌از ما قانونا " بر دیگران حکومت کند ، کارها بنحو احسن انجام خواهد گرفت . این بدان‌معنی نیست که او بخورد و بخوابد وما زحمت بکشیم ، جان بکنیم و عرق بریزیم بلکه او هم باید پابپای‌ما بکوشد و بجوشد و بخروشد ! . . .

یکهو ، کوچکها و بزرگها داد زدند :

ــ آره ! . . . یک رئیس . . . یک رئیس . . . نام یک نفر را برای‌انتخاب به‌مقام ریاست‌ذکر کنید !

آنوقت ، دونیفان گفت :

ــ بلی ، یکی از اعضای‌واجد شرایط را نام ببرید اما مشروط براینکه‌مدت حکومت‌یا ریاست محدود باشد . . . مثلا " یکسال یا . . .

بریان افزود :

ــ البته درصورت امکان ، پس از گذشت دورهٔ حکمرانی ،بنفع رئیس‌فعلی‌یاشخص دیگری انتخابات تجدید خواهد شد .

دونیفان با آهنگ آمیخته به نگرانی و پریشانی پرسید :

ــ موافقم ! . . . چه کسی‌را بعنوان رئیس برگزینیم ؟

و ظاهرا " پسر حسود از یک چیزمیترسید : اگر او از دور انتخابات خارج شود ،رفقا بسود بریان رأی بدهند و رقیب را بر کرسی حکومت بنشانند ! . . . ولی یاروبزودی ازاشتباه‌درآمد .

بریان جواب داد :

ــ عجیب‌است که‌میپرسیدکی راانتخاب‌کنیم . . . معلوم‌است‌کسی راکه ازهمهٔ‌ماهوشیارتر ، کم‌حرف‌تر ،سنگین‌تر وبالاخره داناتر است . من به یار وفادارمان از دل وجان رأی‌میدهیم . . . این شخص شخیص "گوردن " است .

ــ آره ! . . . آره ! . . . زنده باد گوردن ! . . . مرده باد بیگانه ! "

و باین‌ترتیب ،گوردن بدون هیچگونه زد وبند ، تبلیغات دروغی ، فعالیت انتخاباتی از

جانب‌عوامل داخلی‌و خارجی ، رسما " بعنوان فرماندار مهاجرنشین کوچک جزیرهٔ "شرمـان " و رئیس گروه نوجوانان اعلام گردید .

۶

از آغاز ماه مه ، آثار دورهٔ زمستانی یکسره در هر نقطه‌ای از جزیرهٔ شرمان‌پدیدآمد . بنابراین ، گوردن برحسب وظائف قانونی و بمنظور سازماندهی زندگی خصوصی و جمعی افراد گروه‌در شرائط بهتری ،به آماده کردن‌برنامه‌ای دربارهٔ کارهای روزانه پرداخت ،برنامهٔ نامبرده تحت‌تأثیر این‌اصول ومبادی‌مترقی‌که پایه ومایهٔ غنی آموزش و پرورش آنگلوساکسون* میباشد ، تدوین گردید :

۱ ــ هربار که کاری سودمند و دشوار شما را میترساند ، بیدرنگ آن را انجام بدهید .

۲ ــ هرگز در انجام یک کارشدنی ، فرصت مساعد را از دست ندهید .

۳ ــ هیچگونه افسردگی و خستگی را خوار مشمارید زیرا تلاش و کوشش در مواضع‌منفی زیان آور است . "

بابکاربستن‌این‌سه فرمان ، پیکر و روان آدمی استوار و پایدار میشود . آنچه بحال تبعهٔ مهاجرنشین‌کوچک‌نافع بنظرمیرسید و از تصویب شورای‌عالی بی‌هیچ اشکالی گذشته‌بود ،بترتیب زیر خلاصه میشود :

دوساعت در صبح ، دوساعت در شب ، کار اشتراکی درانبار . بریان ، دونیفان ، کروس ، باکستر ، ویلکو و وب با رعایت نوبت و امضاء دفتر حضوروغیاب ،کلاسهای حرفه‌ای راهنمائی و تقویتی برای دوستان تشکیل خواهند داد . ضمنا "به آنها ریاضیات ، جغرافیا ، تاریخ خواهند آموخت‌ونیز درکتابخانهٔ اختصاصی‌بامطالعه و تحقیق درمتون تصنیفات‌جویندگان‌نامدار دانش و ادب بخودکمک خواهند کرد و بر میزان معلومات و اطلاعات پیشین خواهند افزود . کسانی‌که ذوق‌داستان پردازی‌دارند ،میتوانند دراطراف پدیده‌های طبیعی جزیره و وضع زندگی‌و عادات مهاجران مطالبی به‌رشتهٔ نگارش درآورند . باضافه ، در هفته دو بار ، روزهای‌یکشنبه‌وپنجشنبه سخنرانی‌ترتیب‌خواهندداد . بعبارت روشن‌بر یک موضوع علمی ،تاریخی یا حتی سوژهٔ‌انتخابی روز در دستور عملیات به‌ثبت خواهد رسید . بزرگان و آموزگاران بعنوان موافق و مخالف نام‌ــ نویسی‌خواهندکرد و درسخنرانی مستدل آنقدر با همدیگر به مباحثه ، مذاکره ، مناظره و بالاتر

---

* منسوب به انگلیسیها و ساکسونها

از آن مشاجره خواهند پرداخت تا یکی دیگری را مغلوب کند و بینش، فهم ،ادراک و خلاصهٔ کلام لذت و رضایت باطنی شنوندگان را پروبال دهد .

گوردن ، بعنوان فرماندار مهاجرنشین و همچنین درمقام عالی فرهنگی ، مراقب خواهد بود که این برنامه از جمیع جهات ، صحیح و دقیق اجراء گردد وابدا " زیر بار نخواهد رفت که تغییر وتحولی درآن بدهد مگر در مواردا‌ضطراری و باارائه مدارک موجه از سوی شخص یا اشخاص معترض.

تصمیم دیگری که گرفته شده بود و هرکسی میتوانست داوطلبانه انجام آن را بپذیرد ،عبارت از ادارهٔ یک روزنامهٔ دست‌نویس بود . باکستر که ذوق ادبیش بر همگان از خرد و کلان آشکار بود ، برای سر و صورت دادن باین امر مهم ، مردانه گام پیش نهاد و انتظار میرفت که درنتیجهٔ مساعی و مجاهدات دائمی ادیب سخن‌سنج ، دفتر خاطرات فرانسوا بود و آن با دقت و صحت بیشتری تحریر و به علاقمندان اخبار و حوادث تقدیم گردد .

کاری که چندان دشوار نبود اما بایستی زودبزود انجام میگرفت ، شستشوی رختهای چرک بچه‌ها مثل پیراهن ، زیرشلواری ، زیرپیراهنی ، جوراب ،دستمال ، پارچه‌های رومیزی ، پرده و قاب دستمال بود ؛ خوشبختانه صابونهای دستشوئی ، حمام و رختشوئی بقدرکافی موجود بودو موکو برای این کار سر و کله می‌شکست .

درعرض ماه ژوئن ، سوز وسرمان مرتبا "شدت میکرد .وب ، میدیدهواسنج بطورمتوسط بالای بیست وهفت پوس* ایستاده است وحال آنکه دماسنج سانتیگراد** تا ده یا دوازده زینه زیر نقطهٔ یخبندان را نشان میداد . نزدیک اواخر ژوئن ، برف به ضخامت سه یاچهارپا انباشته شده بود ، بنحوی که تقریبا " آمد و رفت را غیرممکن میکرد .

از اینقرار ، مهاجران نوجوان ، مدت پانزده روز یعنی تا نهم ژوئیه ، درها و پنجره‌ها را بروی خود بستند و ناگزیر بست نشستند ! در این دوره ، آنچه فکر بچه‌ها را سخت مشغول میداشت ، تهیهٔ خوراک برای ساکنان جزیرهٔ کوچک بود .

سرویس گفت :

ــ راستی ، چون در فصل زمستان هستیم ، در باران چندان اهمیت ندارد . آخ ! کاش اینهمه باران در تابستان میآمد ! . . .

ودرحقیقت ،ساکنان نیمکرهٔ جنوبی نبایستی از قدرت و نفوذی که سن‌مدار یا سن‌اسویتن

---

* Pouce مقیاس سابق طول که معادل دوازده یک پا و مساوی ۰/۰۲۷ متر بود .

** منقسم به صد درجه ــ صد درجه‌ای .

(قدبسین زمستان برای ساکنان کشورهای متقابل کرهٔ ارض)روی آثار نجومی ممکن است‌داشته باشند ،هیچ‌نگران‌شوند .باوجود این ، باران‌دیری نپائید ، بادها بسوی جنوب خاوری‌بازگشتند نمیتوانستند بطور عادی از دسترنج خویش بهره‌مند شوند . موکو در چنین شرائط دشوار وغم‌ـ انگیزی ناچار بود از ذخائر "پاک" مایه بگذارد . گوردن به آسانی اجازه نمیداد به آن دست بزنند . با اینوصف ، چون مقادیر نسبتا " زیادی از مرغابیها و هوبره‌ها درچلیکهای کوچک‌مانده بود و احتمال‌داشت‌فاسدشود ، موکو با نیم‌پز کردن و در آب نمک خواباندنشان همچنانکه‌مقدار معینی از ماهیهای‌آزاد را نگهداری میکرد ، آنها را هم برای روز مبادا گذاشت تا خردخرد به مصرف برساند .

دراینصورت ، کوچولوهای شکم‌گنده ! هرگز نبایستی فراموش میکردند که انبار خواربار زیرزمینی پانزده دهان گل‌وگشادبرای‌بلعیدن‌خوراک‌وافرادهشت تاچهارده ساله‌ای‌باخواسته‌های فراوان در انتظار داشت که بایستی تاحد مقدور تمایلاتشان را برآورده میکرد ! بااینهمه ، درطی زمستان ، گرسنگان مطیع فرمان !از گوشت تازه بکلی محروم نبودند . ویلکو که به آلات و ادوات شکار آشنائی‌کامل داشت ، دامها را معمولا " در ساحل رود میگسترد . دامها از نوع تله‌های‌ساده و زودگیر بودند اما اگر شکار کوچک بود ، گاهی وقتها دستی میگرفت . او میگفت :

" تله‌های باسکول***دار مخصوص روی گودالهاست . "

ویلکوبکمک‌رفقایش گل‌وبوته‌هائی‌هم کنار رودخانه می‌نشاند ، باین‌طریق تورهای‌ماهیگیری کشتی اسلوژی‌روی‌چوبهای بلندی‌قرارمیگرفت‌و تعداد بسیاری از پرندگان نواحی جنوب‌باختری به‌عشق‌گل وبوته‌های‌قلابی درچشمهٔ پارچه****های دراز و تارعنکبوتی‌گرفتارمیشدند . هرگاه عدهٔ بیشتری از مرغان از فواصل میان‌گره‌های تورهای‌ماهیگیری‌که برای‌شکارهوائی‌خیلی کوچک بودند . ، رهائی مییافتند ؛ روزهای دیگر پرنده‌هائی بدام میانداختند که‌برای تدارک‌دووعده غذای جیره‌بندی شده کافی بودند .

بموجب‌تقویم‌رسمی ، روزپانزدهم ژوئیه مصادف بود با واقعهٔ "سن‌اسویتن " .درانگلستان "سن‌اسویتن " دارای همان موقعیت و شهرتی است که" سن‌مدار"در فرانسه و این دو شخصیت روحانی از نظر تاریخی با هم تطابق و تقارن زمانی دارند

آنوقت بریان‌گفت : " اگر امروز باران‌ببارد ، تا چهل روز دیگر ، پشت سرهم هوا بارانی

*** آلتی که اگربیک طرف آن فشار آورند ، طرف دیگر بلند میشود . الا کلنگ ـ قپان فرنگی .

**** هر یک از گره‌های تار و پود درپاچهٔ بافته و تور و غیره .

خواهد بود . "

و ازنوسرماهاچنان‌بیداد کردند که‌گوردن دیگر به کوچولوها اجازه‌ندادپایشان را ازغارها بیرون بگذارند .

درواقع ،وسط هفتهٔ اول‌ماه اوت ، ستون‌دماسنج تا بیست وهفت زینه زیرصفرپائین‌آمد .

پانزده روز را بهرجان کندنی بود ، گذراندند . همگی کم و بیش از تعطیل‌کارهای‌ذهنی و دسته‌جمعی‌رنج‌میبردند .بریان‌با دلواپسی میدید که چهره‌های گلگون و شاداب کودکان ،بیرنگ و پژمرده شده است . مقارن روز شانزدهم ماه اوت ، با بادی که از سوی‌باختروزیدن‌گرفت ،وضع جوی دگرگون گشت . همچنین ، دماسنج به دوازده زینه زیرنقطهٔ یخ‌بندان‌بالا رفت ، هوای قابل تحملی که آرامش و شادی در پی‌داشت . آنگاه ، دونیفان ، بریان ، سرویس ،ویلکو و باکستربفکر افتادند که تا فرودگاه اسلوژی گشتی بزنند . اگر صبح آفتاب نزده حرکت میکردند ، میتوانستند عصر همان روز برگردند .

قضیه از اینقرار بود که میخواستند سواحل را بازدید کنند وبفهمند آیا از آمد ورفت‌گروه بیشمار جانوران‌دوزیست ، مهمانان پروپاقرص سرزمینهای جنوبی خبری هست یانه .بجای‌چادر برزنتی که سابقا " در ارودگاه برپا کرده بودند و در طول زمستان بر اثر باد و برف و باران بایستی تکه‌تکه شده بود ، چادر دیگری برداشتند که همراه ببرند .

گوردن‌موافقت‌خود را اعلام‌داشت ،ضمنا " سفارش اکید کرد که تا شب نشده برگردند ، و گروه کوچک در بامداد نوزدهم اوت ، با اینکه هنوز سپیده نزده بود ، روانهٔ سفر گشت .شش میل راه پیمودن تا خلیج کوچک مثل خوابیدن روی تشک پرقو نبود بلکه خطرات عظیمی جان مسافران را به‌نابودی تهدید میکرد .

این مسافت برعت طی شد . اراضی باطلاقی بیشهٔ سیاه آب یخ بسته بود ، هیچ نقطهٔ مطمئنی‌نبود که بشود آن را دور زد . باین‌ترتیب ، دونیفان و یارانش ،پیش از ساعت نه‌بامداد ازکنارهٔ شنزار و هموار سردرآوردند .

پسران نوجوان پس از آنکه بانهایت صرفه‌جوئی چندتا سیب‌زمینی پخته بنام صبحانه خوردند ، رفتند که فضای پهناور خلیج کوچک را نظاره کنند .برف‌باندازهٔ دو یا سه پادرساحل گسترش مییافت و آنچه از خرده‌ریزهای " اسکونر " باقی مانده‌بود ،زیر این‌پوشش سفید وضخیم ناپدید شده بود .

دریا همچنان تا کرانهٔ ناپیدا خلوت و آرام بود ،کرانهٔ مه‌آلودی‌که بریان از سه ماه‌پیش بازبینی نکرده بود . و در ورای‌مه غلیظ ، صدها میل دور از اردوگاه ا کشور زلاندنو واقع شده بود که او امید نداشت روزی آنجا را به‌بیند ا

آنگاه ، باکستر سرگرم برافراشتن چادر برزنتی نوئی شد که‌با خود آورده بودند . سپس ، نزدیک یک بعدازظهر ، کرانهٔ سمت چپ را در پیش گرفتند .

دونیفان ، ضمن راه‌پیمائی یک جفت مرغابی وحشی* و یک جفت هم خروس کولی که روی رودخانه پرپر میزدند ،دستی‌گرفت وسر برید ، و درحدود ساعت چهار ،موقعیکه‌هواکم‌کم‌تاریک میشد ، او و دوستانش به عار فرانسوی رسیدند .

در هفتهٔ آخر ماه اوت و هفتهٔ اول ماه سپتامبر ، باد از سوی دریا دوباره دست بسالا را گرفت .گردبادهای کوتاه و شدیدی باعث تغییرسریع و مختصر درجهٔ حرارت هواشدند . طولی نکشید که برفها افت کردند و سطح دریاچه با صداهای گوشخراشی شکاف برداشت .

ازقرارمعلوم ، زمستان عمرش بسر آمده بود . با پیش‌بینی‌های عاقلانهٔ گوردن ، ساکنان مهاجرنشین کوچک ، خیلی دررنج و عذاب نبودند . همگی سلامتیشان را حفظ کرده بودند و تعلیمات نقاشی ، خطاطی ، کارهای‌دستی‌وغیره با همت و پشتکارآموزگاران وارباب ذوق‌پیگیری شده بود ، گوردن هرگز دانش آموزان نافرمان را تنبیه نکرده بود و عقیده داشت: " با زبان خوش میشه مار را از سوراخ درآورد . "

در دهم سپتامبر ، شش ماه بود که سفینهٔ "اسلوژی" روی تخته‌سنگهای ساحلی جزیرهٔ "شرمان" غرق شده بود .

با فرارسیدن بهار زیبا و دلربا ، مهاجران نوجوان میرفتند پاره‌ای‌از طرحهائی را که در طول اوقات بیکاری زمستان در ذهن داشتند و معوق مانده بود ، بمرحلهٔ اجراء گذارند .

طبق‌ظواهر امر ،تصور میکردند مساحت بخش‌مرکزی جزیرهٔ شرمان ، روبسمت خاور غار فرانسوی‌از دوازده میل‌متجاوز نیست . در نقطهٔ مقابل‌فرودگاه‌اسلوژی ،زمینهای دریا کناربشکل هلال بریده شده بود و مناسب بود که عملیات شناسائی را در این جهت بسط میدادند .

ولی‌قبل ازسر زدن‌به‌نواحی مختلف‌جزیره ،موضوع‌کندوکاو در سرزمین بین‌تپهٔ "اوکلند" ، دریاچهٔ "خانواده" و بیشهٔ "دامها" در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفت . منابع طبیعی‌اش چه بود؟ به جهت کشف موقعیت منطقه بود که دربارهٔ سفر به آنجا تصمیم قاطع اتخاذ گردید و انجامش به روزهای نخستین نوامبر موکول شد .

باوجوداین ، اگر بهار در نتیجهٔ تحولات فلکی زودتر شروع میشد ، جزیرهٔ شرمان‌که در عرض جغرافیائی بالنسبه بالائی قرار داشت ، بازهم تحت تأثیر عوامل جوی واقع میشد . ماه سپتامبرو نیمهٔ‌اول ماه اکتبرنشان دادند که‌هوا سخت منقلب‌است . هنوزسرما سوزان و تحمل‌

---

* حیوانی که در هوا و آب زندگی کند .

ناپذیر بود .

مع‌الوصف ، هنرمندان صاحب قریحه در غار فرانسوی بیکار ننشستند . باکستر درصدد برآمد تا با استفاده از توان اندیشه و وسائل موجود ، دستگاهی شبیه ارابه و مخصوص حمل اشیاء سنگین بسازد . باین منظور ، بفکر افتاد از دو حلقه چرخی که بزرگیشان به‌یک بهره گیرد . این عمل به کاوش و تلاش زیادی نیازمند نبود . چرخها دندانه‌داربودند وبلحاظ اینکه‌موقع‌حرکت درزمینهای نرم‌فرو نروند و کارهم آسانتربانجام رسد ، فواصل میان دندانه‌ها را با کناره‌های مثلث شکلی که از چوبهای‌سفت و فشرده میبرید ، پر کرد و چرخها با پوشش‌نوار فلزی بصورت‌دائره‌های کاملی درآمدند . بعد ، دو حلقه چرخ در فاصلهٔ معینی بر میلهٔ آهنی قطوری قرار گرفتند و بالاخره روی‌این محور ، از تخته‌های‌جاندار ، صاف‌و پهن اتاقک محکمی زدند . وسیلهٔ‌نقلیهٔ ابتدائی و بسیار ناقصی‌از آب درآمد اما چطور بایستی آن را به‌چرخش و جنبش درمیآوردند و به چه نحوی‌میخواستندکه خدمات بزرگی‌انجام‌دهد ؟ بیهوده است اضافه کنیم‌که اسب ،استریاخری نداشتندکه ارابه‌را راه ببرد . پیدا کردن این نوع چهارپایان سودمند و بستنشان به ارابه ، در مهاجرنشین کار بس دشواری بود .

اعتدال‌هوا کم‌کم آشکار میشد . خورشیدنیروی تازه‌ای میگرفت و آسمان‌صاف میشد .نیمهٔ ماه اکتبر بود . زمین گرمایش را به درختان کوچک و بزرگی میداد که داشتند از نو جامهٔ سبز میپوشیدند .

اینک‌به‌نوجوانان اجازه‌داده شده‌بود که میتوانندتا مدتی‌تمام‌اوقات‌روز را درخارج غارها بگذرانند .مهاجران‌برناورعنا که‌درلباسهای‌سبک‌راحت‌تربودند، بازگشت‌بهارگلریزان راشادمانه درود میگفتند . وانگهی ،امیدوار بودند که بهار هرگز ترکشان نکند ، امید داشتند که با کشف نوینی در دامان طبیعت ، اوضاع واحوالشان دگرگون شود . آیا ممکن بود در طی فصل تابستان کشتی به دیدارکناره‌های جزیره‌بیاید ؟ و اگر ضمن‌عبور از دور جزیرهٔ شرمان رابه‌بینند ، چرا در خشکی پیاده نشود ؟

در نیمهٔ دوم ماه اکتبر ، سیر و سیاحتهای چندی ، پیرامون غار فرانسوی به‌شعاع‌دومیل ، همه را به‌هوس انداخته بود . فقط شکارچیان دراین‌سفرها شرکت‌موثری داشتند . بااینکه گوردن راجع به مصرف باروت و سرب سفارش اکید میکرد که بایستی رعایت نهایت صرفه‌جوئی بشود ، اغلب مسافران قضیه را ساده می‌پنداشتند . ویلکو دامها را گستردو باآنها چند جفت مرغ از طایفهٔ ماکیان که بیشتر مخصوص نواحی انقلابی‌آمریکاست‌وتعدادی‌هوبره‌و گاهی‌وقتها هم‌نوعی از خرگوشهای صحرائی که شباهت زیادی به "آگوتی*" داشتند ،گرفت . دونیفان‌نیزبه کشتارچند

* Agouti حیوانی جونده بقد خرگوش که در آمریکاو اقیانوسیه زندگی میکند .

عددخوک‌وحشی ، گراز و گوزنهای‌فدگوناه‌که گوشتشان‌بسیارلذیذاست ، همت‌گماشت ا درنخستین روزهای‌ماه نوامبر ،هوابرای یک‌گردش طولانی مناسب‌بنظر رسید . مقصود از این سفر ، شناسائی کنارهٔ باختری دریاچهٔ خانواده تا منتهی‌الیه قسمت شمالی آن بود .

کلیه‌شکارچیان بایستی در این مسافرت‌شرکت می‌جستند و این بار ، گوردن‌عقیده داشت که بآنها به‌پیوندد . دربارهٔ دوستانش که در غارفرانسوی میماندند ، جای هیچگونه‌دلواپسی نبود زیرا تحت مراقبت مستقیم بریان و کارنت انجام وظیفه میکردند .

درحالیکه‌اوضاع کاملا " بروفق مراد بود ،بامداد روزپنجم ماه‌نوامبر ، گوردن ، دونیفان ، باکستر ،ویلکو ،وب ، کروس و سرویس ،پس ازآنکه با رفقاخداحافظی کردند ،رهسپار سفرشدند .

در غار فرانسوی ، زندگی همچنان سیر عادی را می‌پیمود .درخارج ،ساعات و دقائق‌بکار و کوشش اختصاص‌داشت . ایورسن ، جانکینز ، دول و کستار طبق معمول به ماهیگیری در آبهای دریاچه و رود ادامه میدادند ، کاری که درحقیقت ، تفریح موردعلاقه‌شان بود .

گوردن ، دونیفان و ویلکو مسلح به تفنگ بودند ؛ بعلاوه ، جملگی یک‌قبضه تپانچه‌به کمر داشتند . کاردهای تیغه بلند ویژهٔ شکار و دو عدد تیر کوچک مهماتشان را تکمیل میکرد .

گوردن‌بفکرافتاد قایق کوچک ،سبک و تندروی کائوچوئی را که حمل و نقلش خیلی‌آسان بود چون مثل چمدانی بسته میشد و وزنش از ده لیور (پنج کیلوگرم) تجاوز نمیکرد ، با خود بیاورد . واقعیت امر این بود که نقشه دوگونه جریان آب را در دریاچه نشان میداد که از دو سوی‌مخالف باهم برخورد میکردند و هرگاه‌مسافران نمیتوانستند ازگدار بگذرند ، قایق‌بکارشان میآمد .

گوردن کپیه‌ای که از روی نقشهٔ فرانسوابودوآن برداشته بود ، در دست داشت‌تابرحسب موقعیت به‌آن مراجعه کند و حقیقت رادریابد ، ساحل غربی دریاچهٔ "خانواده" با توجه به خمیدگی‌اش تقریبا " به درازای‌هجده میل وسعت‌داشت . ازاینقرار ،کاوش‌و پژوهش لااقل سه‌روز برای رفت وبرگشت بطول میانجامید ، البته درصورتیکه بعلت واقعهٔ پیش‌بینی نشده‌ای هیچ تأخیر رخ نمیداد .

گوردن و یارانش پیشاپیش فان ،بیشهٔ دامها را در سمت چپ گذاشتندوبا گامهای‌استوار در کنارهٔ ریگزار جلو رفتند .

پس از طی دو میل راه ، رگورد مسافتی را که از زمان استقرار درغارفرانسوی تا آنموقع در سفرها پیموده بودند ، شکستند . در این مکان ، کیاهان انبوه و بلندی بنام " کرتادر* " درجوار

---

* Cortaderes

هم‌روئیده و چنان سرها را با شیفتگی بر سینهٔ یکدیگر نهاده بودند که پیکرهایشان ناپیدابود و پنداری خود را از انظار نامحرمان میپوشانیدند .

راه‌پیمائی‌اندکی‌به‌کندی‌گرائید . برای‌خارج شدن از جنگل گیاهان انبوه و بلند "کرنادر" ،که‌بشکل مینیاتور*زنده‌ای‌جلوه‌گری میکرد ، نیم‌ساعت فرصت لازم بود . از آن پس، کناره بسا خطوط دراز و ناموزون تلهای ریگ‌روان ، از نو نمایان گشت .

در این‌ارتفاع ، فضای‌واقع در قفای تپهٔ "اوکلند" باز هم بیش از دو میل دیگر در سوی باختر ، دور و دورتر میشد .سراسر این بخش از جزیره زیر بیشهٔ پهناور و درهمی پنهان بودکه بریان و همراهانش هنگام‌نخستین سفر به دریاچه از میان آن گذشته بودند ونهرکم‌عرضی بنام "جوی سنگی" زمینهایش را آبیاری میکرد .

آنطور که نقشه نشان میداد ، این جوی بسوی دریاچه روان بود . بنابراین ، روشن است که پسران نوجوان ، از هنگام عزیمت ، پس از پیمودن شش میل راه طولانی ،نزدیک‌ساعت‌یازده بامداد به‌دهانهٔ رود رسیدند .

در اینجا ، پای درخت صنوبر که همچون چتر آفتابی زیبائی به سر و روی‌ره‌پویان خسته و ناتوان‌سایه‌میافکند ،درنگ کردند . باچوب خشک ،میان دو پاره سنگ‌زمخت ، آتش افروختند و با اشتهای وافری صبحانه خوردند .

خستگی‌شان که در رفت ، از میان رود گذشتند و چون توانستند از گدار عبور کنند ، از قایق کائوچوئی که وقت زیادی میگرفت ، استفاده نکردند .

درحالیکه گرانهٔ دریاچه‌کم‌کم به زمینهای پوشیده از مرداب تغییر شکل میبافت ، ناچار به حاشیهٔ جنگل برگشتند ، بی‌آنکه دوباره بسوی خاور روی آورند ، البته تا وقتی که وضع‌زمین چنین اجازه‌ای را به آنها میداد . باز هم همان درختها ،با همان‌رویش زیبا و دل‌آرا ، درختان "زان" و "قان" ، درختان بلوط سبز و سرفراز ، درختان کاج و صنوبر به انواع گوناگون چشمان حقیقت‌بین‌کاوشگران‌کنجکاو را خیره‌میساخت .بسیاری‌ازپرندگان بدیع‌ومطبوع ازاین‌شاخه‌به آن شاخه میپریدند . درنقطه‌ای دور ، در اوج آسمان لاجوردگون ، لاشخورهای بزرگ ، کرکسهای آمریکائی**، چندجفت بیقوش‌تیزچنگ وعقابهای پرخورکه‌بدلخواه در مناطق آمریکای جنوبی آمدو رفت میکنند ، با بالهای گسترده صف میزدند***.

---

* نقاشی آب و رنگ کوچک که باظرافت مخصوصی کشیده باشند .

** نوعی ازکرکس باندازهٔ‌بوقلمون‌که‌درتمام نواحی‌کرمسیرآمریکا فراوان یافت می‌شود .

*** خودرانگاهداشتن پرنده در هوا با بالهای گسترده که بنظرآید آن راحرکت‌میدهد

بیگمان ، سرویس بیاد روبینسونکروزوئه افسوس میخورد که خاندان شریف طوطیها در دانش پرنده شناسی جزیره جائی ندارد .

رویهمرفته ، شکارپربرکت بود . گوردن نتوانست با دونیفان که میخواست تیری به سمت یک خوکوحشی متوسط القامه شلیک کند ، مخالفت ورزد . خیالداشتند اگر شکار برای شام شب آماده نمیشد ، برای ناهار فردا بگذارند .

بعلاوه ، لازم نبود زیر درختها که بجهت ناهموار بودن زمین ، راهپیمائی دشوارتربود ، طی طریق کنند . کافی بود در امتداد حاشیهٔ جنگل پیش میرفتند و باینترتیب تا ساعت پنج بعدازظهر ره سپردند .

آنگاه ، دومین رود به پهنای چهل پا راهشان را سد کرد . این یکی از مجاری مازاد آب دریاچه بود که پس از دور زدن شمال تپهٔ "اوکلند" به اقیانوس آرام میریخت .

گوردن بر آن شد که در این محل توقف کند . دوازده میل صحرانوردی و کوهپیمائی در یک روز برای پاهای نوجوانان نازک اندام بس بود .

عجالتا" بنظر رسید واجب است که جهت این رود نامی برگزینند و چون در سواحل رود درنگ کرده بودند ، اسمش را رود "ایست" گذاشتند .

زیر نخستین درختان کناره اردو زدند . آتش بزرگی روشن کردند و پس ازآنکه چندبار در پتوهایشان غل خوردند ، جلوی زبانههای سرخفام آتش دراز کشیدند . روشنائی تند وتیزتودهٔ عظیم آتش که ویلکو و دونیفان بنوبت بیدار میماندند تا هم آن راروشن نگهدارند و هم چهار چشمی مراقب اطراف باشند ، تا کافی بود که جانوران درنده از اردوگاه فاصلهبگیرند. کوتاه سخن آنکه ، شبهنگام از جانب دیدهبانان هیچ اعلام خطری نشد و در پرتو سیمفام سپیده دم جملگی آمادهٔ حرکت بودند . باوجود اینکه برای رود نام مناسبی انتخاب کرده بودند ، ولی کافی نبود زیرا بایستی از آن میگذشتند و چون عبور از گذار خطرناک بنظر میرسید ، قایق کائوچوئی مورداستفاده قرار گرفت . این زورق کوچک ، کوتاه و سبک میتوانست فقط یک نفر را ببرد و بهمین دلیل بایستی هفت بار از ساحل چپ بهساحل راست رود "ایست" رفت و آمد میکرد و درست بیش از یکساعت وقت میگرفت .مهم این بودکه زاد و توشهٔ سفر و مهمات نظامی خیس نشود و صحیح و سالم به آنور برسد .

فان ، سگ مهربان که از ترشدن نمیترسید ، خود را به آب زد و شناکنان با چندجهش سریع از اینطرف به آن طرف رفت .

زمین زیاد باطلاقی نبود . گوردن برای برگشتن به سمت ساحل دریاچه ، طوری راه را کج کرد که قبل از ساعت ده بهآنجا رسیدند . بعد از صبحانه خوردن ، مسیرشمال را درپیش

گرفتند . با اینکه پایان راه دریاچه نزدیک بود ،هنوزهیچ چیز موجب‌نگرانی‌نمیشد .وقتی مقارن ظهر ، دونیفان دوربینش را بهـر سو برگردانید ، کرانهٔ خاوری همچنان با خط دایره‌شکلی از آسمان و آب محدود میشد . او گفت :

"اینهم ساحل !"

مسافران ساحل را نگاه کردند . در آنجا ،چند تا درخت از بالای آبها سرک میکشیدند .

گوردن جواب داد :

"توقف جائز نیست ، سعی کنیم تا شب نشده به مقصدنهائی برسیم !"

دشتی خشک که با توده‌های دراز شن و ماسه ، دارای پستی وبلندیهائی شده ودسته‌های بهم‌پیوستهٔ نیهاوجگنها ازسینهٔ داغش سربرآورده‌بود وتا چشم کار میکرد ، بسوی‌شمال‌گسترش میبافت . دربخش شمالی‌اش ، بنظر میآمد جزیرهٔ شرمان ابعاد وسیع و ریگزاری را عرضه میکرد که با جنگلهای زمردفام‌بخش مرکزی اختلاف فاحشی داشت و بهمین مناسبت گوردن به خـود اجازه داد که منصفانه نام "بیابان ریگ‌روان" را برایش انتخاب کند .

نزدیک‌ساعت‌سه ،کنارهٔ‌روبرو که دست‌کم تا دو میل رو به‌شمال‌خاوری کرد میشد ، آشکارا پدیدار گشت .این منطقه ظاهرا" از هرگونه موجود زنده‌ای خالی بود ، اگر پرندگان دریائی را بشمار نیاوریم .

برحسب پیشنهاد دونیفان ،عزم‌جزم کردند بانتهای دریاچه برسند که نبایستی دوربود زیرا خمیدگیهای سواحلش بیش ازپیش خودنمائی‌میکرد . تصمیم‌به‌مرحلهٔ اجراء درآمد و درموقع فرود آمدن‌شب ، درمنتهی‌الیه یک خلیج کوچک طبیعی مکث‌کردند که درگوشهٔ شمال دریـاچهٔ خانواده گود میشد .

دراین‌مکان ، نه‌درختی ،نه حتی کپه‌ای ازدسته‌های‌علف‌بهم‌پیوسته ، نه‌خزه ونه‌بوته‌های خشکیدهٔ شیرزاد* بچشم‌میخورد . چوب‌یاخاری جهت‌سوخت‌پیدانمیشد .بایستی به‌آذوقه‌هائی که‌درون کیسه‌ها بود ،قناعت میکردند . پناهگاهی هم نبود که پتوهایشان را بجای فرش روی ریگهای تیز و برنده بگسترند و دمی بیاسایند .

در این نخستین شب ، هیچ چیز سکوت مرموز بیابان ریگ روان را بهم نزد .

دردویست‌قدمی خلیج‌کوچک ، تل‌مرتفعی ازشن وماسه‌قد راست کرده بود . دیدگاه‌کاملا" مشخصی که گوردن و همراهانش توانستند منطقهٔ پهناوری را زیرنظر بگیرند .

بمحض اینکه خورشید طلوع کرد ، باشتاب بالای تل شنی‌رفتند . دوربین فورا" از ایـن

---

* Lichen : نامهای دیگرش دواله و اشنه است .

نقطه بسمت شمال متوجه شد .

اگر آنطور که نقشه نشان میداد ، بیابان ریگزار و پهناور تا کناردریا امتداد میافت ، نا- ممکن بود با دوربین فضای لایتناهی را به‌بینند زیرا میدان کشش دریابایستی‌بسوی شمال‌بیش از دوازده میل و بجانب خاور متجاوز از هفت میل بود .

ازاینقرارظاهرا " بی‌نتیجه‌بود در بخش‌شمالی جزیرهٔ شرمان به نقطهٔ دورتری‌می‌رفتند .

آنوقت کروس پرسید : چه بکنیم ؟

گوردن پاسخ داد :

ـ دممان را روی کولمان بگذاریم و دست از پا درازتر برگردیم .

آنگاه ، دونیفان گوشزد کرد :

ـ حال که بایستی دست خالی برگردیم ، برای رسیدن به غـار فرانسوی نمی‌توانیم راه دیگری را بگیریم و برویم ؟

گوردن جواب داد :

ـ آزمایش خواهیم کرد .

دونیفان اضافه نمود :

ـ بنظرم حتی اگر ساحل راست دریاچهٔ خانواده را دور بزنیم ، سیر و سیاحتمان‌کامل خواهد بود .

گوردن‌پاسخ داد :

ـ این مسیر کمی دراز است . طبق نقشه سی یاچهل میل راه‌رابایستی‌به‌پیمائیم که‌چهار یا پنج روز وقتمان‌را میگیرد ، آنهم درصورتیکه هیچ مانعی پیش پایمان سبز نشود ! بعلاوه رفقا درغار فرانسوی‌دلواپس‌خواهند شد و بهتراست کهابدا "موجبات ناراحتیشان‌را فراهم‌نکنیم !

دونیفان ادامه داد :

ـ با اینهمه دیر یا زود ، لازم است که این قسمت جزیره را هم‌شناسائی کنیم !

گوردن جواب داد :

ـ من به ساز و برگ این سفر توجه دارم و درعین‌حال‌می‌پذیرم‌که هدف مهمتر است . . .

کروس گفت :

ـ پس ، حق‌بجانب دونیفان است‌ولی شاید مصلحت اقتضاء میکند که همین راه را ادامه ندهیم . . .

گوردن باحضور ذهن پاسخ داد :

ـ حالا ،شیرفهم‌شدی .من‌پیشنهاد میکنم‌که‌در طول ساحل راست دریاچه‌تا رود "ایست "

جلو برویم ، بعد مستقیما " بطرف تخته‌سنگ بزرگ کنار دریا راه‌پیمائی خواهیم کرد . "

آنوقت ، همگی از دامنهٔ تل شنی سرازیر شدند ، به نقطهٔ "ایست" رسیدند . هر نفریک تکه بیسکوئیت و یک لقمه گوشت قورمهٔ سرد کروچ کروچ جویدند ، پتوهایشان را جمع کردند ، سلاحهایشان را برداشتند و راه روز پیش را از سر گرفتند .

ازساعت‌شش بامداد تاساعت‌یازده ، بی‌زحمت‌نه میل‌مسافتی‌که دریاچه را از رود "ایست" جدا میکرد ، پشت سر گذاشتند . هیچ‌حادثهٔ ناگواری‌در راه روی نداد جزاینکه‌بگوئیم دونیفان در حول و حوش رود دو تا هوبرهٔ کاکل دراز و خوشگل‌بخاک افکندو حالش سرجا آمد ، سرویس هم که‌همیشه آمادهٔ پرکندن ، شکم خالی کردن مرغان‌شکاری‌بود ، آنها را به سیخ کشید و روی آتش افروخته کباب خوشمزه‌ای فراهم‌ساخت .

ساعتی‌بعد که او و دوستانش یکی‌یکی سواربر قایق‌کائوچوئی ازمیان گدار گذاشتند ،همین برنامهٔ غذائی تکرار شد و مسافران شکمی از عزا درآوردند !

گوردن گفت :

ــ اکنون ما در جنگل هستیم ، امیدوارم که باکستر موقعیتی بدست آورد و کمند* و دامهایش را بکار اندازد !

دونیفان که هرگونه آلات و ادوات شکار را باستثنای تفنگ یا قرابینه**بی‌اهمیت می ــ دانست ، جواب داد :

ــ راستش را بخواهی تا اینجا هیچکدام معجزه‌ای نکرده‌ایم !

باکستر بی‌تأمل پاسخ داد :

ــ آیا دربارهٔ پرنده‌ها هم میشه این‌جور حرفی زد ؟

ــ باکستر ! من راجع به پرندگان و چارپایان اطمینان ندارم .

کروس‌که دائما " از پسرعمویش پشتیبانی میکرد ،افزود :

ــ منهم همینطور ! روی مرغهای فراری و چارپایان شلنگ‌انداز نمیشه حساب کرد .

گوردن جواب داد :

ــ اقلا " صبر کنید باکستر قبل از اینکه با شما حرف بزنند ، فرصت‌مساعدی بدست آورد و عملا "دزدان‌چاق و چله و گریز پارا به‌تور اندازد !من یقین دارم‌که ضرب شست جانانه‌ای‌نشان

---

* طناب کلفت یا تسمهٔ‌چرمی که در سر آن کره متحرکیست یا گلوله‌های‌فلزیست و بومیان آمریکای جنوبی برای گرفتن حیوانات وحشی بکار میبرند .

** Carabine یا نوعی تفنگ .

خواهدداد ! اگرروزی‌مهمانمان‌نه بکشد ،کمند و دامهاهرگزاز جایشان‌جنب‌نخواهندخوردا . . .

پسر حسود ، پرمدعا و درست‌نشدنی به تندی جواب داد :

ــ تورها و تله‌ها برای گرفتن شکار ازوسائل‌تغذیه‌انسانهای ماقبل‌تاریخ بوده است ! . . .

گوردن بیدرنگ پاسخ داد :

ــ خواهیم‌دید و قضاوت‌عادلانه‌خواهیم‌کرد . عجالتا " ناهار بخوریم که شکمها ازگرسنگی به قار و قور افتاده است ! "

اما تهیه مقدمات غذا مدتی وقت لازم داشت . سرویس میخواست هوبرهاش بموقع بریان و روغن چکان شده باشد . گرسنگان قحطی زده این خوراک معطر و گوارا را تاآخرین تکهٔ‌گوشت وحتی‌آخرین خردهٔ استخوانش بلعیدند چون فان تا آشغال گوشتی به‌چنگش می‌افتاد ، دیگر برای اربابها هیچ چیز باقی نمی‌گذاشت .

ناهار که تمام شد ، پسران نوجوان داخل این بخش ناشناخته از بیشهٔ "دامها "شدندکه رود "ایست " پیش از ریزش به اقیانوس‌کبیر ، ازمیانش میگذشت . نقشه نشان میداد که‌طول‌رود با دورزدن واپسین نقطهٔ صخرهٔ عظیم ، بجانب‌شمال باختری‌خم میشد و دهانه‌اش درآنسوی دماغهٔ مرتفع موسوم به دماغهٔ دریای‌گمراهان واقع شده بود . همچنین گوردن تصمیم گرفت‌که کنارهٔ‌رود "ایست " راترک کند . مقصودش این بودکه از کوتاهترین راه به‌نخستین سنگ‌چین‌های تپهٔ "اوکلند " برسد تا از آنجا با فرود آمدن به سمت جنوب ، در امتداد پایهٔ سنگی قطور که درحوالی غار فرانسوی قرار داشت ، به یاران چشم براه به‌پیوندد .

گوردن بعد از آنکه با قطب نما بسوی خاور روی آورده بود ، بیدرنگ جهت باختر را در پیش گرفت . میان درختان قان و زان ، گهگاه جاهای کوچک وبی‌درختی‌گشوده‌میشدکه پرتوهای بیشمار خورشید از لابلای شاخ و برگهای بهم‌پیچیده به آن نقاط راه می‌یافت .

در بعضی‌جاها گیاهان زیبا و خوش‌قد و بالائی از طایفهٔ نباتات مرکب بنام " سن سون"* از نوک شاخه‌هائی به بلندی دو یاسمپا آویزان بود و با ناز وگرشمه تلوتلومیخورد .باین‌ترتیب ،

کشف سودمندی بوسیلهٔ گوردن انجام گرفته بود که در مهاجرنشین از لحاظ‌گیاه شناسی در چندین مورد بایستی از آن بهره‌گیری میشد . توجهش به درخت کوچک وبسیارانبوهی‌جلب شده بود که برگهایش رشد و نمو فوق‌العاده‌ای کرده و شاخه‌هایش دارای‌میوه‌های ریز وسرخ‌رنگی بود .

---

* Senecons : انواع مختلف این‌گیاه در سراسر جهان یافت‌میشود و گاهی‌در پزشکی استعمال میکنند .

گوردن غریو شادی برآورد :

" بطوریکه درکتاب گیاه‌شناسی خوانده‌ایم . اگر اشتباه نکنم میوهٔ این‌درخت‌ترولکا* نام دارد و هندیان در موارد داروسازی و طبی از آن استفاده می‌کنند . بمنظور آزمایشهای علمی خوبست یک کیسه از این میوه‌ها برداریم‌و ببریم . "

بالاخره ، در بعدازظهر ، درفاصلهٔ یک ربع میل مانده به پایهٔ سنگی‌تپهٔ "اوکلند "کشف دیگری‌بوقوع‌پیوست‌که‌چندان‌حائزاهمیت‌نبود .گوردن‌درمیان‌گیاهان‌خودرو"پرنتیا " ** درخت چای‌را شناخت . این نبات از خانوادهٔ موردها میباشد که حتی در آب و هوای کوهستان و شبه دشت میروید و با دم کردن برگهای خوشبویش نوشیدنی‌بسیارمفید ومطبوعی بدست میآورند .

گوردن گفت :

"این گیاه میتواند جای ذخیرهٔ چایمان را بگیرد ! چند مشت‌ازبرگهایش بچینیم وجهت دوستان سوغات ببریم . برای تأمین چای سرتاسر زمستان دوباره به اینجاسری‌خواهیم‌زد ! "

وقتی کم‌وبیش‌به انتهای شمالی تپهٔ اوکلند رسیدند ، ساعت تقریبا " چهار بود .

درمسافت‌دومیل‌دورتر ،صدای های و هوی‌سیلاب کف‌آلودی را شنیدند که ازوسط گردنهٔ تنگ صخرهٔ عظیم میگذشت و عبور از گدار پائین دست رود چقدر آسان بود .

دونیفان تذکر داد :

"این بایستی همان رودی باشدکه ما در سفر اولمان به دریاچه کشف کرده‌ایم .

گوردن پرسید :

ــ بی‌شک ، این رود خروشان باید مسیر عادی جوی سنگی راسد میکرده و طغیان بوجود میآورده است . . .

دونیفان پاسخ داد :

ــ رفیق شفیق ! استنباط تو کاملا " صحیح است ، و بهمین‌دلیل‌ما اسمش را "جوی‌سنگی " گذاشتیم .

گوردن با لحن مزاح آمیزی ادامه داد :

ــ خیلی خوب ، درکنارهٔ راست‌رودخانه چادر بزنیم . هنوز هیچی نشده ساعت‌پنج‌است و چون بازهم بایستی شبی را زیرآسمان آبی و در پناه درختان بلندقامت بگذرانیم ، ناچار هستیم لب جوی آرام ! بیتوته کنیم . "

---

* Trulca

** Pernettia

آنگاه ، سرویس به تهیه شام پرداخت و گفت :

ــ عجب رودخانهٔ آرامی ! . . . این که با غرشهایش گوش آدم را کرمیکند .

در خلال این احوال ، گوردن و باکستر داخل جنگل شدند ، یکی در جستجوی درختان کوچک یاگیاهان نوظهور ، دیگری به قصد استفاده از کمند و دامهایش ولی خودش میدانست که میرفت تا با هنرنمائیش به طعنه‌ها و متلکهای دونیفان عملا " جواب دندانشکنی بدهد .

دوتائی باندازهٔ صدقدم از میان درختان قطور و سرفراز عبور نکرده بودند که گوردن با اشارهٔ دست باکستر راصدازد و گله‌ای ازجانوران را نشانش داد که روی علفها بسر و کول هم میپریدند .

باکستر آهسته گفت : "مثل اینکه بزهای ماده هستند ؟

گوردن در گوشی جواب داد :

ــ یا لااقل حیواناتی شبیه بزهای ماده ! سعی کنیم بگیریمشون . . .

ــ زنده ؟

ــ آره ، جانم ! زنده ، و جای شکرش باقیست که دونیفان با مانیست ، چون بی‌معطلی با شلیک تیر تفنگ ، یکی را بخاک هلاک انداخته و دیگران را رم داده بود . پاورچین پاورچین نزدیک بشویم بدون اینکه بگذاریم شیطونکها ما را به‌بینند !

این‌جانداران زیبا و فریبا که تعدادشان بشش‌تا میرسید ، ابدا " وجود بیگانه را احساس نکرده بودند اما گویا دلهای نازکشان گواهی میداد که خطر گله را تهدید میکند چون یکی از بزها که بی‌گمان مادری مهربان و نگران بود ، هوا را بو کشید و گوش بزنگ ایستاد تا بچه‌هایش بگریزند . ناگهان صدائی ناآشنا شنیده شد . تورهای گسترده از دست باکستر که با رمه بیش از بیست‌گام فاصله‌نداشت ، همچون بلای آسمانی بر سر بی‌گناهان نادان فرود آمد . تورها چنان ماهرانه و باقوت پرتاب شد که یکیشان دوربز مادر پیچید وبزغاله‌ها در انبوهترین نقاط جنگل ناپدید گشتند . گوردن و باکستر باعجله بسمت بز دویدند ، حیوان بیچاره بیهوده تقلا میکرد که خود را از بند برهاند . او بدام افتاده بود و دیگر رهائی ممکن نبود . دوتا ازبزغاله‌ها هم که بوی مادر دوباره آنها را به کشتارگاه ! کشانده بود ، گرفتار شدند .

باکستر که از فرط شادی آرام و قرار نداشت ، هو انداخت :

ــ بنازم به این زور بازو ! آیا حیوونکها بز هستند ؟

گوردن که هنوز زندانیان را بچشم خریداری نگاه میکرد ، جواب داد :

ــ نه ، بگمانم که اینها از نوع شتر آمریکائی "لاما " * تشریف دارند !

---

* Lama : نوعی ازحیوان پستاندار نشخوارکن بزرگ درپرو که ازپشمش پارچهٔ عبائی میبافند .

ــ بهرحال ، آیا شیر میدهند ؟ . . .

ــ بسته به لطف و محبتشان !

ــ بسیار خوب ، خیال کن از شترهای‌کینه جوهستند و نم پس نمیدهند ! . . .

گوردن اشتباه نمیکرد . شترهای آمریکائی واقعا " شباهت زیادی به بزهای‌ماده‌دارند . اما دستها و پاهایشان دراز ، پشمشان کوتاه و مانند ابریشم لطیف و مواج و سرشان‌کوچک و بی‌شاخ است . این چهارپایان بویژه درجلگه‌های وسیع و علفزار آمریکای جنوبی‌و حتی‌در زمینهای‌تنگهٔ ماژلان زندگی میکنند . درنظر مجسم کنید موقعیکه گوردن و باکستر به چادربرگشتند درحالیکه یکی‌افسارشتر رامی‌کشیدو دیگری‌شترکها رازیربغلهایش زده‌بود ، باچه پذیرائی‌گرم وصمیمانه‌ای روبرو شدند . چون هنوز مادر به آنها شیر میداد ، ممکن بود که بتوانند بدون زحمت زیادی دست‌آموزشان کنند .

شاید در همین جا نطفهٔ رمهٔ‌آیندهٔ اشتران بسته شد که برای‌ساکنان‌جزیرهٔ‌کوچک بسیار سودمند خواهد بود . . . مسلما " دونیفان انگشت پشیمانی‌به دندان میگزید که چرا از موقعیت استفادهٔ شایان نکرده و تفنگش را بکار نبرده‌است ، اما وقتی موضوع گرفتن شکار زنده به‌میان میآمد آه و ناله‌اش را در سینه نگه میداشت‌و دردل میگفت : "بایداعتراف‌کرد "کمند و دامهااز سلاحهای‌آتشین بهتر هستند . "

مسافران ناهار خوردند ولی‌درحقیقت ناهار و شامشان یکی‌شده بود . شترگردن دراز رابه درختی بسته بودند که حیوان وقتی‌میدید کوچولوها دوروبرش جست‌و خیز میکنند ، بچریدن در علفزارهای دوردست علاقه‌ای نشان نمیداد .

کاروان همگام با اشتران در ساعت شش‌بامدادحرکت کرد . اگر میخواستند آن روز نه‌میل مسافتی که جوی سنگی را از غار فرانسوی جدا میکرد ، به‌پیمایند فرصت چندانی نداشتند که بهدردهند . سرویس و وب مأمورشدند که‌ازشترکهامراقبت کنند ، مادر که باکستر افسارش راگرفته بود ، در پیروی از ساربان مقاومتی‌نمی‌کرد .

در ساعت یازده بمنظور صرف صبحانه توقف کوتاهی نمودند و این‌بار برای اینکه وقت‌را تلف نکنند ، کیسه‌های زاد و توشه را بدست گرفتند و از نو روانه شدند .

راه‌پیمائی سریع بود ، بنظر میآمد که هیچ چیز آن را بتأخیر نمی‌انداخت . ناگاه ، مقارن ساعت سه بعدازظهر ، تیر تفنگی زیر درختها شلیک شد .

دونیفان ، وب وکروس همراه فان بقدر صدقدم جلو افتاده بودند و دوستانشان دیگر نمیتوانستند آنها را به‌بینند که این فریادها بگوش رسید : " بیائید ! . . . بیائید ! . . . "

آیا مراد از اعلام خطر این بود که به گوردن ، ویلکو ، باکستر و سرویس اطلاع بدهند که

مواظب خودشان باشند؟

غفلتا " از وسط نقطهٔ انبوه جنگل حیوان قدبلندی ظاهر گشت . باکستر که کمند را آماده نگهداشته بود ، پیش از اینکه آن را دور سر بگرداند ، پرتابش کرد .

این عمل‌چنان بموقع‌انجام گرفت که گره خفتی تسمهٔ محکم و دراز بگردن حیوان پیچید و او بیهوده زور ورزی میکرد که خود را از قید اسارت نجات دهد .ولی‌چون‌نیرومند بود ، اگر گوردن ،ویلکو و سرویس فورا "انتهای کمندرا نگرفته و دور تنهٔ درخت قطوری نچرخیده‌بودند ، باکستر را روی زمین سنگلاخ کشانده‌و احیانا " به درختها کوبانده بود .

تقریبا " وب وکروس ، درهمان دقیقه بدنبال دونیفان از جنگل خارج میشدند کمرفیقشان با صدای خشم‌آلودی فریاد زد :

"جانور لعنتی ! . . . چطور از چنگم در رفت ؟ چیزی نمانده بود بکشمش!

سرویس جواب داد :

ــ باکستر او را نکشته ، ما زنده میخواهیمش ، حتی جوری که یک مو هم از سرش کم نشده باشه .

دونیفان پاسخ داد :

ــ چه اهمیتی‌دارد؟ بالاخره‌امروز یا فردا این‌غول بی‌شاخ و دم بایستی‌از صفحهٔ روزگار محو بشه .

گوردن در دنبالهٔ سخن دوست از خودراضیش گفت :

ــ میخواهی او را بکشی؟ خیال داری او را محو و نابود کنی؟ آنهم وقتی‌که بموقع آمده تا بعنوان یک حیوان بارکش، یار و یاورمان باشه؟

سرویس‌با تعجب داد زد :

ــ او ؟! . . .

گوردن جواب داد :

ــ این‌یک "گوآنکو"* هست و گوآنکوها درآمریکای‌جنوبی رفتاربسیارمؤدبانه‌ای دارند ! "

براستی‌این‌گونه‌جانور بحدی‌نافع است‌که‌دونیفان بایستی‌افسوس میخورد که‌هرگزنمیتواند شکارش کند . ولی او دندان روی جگر گذاشت و دم نزد بلکه جلوتر آمد تا این‌نمونهٔ خوش‌آب و رنگ حیوانات بومی جزیرهٔ شرمان را خوب برانداز کند .

هرچند در تاریخ طبیعی ، "گوآنکو" و "گوآناک"* جزء خاندان اشتران رده‌بندی شده‌اند

---

* Guanaque نوعی از "لاما"

اما این دو موجود شریف ابدا " با شترهائی که خار میخورند و بار می‌برند و در صحرای بی‌آب و علف آفریقای شمالی به‌همه جا رفت و آمد میکنند ، وجه تشابهی ندارد . "گوآنکو" با گردن بلند و باریک ، کلهٔ ظریف حنائی رنگش که لکه‌های سفیدی هم دارد ، از زیباترین اسبان‌خوش جنس آمریکائی پست‌تر نیست . یقینا " میتوانست در مسابقات دوی سرعت شرکت جوید مشروط بر اینکه مربیان مسئول ورزشی موفق میشدند رامش کنند .

وانگهی ، این حیـوان تا اندازه‌ای خجالتی است و حتی‌ملاحظه فرمودید که از کمروئی سعی نکرد دست و پا بزند و شلوغ‌بازی درآورد . به‌مجرد اینکه باکستر گرهٔ خفتی که گلویش را میفشرد شل کرد ، با همان تسمهٔ کمند که بمنزلهٔ مهارش‌بود ، به‌آسانی راهش برد .

مطمئنا "سفربشمال دریاچهٔ "خانواده"برای مهاجرنشینان فوق‌العاده قابل استفاده‌بود . "گوآنکو" ، "لاما " و بچه‌هایش ، کشف درخت چای ، ارزش‌آن را داشت که گوردن و بخصوص باکستر قهرمان یکه‌تاز میدان مبارزه که مثل دونیفان مغرور نبود و هرگز درصـدد برنمیآمدکه پیروزیهایش را به رخ این و آن بکشد واز روی نادانی باد بغبغب اندازد ، از سوی یاران مورد استقبال شایان قرار گیرند . طبق نقشه ، جهت رسیدن به غارفرانسوی ، هنوز چهار میل‌مسافت درپیش رو داشتند که بایستی می‌پیمودند و شتاب کردند تا شب نشده‌به‌مقصدبرسند . اگر ریش سفیدقبیله "سرویس" را منع نمیکرد ، البته دلش غنج میزد که سوار "گوآنکو"شود،پاهایش را از دو طرف شکم حیوان آویزان کند و با این مرکب‌درشت جنگی زیبا ، بسان رزمندگان پیروزمند رم باستان بر دوستان نزول اجلال فرماید ! ولی گوردن هیچ راضی‌نشد که‌اجازهٔ این خودسری را باو بدهد . عاقلانه‌تر بود صبر میکرد تا حیوان بیابانگرد برای سواری دورهٔ آموزش عالی را میگذرانید !

گوردن گفت : " تصور میکنم حیوونکی نه زیاد گاز میگیرد و نه زیادلگدمیاندازد .در وضع خاصی که کم احتمال دارد سواری بدهد ، اقلا " بایستی راضی بشود ارابه‌مان را بکشد ! پس ، سرویس ! حوصله داشته باش . "

نزدیک ساعت شش ، سواد مغارهٔ فرانسوی از دور نمایان گشت .

کستارکوچولوکه درمیدان ورزش بازی میکرد ،باعلامت‌مخصوصی ورود گوردن و همراهانش را به حوالی منطقه اعلام داشت .هماندم ،بریان و سایر غارنشینان با اشتیاق فراوان به‌آنسوی دویدند و با فریادهای تحسین‌آمیز و دست‌افشانیهای شورانگیز ، بازگشت سیـاحان را پس از چند روز غیبت رنج‌آور ، پذیرا شدند .

۷

در غیبت طولانی گوردن ، همه‌چیز در غار فرانسوی بخوبی و خوشی سپری‌گشته‌بود . فرماندارمهاجرنشین‌کوچک‌کاری نداشت جز اینکه‌خدمات بریان را شخصا " بستاید ،ازچهره‌های گشادهٔ کودکان آشکار بود که از سرپرست خویش مهر و محبت بسیار صمیمانه‌ای دیده‌اندوقلبا " قدر زحماتش را میدانند . دونیفان هم که خوی بلندپروازی و پرخاشجویانه‌اش باصفای باطن و افکار ناب بریان قابل‌قیاس نبود ، به تلاشهای رقیبش ارج نهاد ، یک بهای‌بجا و حقیقی . . . قضیه بهمین‌جا پایان نیافت و بنابه پیشنهاد ویلکو ، وب و کروس و بمنظور مقابله با دونیفان حسود و تنگ‌نظر ، بچه‌ها نوجوان فرانسوی را سردست گرفتند و هورا کشیدند امادوسه‌نفری هم بواشکی بنفع ۱ ونیفان تظاهر کردند که در بین شور و التهاب‌طرفداران بریان بی‌اثر ماند .

بریان بیش از آنچه باید باین سر و صداها بی‌اعتناء بود .اوبرحسب‌وظیفهٔ اخلاقی‌کاری میکرد که خشنودی خدا و خلق در آن ملحوظ بود بدون اینکه هرگز دلواپس شود دوستان یا دشمنان درباره‌اش چه خیالهائی میکنند . بزرگترین غصه‌اش این بود که چرا برادرش با وضع عجیبی در انظار آفتابی میشود .

بریان چندی پیش هم ژاک راسوءال پیچ کرده بود بی‌آنکه‌چیزی دستگیرش شود . از زبان برادر فقط این را شنید :

"نه . . . برادر . . . نه ! . . .من هیچی ندارم که بتو بگویم !

بریان گفت :

ــ ژاک ! چرا توی خودت فرو رفته‌ای؟ نمیخواهی لب از لب برداری؟ داری راه کجکی میروی ! . . . اگرمرتکب‌خطائی‌شده‌ای ، بگو! اقرار بگناه ، هم تو و هم مرا سبکبار میکند ! . . . چه دسته‌گلی به آب داده‌ای که سزاوار سرزنش باشی؟ . . .

عاقبت ،

ژاک جواب داد :

ــ برادر! میدانم شاید مرا بخاطر آنچه کرده‌ام ببخشی ، همانطور که دیگران . . .

بریان از اعماق قلب و روح برآورد :

ــ دیگران؟ . . . تو بحق دیگران تجاوز کرده‌ای؟ . . . ژاک ! چه میخواهی بگوئی؟ "

قطرات درشت اشک از دیدگان کودک پشیمان فرو غلتید ولی باوجود پافشاری برادرش ،

تنها افزود :

"چندی بعد خواهی دانست . . . بله ، چندی بعد ! . . . "

درنخستین دقایق بامدادروز دیگرکه مصادف بانهم ماه نوامبربود ، مهاجران نوجوان تلاش معاش ازسرگرفتند . کارتمام شدنی نبود . بمحض ورودکاشفان ، "گوانکو" ، "لاما" ودو تاکوچولویش موقتا " زیر درختهای نزدیک غارفرانسوی جابجا شدند . تا روزهای درازی کافی بودکه درهمین نقطه بخورندو بخوابند ،ولی پیش ازاینکه زمستان سر و کله اش پیدا شود ،برپائی پناهگاه مناسبتری لازم بود . در نتیجه ، گوردن تصمیم گرفت ، پای تپهٔ "اوکلند" ، در مجاورت دریاچه ، کمی دورتراز در انبار (غاردوم) ، محل سقف دار و بی دیوار و نیزمحوطه ای جادار زیرحمایت درختان بلند درست کند و بخوابگاه تابستانی و زمستانی چهارپایان اختصاص دهد . جایگاه محفوظ و وسیعی که درصورت ضرورت میشد هیزم و زغال هم در آنجا انبارکنند ،تحت نظارت و مسئولیت مستقیم مهندس باکستر برپا شد ! درختهائی را که قطر متوسطی داشتند ، از ریشه قطع کردند ، شاخ و برگهایشان را خوب زدند ، نوکهایشان را مانند میخ تیز کردند و بمنظور محصور نمودن فضای بزرگی که لااقل ده حیوان بتوانند براحتی در آن زندگی کنند ، بجای پی های ساختمان در هشت نقطه بزمین کوبیدند ، فواصل پی ها را با سنگهای صاف و سقفش را با الوار و گل رس پوشاندند و جهت هواخوری حیوانات در و پنجره هم برایش کار گذاشتند .ساختن انبار بی دیوار هم با دستکها و دیرکهای سفینهٔ اسلوژی انجام یافت .

گارنت و سرویس که مامورنگهداری ازخوابگاه چارپایان بودند ، زودتر از دیگران هم پاداش مراقبتهایشان را دریافت کردند ، توضیح آنکه باشوق و ذوق زائدالوصفی میدیدند " کوآنکو" و "لاما " روز بروز بیشتر بهم انس میگیرند .

بعلاوه ،طولی نکشیدکه خوابگاه چارپایان ازمهمانان تازه ای پذیرائی کرد . ابتداء "کوآنکو" ی دوم چشم بجهان هستی گشود ، سپس یک جفت "لاما "ی نر و ماده خمیازه کشان متولد شدند . باکستر بکمک ویلکو که در عملیات کمند اندازی وردست زبر و زرنگی برایش بود ، نوزادان را گرفتند و قانونا "صاحبشان شدند .

خلاصهٔ کلام ، جزیرهٔ شرمان باندازهٔ رفع حوائج مهاجران ،هدایائی تدارک میدید .

برمیگردیم به گل و بوته هائی که بچه ها بقصد کول زدن پرندگان در فصل زمستان درکنارهٔ چپ رودخانه پهن میکردند ، با بازگشت بهار گلعذار و روحنواز ، گل و بوته ها بدامهای شکار تغییر شکل یافته بود و صیادان کبکهای قدکوتاه و صدفهائی بنام "برنیکل"* میگرفتند .

1- Bernicle

ناگهان صدائی ناآشنا شنیده شد

درپانزدهم‌ماه دسامبر ،سیرو سیاحت دامنه‌داری درنواحی فرودگاه اسلوزی‌آغازمیگشت . هوا بسیار خوش و دلکش بود ، گوردن برآن شد که کلیه مهاجران دراین سفر شرکت جویند .

مراد اصلی از این گردش‌و کاوش، شکار خرسهای دریائی بود که براثر هوای سرد مناطق دیگر ،بساحل محل غرق شدن کشتی رفت و آمد میکردند .درحقیقت ، شمعهای موجودی انبار که در شبهای دراز زمستان زیاد مصرف شده بود . داشت ته میکشید .

سرویس و گارنت از مدتی قبل ،سعی بسیار کرده و موفق شده بودند ، دو "گوآنکو" رامثل

حیوانات بارکش بار بیاورند . باکستر هم برایشان لگامهائی از الیاف نباتی بافته و دورآنهارا با روکشی از پارچهٔ ابریشمین پوشانیده بود که بمرور زمان ، بامالش‌تدریجی ،دهان‌وگردنشان را زخم نکند . او عقیده داشت‌حالا که شترها سواری نمیدهند ، اقلا "شایدبشود حیوونکی‌ها را بارابه به‌بندند .

درآن روز ، ارابه از مهمات ، از زاد وتوشه ، ازآلات و ادوات و از ظروف‌گوناگون‌بارشده و درمیانشان یک لگن بزرگ مسی وشش تا چلیک کوچک‌وخالی‌بچشم میخورد که‌در موقع‌مراجعت با روغن خرس دریائی پر میشد .

در سرزدن آفتاب روشن وخندان ، عزیمت نوجوانان ، به دشتها وکوهساران عملی‌گردید و راه‌پیمائی بی‌هیچ دشواری بانجام رسید .

کمی از ساعت ده بامداد گذشته بود که گوردن و دار و دسته‌اش از کنارهٔ شنزار و هموار فرودگاه اسلوژی سردرآوردند .

تقریبا " تعداد صدخرس دریائی درآنجا بودند ،درحالیکه‌لابلای‌تخته سنگهای هم سطح آب ، جست و خیز میکردند یا درآفتاب گرم میشدند . این‌گونه دوزیستان کمتر با انسان انس والفت دارند . بهمین‌علت ، هرچند رعایت حزم و احتیاط هم شده باشد ،صیادانی‌که‌درنقاط شمالی یا جنوبی در جستجو و پیگیری این جانداران هستند ، خطر درکمینشان میباشد . پیران وآزمودگان گروه شکارچی ، هرگز نبایستی از دیده‌بانی خودداری کنند تابتوانند‌دقیقا "مراقب کوچکترین حرکت خرسهای درنده باشند . درعین‌حال ، بایستی قبلا " از رفتارمشکوکی که‌باعث ترسشان بشود ، پرهیز کرد زیرا درعرض چند لحظه ساحل را ترک میکنند و زیرآب میروند .

پس از صرف یک ناهار فوری ، هنگامیکه آفتاب نیمروز خرسهای دریائی رادعوت میکردکه بکنارهٔ شنزار بیایند وکرم شوند ، گوردن ، بریان ، دونیفان ، کروس ، باکستر ، وب ، ویلکو ، گارنت و سرویس‌آماده شدند که آنها را دنبال کنند .

قطع کردن راه بازگشت خرسها بساحل دریا ، نقشهٔ بسیار مناسبی بود که درابتدای‌امر ، طرح و تصویب گردید . دونیفان و یارانش داوطلب شدند که با مراقبت و کوشش هرچه تمامتر جانوران بحری را از فراز تخته‌سنگها فرود آورند و داخل دهانهٔ رود کنند ، بعد آسان بود که آنها را از اطراف محاصره نمایند .

این نقشه با احتیاط زیادی به‌مرحلهٔ اجراء درآمد . شکارچیان نوجوان بزودی بین‌کنارهٔ شنزار و دریانیم‌دائره‌ای تشکیل دادند .آنگاه ، با علامت مخصوص دونیفان ، همگی با هم از پس صخره‌ها برخاستند ، در یک زمان تفنگها را شلیک کردند و هرتیری که شلیک میشد ، یک قربانی داشت .

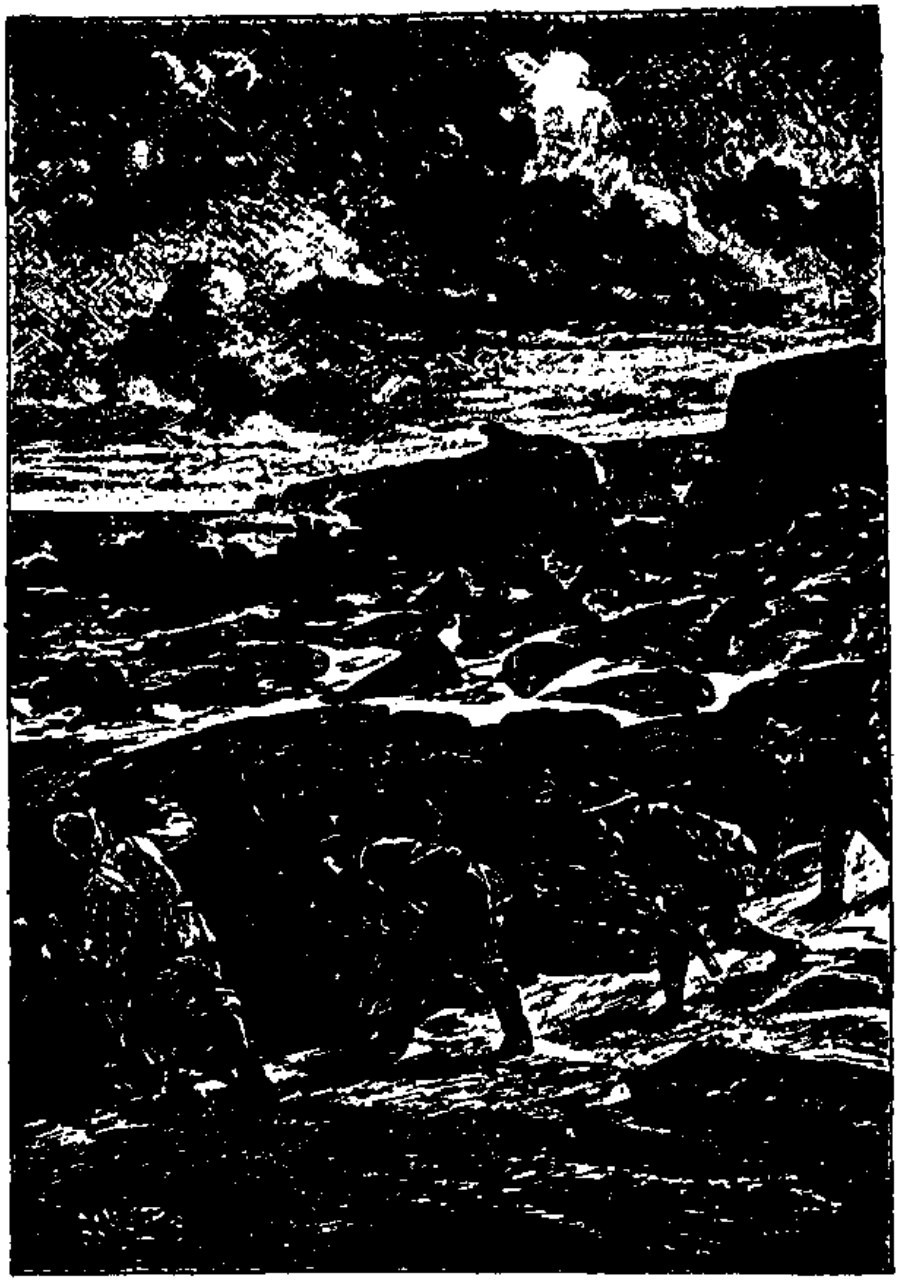

این نقشه با احتیاط زیادی بمرحلهٔ اجراء درآمد

این کشتار بیرحمانه چند دقیقه‌ای طول نکشید . جنگ خونین و غافلگیرانه بـا موفقیت کامل پایان پذیرفت و شکارچیان به اردوگاه برگشتند ، زیر درختها نشستند مثل اینکه خیال داشتند سی وشش ساعت درآنجا استراحت کنند .

اوقات بعدازظهر مصروف کاری شد که خیلی زشت و زننده نبود . هریک از خرسها را به قطعات پنج یا شش لیوری*تقسیم کردند و توی لگنی که قبلا " از آب شیرین پـر کرده‌بودند ،

* باجزئی اختلاف معادل ۲/۵ یا ۳ کیلوگرم .

گذاشتند .

چند لحظه کافی بود که آب جوش بیاید و تکه‌های گوشت روغنش را پس بدهد ، روغنی صاف و زلال که روی مایع محتوی لگن شناور بود و چلیکها پشت سر هم از آن پر میشد .

این کار با بوی بد و نفرت‌انگیزی که از گوشت مطبوخ در محل پراکنده میشد ، براستی تحمل ناپذیر بود . هرکدام از بچه‌ها دماغشان را سفت چسبیده بودند اما گوشهایشان بازبود و به آنها اجازه‌میداد شوخی‌ها و لودگیهای رفقا را که عمل جراحی نامطبوع درپی داشت ، به خوبی‌بشنوند . حیرت آور بود : عالیجناب دونیفان مظهر بسارز صفات و سجایای ددمنشانهٔ اشراف و ملاکین ثروتمند ، روز بعد با جنایات هولناکی که بار دیگر منباب تفریح مرتکب شد ، در برابر قربانیان بیگناه خم به ابرو نیاورد و از فتح نمایانی که کرده بود ، برخود می‌بالید .

در پایان دومین روز توقف ، موکو چندصد گالون * * روغن گردآوری کرده بود . چنین بنظرآمد که‌فرآوردهٔ حاصله جهت رفاه‌جامعه ! کفایت میکرد ، چون نیروی روشنائی غارفرانسوی برای تمام مدت‌زمستان آینده تأمین شده‌بود .

درسپیده‌دم بامداد روزسوم ،چادر را برچیدند . این عمل ، باموافقت قبلی عموم‌اعضای شورای عالی انجام گرفت . بازگشت بسوی دیار جانان ! هیچ واقعهٔ مهم و قابل ذکری بدنبال نداشت .

روزهای بعد بکارهای عادی گذشت . روغن خرس دریائی را آزمایش کردند ، درنتیجه‌به ثبوت رسید که روشنائی حاصل از آن ، برای سالن‌غذاخوری و انبار آذوقه بس بود .

بااین‌وصف ، کریسمس * * * روز جشن ولادت عیسی مسیح که دربین مردمان‌خوشگذران آنگلوساکسون با شکوه و جلال فراوان برگزار میشود ، نزدیک بود . گوردن بی‌هیچ دلیل قانع کننده‌ای خواست این عید شادی‌بخش باتشریفات مفصل و چشمگیری انجام پذیرد .بنابراین ، روزهای بیست و پنج و بیست و ششم ماه دسامبر را در غار فرانسوی تعطیل رسمی‌اعلام‌نمود .

ازاین پیشنهادچه‌استقبال شایانی‌شدکه‌تصورش در مخیلهٔ آدمی‌نگنجد . شکمش را صابون میمالید و وعده‌های شیرینی بخود میداد . همچنین او و سرویس درخصوص سورچرانی آن روز ومقایسهٔ‌اوضاع واحوال مالی و اقتصادی‌فعلی گروه با سال گذشته ، لاینقطع در گوشی سخنرانی میکردند ! . . .

روز بزرگ و پربرکت فرا رسید . در نخستین لحظات بامداد ، صدای‌گلوله‌ای خفتگان‌را از

---

* * واحد مقیاس‌کیل در انگلستان که تقریبا " معادل‌چهار لیتر و نیم است .

* * * جشنی که در انگلستان بمناسبت عید میلاد مسیح میگیرند .

خواب‌گران‌بیدارکرد و انعکاسهای‌پرهای و هوی و شادی آورش در سراسر تپهٔ "اوکلند "پیچید. گلوله از یکی از دو توپی بود که جلوی درانبارخودنمائی‌میکردند و دونیفان به افتخارکریسمس به هوا شلیک کرده بودند.

کودکان خردسال، هماندم نزد سالمندان آمدند و بمناسبت‌حلول‌سال‌جدید شادباشهای صادقانه شان را تقدیم داشتند و بزرگسالان هم بعنوان پدرخانوادهها متقابلا" به آنها تبریک و تهنیت گفتند. کستار به نمایندگی از سوی‌گروه مهاجرنشین خطابهٔ ساده، شیرین و گیرائی نوشت‌وبزبان نوباوگان پاکتهاد، خطاب به فرماندار جزیرهٔ شرمان، با حجب وحیای فراوان‌از برخواند و هرطور بود خود را از انجام این وظیفهٔ سنگین نجات داد.

هرکسی بخاطر شرکت در مهمانی بزرگان! قشنگ‌ترین جامه‌هایش را در بر کرده‌بود. هوا زیبا و دلربا بود، پیش از صرف صبحانه و بعد از آن، گردش در کنار دریاچهٔ آرام، بازیهای گوناگون در میدان ورزش جزء برنامهٔ جشن بود و همه مشتاقانه خواستند دراین‌تفریحات سالم سهمی داشته باشند.

ساعات و دقایق روز کاملا "پر شده بود. بویژه، کوچولوهابسان‌پروانه‌های سبکبال وخوش خط و خال بهرسو میپریدند و شادیها میکردند. بالاخره، وقتی با شلیک‌دومین‌گلولهٔ توپ، مهمانان بصرف‌ناهار فرا خوانده شدند، نوجوانان‌ازخردو کلان، بعضی‌خندان خندان، برخی خرامان خرامان به سالن غذاخواری گام نهادند و باتوجه به سن و سال‌دوستان درجای‌خویش نشستند.

بطوریکه صورت غذا نشان میداد، موکو واقعا" سنگ تمام گذاشته بود و از ابراز محبتهای مدعوین و بالاخص‌تعارفات "سرویس" شاگرد آشپز زرنگ و مهربان، نسبت‌بخودسرفراز و درعین حال شرمسار بود.

سرانجام، آنچه در دلهای دعوت شدگان اثر عمیقی بجای‌گذاشت این بود که کستاربنام افراد خردسال بپاخاست، از بریان بخاطر خدمات ارزنده‌ای که درحقشان کرده بود، صمیمانه سپاسگزاری نمود.

بریان‌نتوانست‌آنهمه ابرازاحساسات‌بی‌آلایش را پاسخ گوید زیرا صدای هوراهای‌حاضران در ژرفای درونش طنین‌میافکند و او را سخت برقت آورده بود. غریوهای‌شادی‌که بر صفحهٔ دل دونیفان انعکاسی نداشت. هشت روز بعد، سال ۱۸۶۱ میلادی شروع میشد و برای این بخش از نیمکرهٔ جنوبی، آغاز سال‌نو با قلب الاسد* مصادف بود.

---

* وسط تابستان

نزدیک‌به ده‌ماه‌بود که‌سرنشینان کشتی‌اسلوژی به کنارهٔ شنزار جزیره پرتاب شده‌بودند، جزیرهٔ ناشناخته‌ای که هزار و هشتصد میل از زلاند نو فاصله داشت!

مهاجران در دورهٔ جدید بایستی‌قلمرو حکومتی‌خویش را نیکوتر میشناختند و متدرجاً در وضع موجود اصلاحات و تحولاتی بوجود میآوردند.

باین‌ترتیب، جهت کسب‌اطلاعات بیشتری، سیر و سیاحت تازه‌ای اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید: غرض این نبود که کلیه نواحی ناشناختهٔ جزیرهٔ شرمان را کاوش‌کنند، بلکه لااقل بخش‌خاوری دریاچهٔ خانواده را بررسی نمایند.

روزی بریان درحالیکه گوردن را سر اندر پا ورانداز میکرد، در این خصوص با او بمبحث و مشورت پرداخت وگفت:

"هرچندنقشهٔ‌فرانسوا بودوآن بادقت و صحت کامل ترسیم شده باشد، موضوع شناسائی خاور اقیانوس آرام برای مامطرح است. ما دوربینهای‌قوی‌ومجهزی دراختیار داریم‌که‌هم میهن فقید من بکلی از این قبیل وسائل فیزیکی بی‌نصیب بوده، و چه کسی میداند که‌بامراجعه‌به‌آن نواحی به سرزمینهای نوظهوری دست نیابیم که او در خواب هم ندیده بوده است؟

ــ از اینقرار، بریان! چه پیشنهاد میکنی؟

ــ پیشنهاد میکنم که با زورق سبک و تندرو ضمن عبور از وسط دریاچه از غار فرانسوی‌به ساحل مقابل خواهیم رسید و جهت انجام این امر فقط‌به دو یا سه نفر احتیاج داریم.

ــ کی زورق‌را میراند؟

بریان جواب داد:

ــ موکو، شاگرد ملاح هوشیار و چالاک. او به علم راندن کشتی آشناست و منهم کمی سر رشته دارم.

گوردن‌پاسخ داد:

ــ بریان! مسألهٔ عزیمت هیأت اکتشافی به‌آنسوی دریاچه قطعی شد. من اندیشهات را تحسین میکنم. چه کسی همراه موکو خواهد رفت؟

ــ گوردن! من ... چون من تاکنون به شمال دریاچه سفر نکرده‌ام. نوبت‌منه‌که سعی کنم بحال دوستان مفید واقع‌شوم ... و من خواهش میکنم با تقاضایم موافقت کنی تا دراین‌تغییر آب و هوا خستگیم دربرود! ...

گوردن داد زد:

ــ مفید واقع شوی؟! ... بریان عزیزم! آیا تا امروز صدها خدمت‌سودمند برای ماانجام نداده‌ای؟ آیا از همهٔ بچه‌های دیگر فداکارتر نبوده‌ای؟

ــ گوردن ! ازاین تعریفها که غرورو سردرگمی درشنونده ایجادمیکند ،بپرهیزیم ماعموما " تکالیف اخلاقی و انسانیمان را انجام دادهایم ! به بینیم ، آیا اعمال ما بندگان سیه روزگار مقبول پیشگاه آفریدگار بزرگوار قرار گرفته است یانه؟

ــ بریان ! وقتی کارهایت دوستان را راضی کند . خداوند مهربان‌هم ازتو خرسند خواهد بود . نفر سومی که با شما همراه خواهد شد ، کیه؟

بریان جواب داد :

ــ برادرم ، ژاک . سکوت مرموزش بیش از پیش مرا نگران میکند . حتما " کوله‌بار سنگینی از گناه بر دوش دارد که نمیخواهد حرف بزندو در خلوت‌خودراسرزنش‌میکند . شاید ، در این مسافرت با من تنها شود و راز دل‌بگوید . . .

ــ بریان ! حق بجانب تست . ژاک را همراه ببر و از همین امروز بار و بنه‌ات را به‌بند .

بریان پاسخ داد :

ــ سفرمان طولانی نخواهد بود چون‌شاید کمتر از دو یاسه روز غیبت داشته باشیم . "

همانروز،گوردن‌موضوع‌سفرپیشنهادی‌راباطلاع‌دیگران‌رسانید .دونیفان‌ازاینکه‌جزء مسافرهای انتخابی نبود ، خون خونش رامیخورد و وقتی پیش گوردن گله کرد ، فرماندار جزیره تذکر داد کهاین سفربه پیشنهادبریان‌عملی‌میشود و فقط سه نفراحتیاج دارد ، مأمورخود اوست ومسئولیت عواقب احتمالی هم با خود اوست .

بالاخره ، دونیفان جواب داد :

" کس دیگری جز او ، شایستگی انجام‌این‌مأموریت رانداشته؟ گوردن ! آیا اینطورنیست؟

ــ دونیفان ! توآدم بی‌انصافی هستی ، بی‌انصاف نسبت به بریان و بی‌انصاف در حق من ! "

دونیفان دیگر اصرار نکرد ، با لب و لوچهٔ آویزان ، به همدستانش ویلکو ، کروس و وب پیوست و پیش آنها توانست باخیال راحت ، دق دلیش را خالی کند .

زورق ظریف و سریع‌السیر ، آنا " آماده گشت و بریان ، ژاک و موکو بعد از آنکه بادوستان وداع‌کردند ،مقارن‌ساعت‌هشت بامداد روز چهارم فوریه سوار زورق شدند . هوا خوب وآفتابی بود ، نسیم ملایمی از سوی جنوب باختری میوزید . بادبان‌برافراشتندویاران‌پشت‌سرگذاشتند . موکو عقب‌نشست ، بریان در وسط قرار گرفت و ژاک در جلو ، پای دگل‌جا خوش‌کرد .مدت یک ساعت قلل مرتفع تپهٔ "اوکلند " در میدان دید سرنشینان بودند ، سپس زیر گرانهٔ نیلی رنگ فرود آمدند ، مع‌الوصف ،ساحل‌مقابل دریاچه هنوز دیده نمیشد ،هرچندممکن‌بود که درمسافت نزدیکی باشد . بدبختانه ، همانطور که اغلب‌اتفاق می‌افتد ، وقتی خورشید نیرو گرفت ،باد به

آرامش گرائید و پیش از نیمروز با روش بوالهوسانه‌اش نشان داد که سرناسازگاری دارد .
موکو بادبان را که دیگر حتی کوچکترین جنبشی نداشت ، فرود آورد ، سه پسر نوجوان ،

زورق در پائین کناره درنگ نمود .

باشتاب لقمهٔ غذائی خوردند ،آنگاه ، شاگرد ملاح درجلو مستقر گشت ، ژاک عقب نشست وبریان در وسط ماند . زورق سبک و چابک ، بال وپر گرفت ، طبق تأیید قطب‌نما درحالیکه اندکی بجانب شمال خاوری متمایل میشد ، پیش رفت .
در حدود ساعت سه بعدازظهر ، شاگرد ملاح دوربین بدست گرفت ،توانست بگویدکه آثاری

از خشکی می‌بیند . در ساعت چهار ، سردرختها از بالای کناره‌ٔ بالنسبه پستی نمودار گشت . هنوز دو و نیم تا سه میل‌مسافت‌به ساحل خاوری‌مانده‌بود .بریان و موکو پاروهایشان راباجدیت و فعالیت بکار انداختند وعرق ریزان زورق را بجلو تاختند . عرق‌کردنشان ازخستگی نبودبلکه گرمای هوا بیداد میکرد .

عاقبت ، نزدیک ساعت شش عصر ، زورق در پائین کناره درنگ نمود . ساحل دراین‌نقطه تا اندازه‌ای بلند بود ، برای پیاده شدن مسافران بهیچوجه مناسب نبود و تقریبا " بایستی رو به شمال و درامتداد کناره نیم‌میل دیگر قایقرانی میکردند .

آنوقت ، بریان گفت : "آنهم رودی که در نقشه ترسیم شده .

شاگرد ملاح جواب داد :

ــ بسیار خوب ، بگمانم ما نمیتوانیم از نامگذاری رود شانه خالی کنیم .

ــ موکو! تو حق داری . اسمش را "رود خاور" میگذاریم چون در مشرق جزیره جاریست .

موکو گفت :

ــ خیلی‌عالی‌شد و حالاکاری نداریم بغیر از اینکه در جریان رود خاورپیش برویم وبعد ، از زورق پائین بپریم .

ــ موکو! این‌کار رابه فرداموکول خواهیم کرد .بهتر است شب را در همین‌جا بگذرانیم . سر تیغ آفتاب ، زورق را آزاد میگذاریم که راهش را کج کند ، عملی که به ما اجازه خواهد داد نواحی واقع در دو کناره‌ٔ رود را شناسائی کنیم .

ژاک پرسید :

ــ پیاده شویم ؟

بریان پاسخ داد :

ــ البته .

بریان ،موکو و ژاک‌روی ساحلی‌که عمق خلیج طبیعی کوچکی را تشکیل میداد ،جست‌زدند با چوبهای خشک اطراف ، آتشی افروختند . بعنوان شام با چند تا بیسکوئیت و مقداری‌گوشت سرد سدجوع کردند . پتوها را روی زمین ماسه‌ای‌گسترده‌ند و بخواب ناز فرو رفتند . اگرپاسی‌از شب گذشته ، صدای زوزه‌ٔ گرگهای‌گرسنه شنیده شد ، درعوض بچه‌ها تا صبح خوابهای خوش دیدند و هیچ آوای ددی به آنها آزار نرساند .

بریان که اول همه ، در ساعت شش بامداد از خواب نوشین بیدار شد ، بانگ‌برآورد :

"بچه‌ها! راه بیفتیم!"

در ظرف چند دقیقه ، هر سه از پتو در زورق جا گرفتند ومرغ‌توفان‌را اززندان رها کردند

تا در مسیر رود پرگشاید!

زورق، باچنان سرعتی پیش میرفت که موکو عقیده داشت بیش از یک میل در ساعت ره میسپرند. وانگهی، رود خاور تقریبا " خط سیر مستقیمی را طی میکرد. سرنشینان میان جنگل انبوهی بودند که گیاهان فراوان و فشرده‌ای در آن، رسته بود. مقارن‌ساعت‌یازده، بیشه‌ای که از اطرافش چیزی پیدا نبود و درختان قطور و سربفلک کشیده مانند سد استواری مانع از نفوذ نور و هوا بدرونش‌بودند، اندک اندک روشن میشد. چند نقطهٔ بیدرخت، از فضای خارج‌نور و هوا میگرفتند.

جریان آب‌همچنان زورق را میکشید، درحقیقت، با سرعت کمتری. دراین‌نقطه از بستر رود خاورکه پهنایش به چهل تا پنجاه پا میرسید، اثری از موج ناآرام و حتی فشار آب نبود.

موکو دید صخره‌های مرتفعی میرسند که از دیرزمان روی زمینهای ساحلی قد راست کرده بودند. شاگرد ملاح، بموقع زورق را بسوی کنارهٔ چپ راند، سپس در حالیکه لنگر کوچک‌چند شاخه‌اش را به خشکی میبرد، آن را سفت و سخت در دل ماسه‌های نرم فرو کرد؛ درخلال این احوال، بریان و برادرش بنوبهٔ خویش از زورق پیاده میشدند.

کنارهٔ باختری جزیرهٔ شرمان، چه منظرهٔ متفاوت و بدیعی بارباب خرد و بینش عرضه میداشت. در اینجا، خلیج کوچک و ژرفی دهان می‌گشود که بلندی دامنه‌های شیب‌دارش بدرستی با ارتفاع تخته سنگهای فرودگاه اسلوژی برابری میکرد؛ اما بجای ساحل ریگزار آسمان تنوره میکشد و با بازوان نیرومندش آن را در میان گرفته، توده‌ای از تخته‌سنگهای‌بزرگ قدبرافراشته که در لابلایشان میتوان عوض یک یا دو غار، بیست مغاره پیدا کرد.

بریان، ابتداء نگاههایش را از ساحل شنزار، به منتهی‌الیه افق این خلیج وسیع‌معطوف داشت. دیدگانش را از خشکی یا جزیره به آبهای لاجوردگون و بی‌پایان برمی‌گردانید، هیچ پیوند باریک و مبهمی با جهان متمدن و آزاد نداشت. جزیرهٔ شرمان ظاهرا " همچنانکه در نواحی خاوری بی‌کس و تنها بود، در مناطق باختری هم خویشاوندی نداشت. و بهمین علت نقشهٔ فرانسوی بخاک خفته، در این بخش هیچ خشکی نشان نمیداد. آیابایدگفت بریان‌بکلی ناامید شده بود، نه این نوعی قضاوت عجولانه است. نه، اوتا وصول به هدف غائی‌شکیبائی پیشه میساخت. باین ترتیب، خیلی صاف و ساده، نام مناسبی از محفظهٔ ذهنش بیرون‌کشید و به فرورفتگی دریا که بشکل نیم‌دایرهٔ دندانه‌داری به حریم جزیره غاصبانه تجاوز کرده‌بود، نهاد: " خلیج امید! "

پس از صرف صبحانه و تا موقع ناهار، بیشتر وقتشان به‌تماشای‌این‌بخش ازکناره‌گذشت. قریب‌دوساعت، زمان بحدی مساعد بنظر آمد که بریان به‌هوس‌افتادکاوش آزمندانهٔ خود

رااز دریا ،به فضای جانفزای‌جزیره بکشاند . آنگاه ، بریان ، ژاک و موکو کوشیدند ازتوده‌ٔ تخته سنگهای بزرگی که شبیه خرس عظیم الجثه‌ای‌بود ، بالا بروند . این برآمدگی به ارتفاع صدپابر نارک بندرگاه کوچک بیاخاسته بود و رسیدن به قله‌اش چندان خالی از اشکال نبود .

بریان دوربینش را بسوی کرانه‌ٔ خاوری متوجه ساخت‌که‌چشم‌اندازها بوضوح تمام جلوه‌گر میشد . دراین جهت هیچ‌چیز نبود بجز دریای پهناور و مواج . . .

مدت‌یکساعت بریان ، ژاک و موکو از نظاره‌ٔ دورنماهای زیبا و سحرآساچشم برنمیداشتند و سرانجام میرفتند تا درکناره‌ٔ ماسه‌ای فرود آیند که موکو با کنجکاوی شگفت‌آوری بریان را نگه داشت و ضمن اینکه دستش را بطرف شمال خاوری دراز میکرد ، پرسید :

"پس ، اون پائین چیه؟ . . . "

بریان دوربینش را روبه نقطه‌ای که نشان‌داده شده‌بود ، برگردانید . در حقیقت ، آنجا ، اندکی بالاتر از افق ، لکه‌ٔ سفید رنگی که ممکن بود چشم غیرمسلح با پاره‌ابری عوضی بگیرد ، میدرخشید : مخصوصا " که در این موقع آسمان بکلی صاف نبود .بعلاوه ، پس ازدقائق‌چندی که بریان دوربین را در میدان دید گرفت ، توانست تأیید کند که لکه مورد گفتگو جایش را تغییر نمیدهد . او گفت :

"نمیدانم اون ممکنه چی باشه ، مگر اینکه کوه باشه ! و تازه کوه هم‌چنین ظاهر آراسته‌ای نداره ! "

سفر پژوهشی پایان یافته بود . سه نفری به مصب رود خاور رسیدند ، لنگر چند شاخه که درخاک بندر کوچک مدفون شده بود ، از زورق خوب نگهداری کرده بود .

نزدیک ساعت هفت ، بعد از آنکه با اشتهای وافری غذا خوردند ،ژاک و بریان رفتند در ساحل گردش‌کنند ،ضمن اینکه منتظر بودند مد دریا شروع شود و دوباره راه بیفتند .

موکو به‌نوبه‌ٔ خود ازکناره‌ٔ چپ‌رود که تعداد زیادی درختان میوه‌دار وکاج درآنجا روئیده بود ، بالا رفت و چند تامیوه‌چید !

هنگامیکه‌به‌ریزشگاه*رودخاوربرگشت ، داشت‌شب‌میشد .وقتی‌موکوبه زورق پیوست ، بریان و برادرش هنوز از گردش‌کنار دریا مراجعت نکرده بودند .چون نمیتوانستند خیلی دورباشند ، جای نگرانی نبود .

اما پس از لختی درنگ ،موکو باشنیدن صدای‌ناله‌ها و زاریهاودرعین‌حال صداهای شدید و ناگهانی ، بسیار تعجب‌نمود . او اشتباه نکرده بود : صدای‌خشونت آمیز ، صدای بریان بود .

---

* مصب ــ محل‌ریختن آب

ازاینقرار ، آیا دو برادر را خطری تهدید میکرد ؟ شاگرد ملاح تردید را جائز ندانست و مهورانه بسمت ساحل ریگزار دوید .

ناگاه آنچه دید ، مانع از پیشرویش شد . ژاک ، درمقابل بریان زانو بهزمین زده بود ، صورت بخاک میمالید و عشق و فداکاری فوق‌العادهٔ برادر را میستود ! . . . ظاهرا " با عجز و لابه از او تقاضای بخشش میکرد ! . . .

شاگرد ملاح میخواست بروی خود نیاورد و از همان راهی که آمده بود ، برگردد ولی خیلی دیر شده بود ! . . . او همهٔ حرفهایشان را شنیده و همه چیز را فهمیده بود ! اینک میدانست ژاک مرتکب چه گناهی شده زیرا در برابر برادرش صریحا " بآن اعتراف کرده بود !

بریان از ته جگر فریاد میکشید :

" بدبخت ! . . . چطور ؟ ! این توئی ؟ . . . تو دست بهچنین جنایت هولناکی زدهای ؟ ! تو باعث . . .

ــ ببخش . . . برادر ! . . . ببخش !

ــ پس بهمین دلیل از رفقایت فاصله میگرفتی ! . . . چرا از آنها واهمه داشتی ! . . . آه ! که آنها هرگز ندانند ! . . . نه ! . . . حتی یک کلمه . . . نمیدانی : دیوار موش دارد وموش هم گوش دارد ؟ فکر میکنی هیچکس از رفتار ناشایستهات آگاه نیست ؟

موکو زیاد سعی کرده بود وانمود کند که از این راز هیچ اطلاعی ندارد ولی اکنون درحضور بریان تظاهر به تفهمی ، برایش دردسر بزرگی فراهم میساخت . بهمین جهت ، چند لحظهٔ بعد که او راکنار زورق تنها دید ، آشکارا گفت :

ــ آقای بریان ! متهم شنیدم . . .

ــ چی ؟ ! . . . تو میدانی که ژاک ؟ . . .

ــ بله ، آقای بریان ! . . . باید از سر تقصیرش گذشت . . .

ــ دیگران هم او را عفو خواهند کرد ؟ . . .

موکو جواب داد :

ــ شاید ! درهرصورت ، مصلحت در این است که آنها از هیچ چیز خبر نداشته باشند و مطمئن باشید من سکوت اختیار خواهم کرد ! . . .

بریان درحالیکه دست شاگرد ملاح ساده دل وسرنگهدار رامشفقانه میفشرد ، ضجه کشید :

ــ آه ! موکوی بینوای من ! تو چه قلب پاک و روشنی داری ! "

تا زمانی که سوار زورق بشوند ، دوساعت گذشت و بریان لام تا کام با ژاک حرف نزد . ژاک که در مقبال فشارها و اصرارهای برادرش سرتسلیم فرود آورده و کلیهٔ جزئیات امر را اقرار

کرده بود ، در جای دیگر ، با حالتی افسرده و درمانده ، پای تخته سنگی نشسته و از دنیا و مردم با وفا و قدرشناسش بریده بود .

مقارن ساعت ده ،مد دریا آغاز گشت . بریان ،ژاک و موکو در زورق جای گرفتند . بمجرد اینکه‌لنگر رابرداشتند ،جریان‌آب زورق را بسرعت برد . ماه ، کمی پس از بخواب‌رفتن‌خورشید، در اوج آسمان آبی هویدا شد و با پرتوهای سیمفام و نوازشگرش بستر رود خاور را تا حدودنیم بعد از نصف شب روشن کرد که قایقرانی آسانتر و شاعرانه‌تر باشد .آنگاه ، جزر دریاشروع شد ، سرنشینان ناگزیر پاروها را بار دیگر بدست گرفتند و زورق درعرض یک ساعت با وجودپیمودن یک میل از مسافت ، هنوز به بالای رود نرسیده بود . بنابراین ، بریان پیشنهاد کرد تاسفیدهٔ صبح لنگر بیندازند و موکوی حرف‌ شنو ، مطابق دستور عمل کرد . در ساعت شش بامداد ، از نو حرکت کردند و ساعت نه بود که زورق آبهای دریاچهٔ خانواده را باز شناخت . در آنجا ، موکو دوباره بادبان برافراشت و با نسیم لطیفی که از پهنای قایق میوزید ، نرم‌نرم جلویش را به سمت دریاچهٔ خانواده منحرف کرد .

نزدیک‌ساعت‌شش عصر ،ورودزورق به آبهای خودی ا بوسیلهٔ‌گارنت که در سواحل‌دریاچه مشغول صید ماهی‌بود ، اعلام گشت . چند لحظهٔ بعد ، عروس دریا ا خرامان خرامان در بند جوی سنگی بکنار آمد (پهلو گرفت) .

بریان راجع به اتفاقی که بین خودو برادرش روی داده و موجب شگفتی موکو شده‌بود ، محض احتیاط مجددا " به شاگرد ملاح سفارش کرد که قضیه جائی درز پیدا نکند ، حتی روبروی کوردن ، گرچه در مورد رازداری بردهٔ آواره درست قضاوت کرده بود . و اما درخصوص‌گزارش سفر و نتایج حاصله از آن : هنگامیکه مهاجران از ریز و درشت در سالن سخنرانی جمع‌شدند ، مراتب را به عرض شورای عالی رسانید .

رویهمرفته آنچه به‌عقیدهٔ بعضی از اشخاص کوته‌بین ویکدنده نظیردونیفان کاملا "صحیح بنظر نمیرسید ، این بود که جزیرهٔ شرمان در این حوالی باهیچ کشوری همسایه نیست‌و بیگمان چند صد میل مسافت آن را از قاره یا نزدیکترین مجمع الجزایر جدا میکند . بهرحال ، جملگی با این شعار موافق بودند : " به پیش ا مبارزه برای زندگی . "

ماه فوریه بکارهای کوناکونی گذشت . ویلکو ضمن اینکه به کودکان سورچران با بوق وکرنا خبر داد ماهیهای آزاد برای تخم‌گذاشتن در لابلای سنگهای دریاچهٔ خانواده ، گروه گروه به آبهای دشت و کوه هجوم آورده‌اند ، مقادیر فراوانی از آنها را به تور انداخت .

در نخستین نیمهٔ ماه مارس ، سه یا چهار تن از نوجوانان مهاجرنشین توانستندبخشی‌از خطهٔ‌مردابی‌جنوب‌باختری راکه روی‌کنارهٔ چپ رودزلاند گسترش مییافت ، سیر وسیاحت‌کنند .

دونیفان ، ویلکـو و وب بعد از آنکه درجهت جنوب باختری بانـدازهٔ یک میل مسافت پیمودند ، به زمین خشک مرداب رسیدند .

در این پهنهٔ بیکران جنوب باختری تاچشم کار میکرد ، جانـداران در جنبش وجهش بودند . . .درسوی‌خاور ، نوار نیلی‌رنگ‌دریا روبه‌کرانهٔ مه‌آلود گرد میشد . در سطح‌هموار‌بخش باطلاقی چه شکارهای عجیب و تماشایی میزیستند ! ماکیانهائی بنام پارت ، مرغابیهای‌وحشی* اردکهای‌کله‌سبز ،بط‌هائی‌باسم"آبچلیک "مرغهای‌باران،مرغابیهائی موسوم به"یاشولباش"** و هزاران‌مرغابی‌قطبی***کمیاب که بیشتر بخاطر پرهای نرمشان‌معروف‌هستندتاگوشتشان ولی شکارچیان بی‌غم و بندگان شکم برای تهیه خوراک بسیار لذیذ و مطلوب ، بیرحمانه آنها را به ضرب تیرجانسوزمیکشندوحریصانه می‌بلعند.آیاکسی‌دلش بحال‌این‌پرندگان‌بی‌آزارمیسوزد ؟ ! .

سه نفرصیاد بسیارخسته ازکشتارگاه ! با کوله‌بارسنگینی‌از مرغان‌هوائی ، دریائی‌وزمینی برگشتند درحالیکه هرگز از گردش در میان نواحی روحپرور ! جنوب باختری متأسف نبودند .

باضافه ، گوردن نبایستی دست روی دست میگذاشت تازمستان‌سر زده ازکوهستان‌برسد ، درسرزمینهای‌اطراف غارفرانسوی سنگی گزیند و برای مهاجران‌سختیها و بدبختیهای توانفرسا ببار آورد . بمنظور جمع کردن مواد سوختنی ، کارهای زیادی در پیش داشتندکه‌انجام بدهند .

باین‌ترتیب ، از گرم کردن طویله‌ها ومرغدانها هم مطمئن میشدند . جهت‌نیل‌بمقصود، مقدمات پژوهشها و بازدیدهای متعددی در کنارهٔ بیشهٔ سیاه آب فراهم گردید . ارابه که‌بدو "کوآنکو" بسته شده بود ، مدت پانزده روز ، روزانه چندین دفعه از ساحل ریگزار بالا و پائین میرفت . و حالا که زمستان دراز و لجباز بیش از شش ماه طول میکشید ، غار فرانسوی‌با چوبهای خشک و روغن خرس دریائی که به مقدار معتنابهی اندوخته بود ، از سرماو تاریکی هیچ باکسی نداشت .

این‌قبیل امورانفاقی ،هرگزمانع از تعقیب‌واجراء برنامهٔ آموزشی دنیای کوچک نوجوانان نمیشد . بزرگان در اوقات معین‌کلاسهای درس خردسالان را اداره میکردند .

باوجود این ، روزها از بام تا شام فقط به مسائل آموزشی اختصاص نداشت .تنظیم‌کنندهٔ برنامه ،چندساعت را هم‌برای تفریحات سالم درنظر گرفته‌بود .تمرینهای‌ورزشی ، یکی ازشرایط اساسی‌تقویت‌جسم و روح است .کوچک‌و بزرگ در بازیها و مسابقات ورزشی شرکت می‌جستند .

---

* جگر

** این گونه مرغابی را بزبان عربی بط‌الماء و همچنین حدف میگویند .

*** نامهای دیگرش پاربلا و آب کوسل است .

همچنین بعضی از این بازیها که اکثرا " در بین جوانان انگلستان معمول میباشد ، مورد استفاده‌قرارمیگرفت : بازی "کروکت "* و بازی پرتاب‌حلقه‌که بخصوص برای افزایش‌نیروی‌بازوها و سوی‌چشم (دید)لازم و نافع است . اما بی‌مناسبت‌نیست که بازی اخیر الذکر را با جزئیاتش توصیف کنیم زیرا پاره‌ای از روزها که دسته‌های بریان و دونیفان باهم‌مسابقه میدادند، صحنهٔ عملیات نمایشگرپرخاشهای تند و حملات غافلگیرانه و تأسف آوری بود .

بعدازظهر روز بیست و پنجم آوریل بود . تعداد هشت نفر به دو گروه چهار نفری تقسیم شده‌بودند ، دونیفان ،وب ، ویلکو و کروس دریکسو ، بریان ، باکستر ، گارنت و سرویس در سوی دیگر ، روی چمن‌میدان ورزش به مسابقهٔ پرتاب حلقه مشغول شدند .

درسطح هموار این زمین ، دوعددمیخ آهنی‌سرپهن به فاصلهٔ‌تقریبا " پنجاه پا ازیکدیگر کاشته بودند ، هر یک از بازیکنان دو حلقهٔ فلزی که وسطشان سوراخ بود و رویه حلقه‌ها از پیرامون دائره رو به مرکز نازک میشد ، در دست داشتند .

در این بازی ، هر بازیکنی بایستی حلقه‌هایش را تا اندازه‌ای بادقت‌ومهارت ، ابتداءروی میخ اولی ، بعد روی میخ دومی پرت میکرد بطوریکه حلقه‌ها قشنگ سرمیخها جفت میشد .

درآن روز ،جنب وجوش بازیکنان به اوج خود رسیده بود و بویژه‌چون دونیفان جزء گروه مقابل بریان بود ، هرکدامشان سرسختانه تلاش میکردند حافظ منافع گروه خویش باشند وعزت نفس عجیبی نشان میدادند . تازه دو دور بازی شده بود . بریان ، باکستر ، سرویس و گارنت با هفت پوئن برندهٔ‌نخست بودند وحال آنکه رقبایشان با شش پوئن برندهٔ‌دوم بشمارمیآمدند .

آنگاه ، آنها با وضع موجود ببازی ادامه دادند . وقتی دو گروه‌هرکدام‌با پنج‌پوئن‌مساوی کردند ، فقط دو حلقه مانده‌بود که بیندازند .

وب گفت : "دونیفان انوبت تست ، خوب نشانه بگیر ! آخرین حلقه‌دستمان‌است وآسمون برمین بیاد و زمین به آسمون بره باید برنده بشیم !

دونیفان با بی‌اعتنائی جواب داد :

ــ اینقدر جوش نزن ، شیرت خشک میشه !

درحالیکه با دست حلقه‌اش را جلو و عقب میبرد و بعد از نشانه‌گیری دقیق ، آن را بطور افقی و یک‌ضرب پرت کردچون هدف در فاصلهٔ پنجاه پائی قرارداشت .

حلقه به سر میخ گیر نکرد بلکه به لبهٔ بیرونی میخ خورد و عوض اینکه به سر میخ جفت شود ، زمین افتاد و درنتیجه گروه دونیفان مجموعا " شش پوئن بدست‌آورد . دونیفان نتوانست

1- Crocket

جلوی غیظ و نفرت خود را بگیرد و به علامت تحقیر با دست اشاراتی کرد.

کروس گفت: "دونیفان! بد آوردیم اما با شش پوئن نباختهایم.

ویلکو افزود:

ـ البته که نه! حلقهٔ نوبعل میخ افتاده، بریان مجبوراست حلقهٔ خودش را به میخ سریهن سوار کند. من که دلم آب نمیخوره بهتر از این بیندازه!"

درحقیقت، اگر حلقه‌ای که بریان پرت میکرد، با میخ دست بگردن نمیشد، گروهش بازی را میباخت.

ناگسر هو انداخت:

ـ بریان! نوبت تست که بازی کنی.

سروس فریاد کشید:

"خوب نشانه بگیر! ... چهار چشمی ببا!"

بریان پاسخی نداد، او بخوش آمدن یا بد آمدن دونیفان هیچ فکر نمیکرد. حالت عقاب نیز چنگی را داشت که در کمین بزغالهٔ نحیفی بود. اندکی جابجا شد وحلقه‌اش را چنان دقیق و ماهرانه انداخت که درست سر میخ جفت شد.

کارت سروشدانه عربو شادی برآورد:

ـ بدبه! باش باروی توانا وچشم تیز بین! هفت پوئن! گروه ما بازی را برد! ... گروه ما برنده شد! ..."

دونیفان بلند شد جلو آمد و با لحن اعتراض آمیزی گفت:

ـ نه! ... آقا پسرها! بازی برنده ندارد!

ناگسر پرسش کرد:

ـ چرا؟

ـ برای اینکه بریان بازو رده!

بریان که رنگ از صورتش پریده بود، جواب داد:

ـ من بازو رده‌ام؟ من دوز و کلک سوار کرده‌ام؟

دونیفان سخن از سرگرفت:

ـ آره! ... کل پرسید جامعه! ... تونما رودست زده‌ای! ... تو سرمان سیره‌مالیده‌ای! رفقا! بریان مقررات بازی را رعایت نکرده، در موقع پرتاب حلقه، پاهایش را لب خط کشی نگذاشته! ... و در حرکت سریعش دوقدم جلوتر آمده!

سرویس که بدحوری از کوره در رفته بود، جیغ کشید:

ــ دروغ است ! . . . چرا تهمت میزنی ؟ . . .

بریان ضمن اینکه تأکید میکرد رفتارش با مقررات جاریه در مسابقات بین‌المللی مطابقت دارد هرگز اشتباه یا تقلبی از طرف او نشده ، باصراحت و متانت پاسخ داد :

ــ بله ،کذب‌محض است ! من‌ابدا " تاب تحمل این‌نوع جعلیات و افترائات ناجوانمردانه را نخواهم داشت ، من مثل آدم کور و کر اینجا نایستاده‌ام‌که دونیفان هرچه به دهنش میآید بمن بگوید و بخیال خودش مرا گل باران کند ! . . . تهمت زدن بیجا ، آنهم جلوی چشم من‌و یارانم ، توهین به شخصیت خانوادگی افراد است ! . . . اتهام خیانت بمن که سر سوزنی‌تخلف نکرده‌ام ، برای شخص مفتری گران تمام خواهد شد ! . . .

دونیفان گفت :

ــ براستی! . . .طاقتت‌طاق‌شده؟ واقعا "! تحمل‌نخواهی‌کرد که دامان خانوادهات لکه‌دار شود ؟ چه حرفهای‌کنده‌ای !

بریان که از خشم و بیزاری ، کم‌کم ادب و نزاکت را کنار میگذاشت ، جواب داد :

ــ نه ، هرسخن نامربوطی به کلهام فرو نمیرود . . . اول بایستی بتو ثابت کنم که‌پاهایم درست نزدیک خط کشی بوده . . .

باکستر و سرویس داد زدند :

ــ آره ! . . . آره ! . . .

وب و کروس به‌تندی‌جواب دادند :

ــ نه ! . . . نه ! . . .

بریان ادامه داد :

ــ اثر کفشهایم‌را روی‌ماسهٔ نرم به‌بینید ! و اگر دونیفان زیربار نمیرود که اشتباه‌لپی‌کرده به صدای بلند باز هم خواهم گفت ، دروغ گفته است !

دونیفان که آهسته برقیبش نزدیک میشد نعره کشید :

ــ من دروغ میگویم ؟ . . . تو خودت دروغگو و بدجنس هستی .

وب‌وکروس مثل اجل‌معلق پشت سرش سبزشدند تا از او حمایت کنند ، درحالیکه سرویس و باکستر هم سیخ و میخ پهلوی بریان ایستاده بودند تا اگر کار بجای باریکی کشید ،ازآن پسر نازنین پشتیبانی نمایند .

دونیفان‌زشت‌مشت‌زنی رابخود گرفته بود که‌قصدحمله دارد : ژاکتش را کند ،آستینهایش را تا آرنج بالا زد ، دستمالی دور مچ دست راستش پیچید و سفت گره زد .

بریان‌که‌خونسردیش رابازیافته‌بود ، بیحرکت‌ماند . گوئی از زد و خورد بایکی ازدوستانش

آنهم در دیار غربت نفرت داشت . اوگفت :

"دونیفان ! تو حق نداشته‌ای به من فحش بدهی و حالا هم حق نداری با هندوانه‌های نارسی‌که‌رفقای‌ناباب‌وچاپلوس زیربغلت‌میگذارند ،مراوادار به‌تندخوئی وستیزه‌جوئی‌کنی ! . . .

دونیفان با آهنگ تحقیرآمیزی پاسخ داد :

ــ راستش را بخواهی ، همیشه کسانی پا روی حق میگذارند که بلدنیستند جواب انگولکها و تحریکات دیگران را (البته بنا به ادعای پوچ و بی‌معنی سرکار آقا !) بدهند !

بریان گفت :

ــ اگر من جواب حرفهای بی‌پایه و سر به‌هوا را نمیدهم ، باین دلیل استکه درخور شأن انسانهای اصیل و شرافتمند نیست بلندپروازی و یاوه‌سرائی کنند یا به مزخرفات و مهملات این و آن گوش بدهند! . . .

دونیفان پاسخ منفی داد :

ــ اگر تو ، جواب سخنانم را نمیدهی ، برای اینست که میترسی !

ــ اهه ! من میترسم ؟ از کی ؟ . . . از تو؟ . . .

ــ اگردهانت‌رابسته‌ای و جیک‌نمیزنی باین علت استکه آدمک پست و بی‌عرضه‌ای تشریف داری !"

بریان ضمن اینکه آستینهایش را بالا میزد ، مصممانه بسمت دونیفان متوجه‌شد .دو رقیب دیرین ، اینک بحال حمله رودرروی‌همدیگر قرار گرفته بودند .

چیزی‌نمانده‌بودجنگ و خونریزی واردمرحلهٔ‌جدی‌شود و نخستین یورش‌از سوی دونیفان آغاز گشت که گوردن با اطلاع قبلی " دول " سراسیمه به میدان‌آمد و باداد وفریاد‌میانجیگری کرد :

" بریان ! . . . دونیفان ! . . . چرا مانند خروسهای جنگی‌بجان‌هم افتاده‌اید؟ مگرعقل از کله‌تان پریده است؟

دونیفان گفت :

ــ این پسرهٔ بازیگوش ، مرا دروغگو خطاب کرده ! . . .

بریان جواب داد :

ــ بله ، پس از اینکه بمن نسبت خیانت داده ، آدمک رذل و بی‌جربزه‌ام خوانده و هزار جور تهمت زشت و بیشرمانه زده !"

در این هنگام ، همه دور گوردن جمع شده بودند ، و حال آنکه دو حریف خشمگین چند گامی پس نهاده بودند . بریان که تاحدی آتش غضبش فرو نشسته بود ، دست به‌سینه ایستاده

بود ولی دونیفان هنوز از خر شیطان پیاده نشده بود و قصد زورآزمائی داشت.

آنگاه گوردن با لحن سخت و هشیاردهنده‌ای گفت:

"دونیفان‌من‌بریان رامثل کف‌دستم میشناسم!... اوآدمی نیست که بی‌جهت درصدد برآید با تو دعوی کند!... تو اول حقوق رفاقت رازیرپا گذاشته و نفهمیده ونسنجیده‌مرتکب خطاهائی‌شده‌ای!...

دونیفان بطور چکشی جواب داد:

ــ گوردن! واقعا "قضاوت‌عادلانه‌ای‌میکنی!منهم‌ترا از دیرباز خوب میشناسم!... همیشه آماده بوده‌ای که با من شاخ بشاخ شوی!

گوردن پاسخ داد:

ــ بله... واضح‌است وقتیکه‌سزاوارکیفر بوده‌ای، من بحکم‌وظیفهٔ قانونیم عمل‌کرده‌ام!

دونیفان باز یکدندگی کرد و بپرت و پلا گوئی مداومت داد:

ــ باشه!... فرض بفرمائید ما به بن‌بست رسیده‌ایم. اما چه من‌خطاکارباشم، چه‌بریان مقصرباشد، اگربریان ازقبول مبارزه خودداری‌کند، همچنانکه گفته‌ام آدمک پست‌و بی‌عرضه‌ای تشریف دارد.

گوردن با قیافهٔ درهم و متفکری جواب داد:

ــ وتو، دونیفان! اصلا "آدم‌نیستی. توپسربدجنس وشیطانی هستی که از آزردن‌دوستان خدمتگزارت لذت میبری. عجب! درموقعیت حساس وخطیری که هستیم، یکنفر از ما گمشدگان نبایستی با دوروئی ودوبهمزنی، یگانگی‌و همبستگی مقدسمان را سست وناپایدارکند! برهمگان فرض است که دست بدست هم دهند و زنجیر اتحاد و اتفاق راتا ابدخدشه‌ناپذیر و ناگسستنی سازند. بایستی با پیروی از تعالیم زندگی بخشی پیامبران و فرستادگان حق سبحان، جامعه‌ای منظم و منزه‌پی‌ریزی کنیم تا چراغ فروزان ظلمات جهل و غفلت باشد!...

دونیفان همچون خرس تیرخورده‌ای زوزه کشید:

ــ بریان! از گوردن بخاطر نصایح و مواعظ پدرانه‌اش سپاسگزاری کن. وحالا، بگرد تا بگردیم!... درضمن، رفیق شفیق! چانه‌ات را هم بپا که یکوری نشه!...

گوردن خروشید:

ــ بسیار خوب، نه! من بعنوان فرماندار جزیره و رئیس شما نمیگذارم دست از پا خطا کنید... من با هرگونه توطئه، هجوم، تعرض، هتاکی و بی‌پروائی‌جدا" مقابله میکنم! بریان! به غار برگرد! دونیفان! تو هم برو کمی آب خنک بخور و دست و رویت را بشوی یا اگر دلت میخواهدتوی جنگل‌و کوه و دشت‌آنقدر عربده بکش تابغضت بترکد و خشمت فروکش‌کند وجلوی

چشمهایم ظاهر مشو مگر موقعیکه عقلت سرجایش آمده باشد و بفهمی زبان سرخ و اگـزندمات را غلاف کرده‌ای و توانائی آن را داری که منبعد از انجام اعمال ناپسند و زیانبخش‌خودداری کنی . من بغیر از ایفاء وظائف محوله کار دیگری نمیکنم !

منهای وب ، ویلکو و کروس ، دیگران‌شادمانه فریاد کشیدند :

ـ آره ! . . . آره ! . . . زنده باد ! گوردن ! . . . زنده‌باد ! بریان ! . . . "

در برابر این یکرنگی و یکپارچگی ، دیگر چاره‌ای جز فرمانبرداری نبود . بریان به انبـار وارد شد . دونیفان شب‌وقتی‌برای‌خوابیدن‌مراجعت‌کرد ،بحث‌وجدل‌گذشته‌را بروی‌خودنیاوردو دمدمی مزاجی را بکلی کنار گذاشت . با اینهمه ، بچه‌هـا گاهی بخوبی احساس‌میکردند که‌کینهٔ ضعیف و مبهمی در گوشهٔ دلش لانه کرده است . وانگهی ، به اقدامات گوردن هم که میخواست آنهاراآشتی بدهد ،روی خوش‌نشان نداد .درواقع ، جای‌کمال‌تأسف بودکه‌این‌نفاقها‌واختلافهای خصومت‌آمیز آرامش مهاجرنشین کوچک را تهدید به نابودی میکرد .

مع‌الوصف ، از آن روز ببعد ، دیگر هیچ بحثی بمیان‌نیامد . کسی به آنچه بین دو حریف گذشته‌بود ،هیچ‌گوشه‌ای‌نزد و بمناسبت‌پیش‌بینی زمستان ،کارهای‌عادی باجد و جهد افزونتری ادامه یافت .

اینقدر وقتی انتظار نکشیدند . از نخستین هفتهٔ ماه مه ، سوز و سرما نیش میزد وگوردن دستور داد بخاریهای انبارو مغارهٔ فرانسوی را روشن کنند و شب و روز مراقب باشند خـاموش نشود . بزودی ، لازم آمد که طویله و مرغدانی را گرم کنند تا چارپایان از آسیب سرما در امان بمانند .

بیست و پنجم مه اولین برفها بزمین نشـتندودرنتیجه ،چندروز زودتر ازپارسال زمستان چادر سفیدش را در کوه‌و صحرا افراشت . با شتاب و التهاب ! زمستان آیا بایستی چشـم براه سختیها و رنجهای بزرگی بودند؟ بهرحال ، از پیش‌آمدهای بعدی هراس داشتند .

از چند هفته جلوتر ، لباسهای گرم پخش شده بـود وگوردن مواظبت میکرد که از لحاظ حفظ سلامتی کودکان ، مسائل بهداشتی دقیقا " رعایت گردد .

دوران حکومت‌گوردن‌بسرمیرسید و غار فرانسوی درگیـر دسته‌بندی ،اضطـراب و اندوه مخفی مهاجرنشینان بود . درحقیقت ، در تاریخ دهم‌ماه ژوئن ،دورهٔ‌یکسالهٔ‌فرمانداری‌جزیرهٔ‌شرمان که تصدی آن با گوردن بود ، پایان می‌یافت .

از آن پس ، بمنظور تکیه‌زدن بر اریکهٔ قدرت ، بازار گفتگوهای زیرجلی ، انجمنهای سری و حتی میتوان گفت رنگها و نیرنگهای شیطانی گرم شد .

گوردن از این روابط محرمانه و زد و بندهای بیشرمانه ، نیکوآگاه بود اما میخواست در

امر انتخاباب بیطرف بماند .

و اما بریان که اصلا " فرانسوی بود ، هرگز به مخیلهاش خطور نمیکرد بر جزیره‌ای ریاست کند که اکثر ساکنانش راجوانان انگلیسی تشکیل میدادند .

براستی‌کسی‌که بیش ازهمه ازاین انتخابات دلواپس بود و چندان بروی خودش‌نمیآورد ، دونیفان بود . با اینوصف ، ازآنجا که یقین داشت ، اوجانشین گوردن است ، ازآنجا که غرور و نخوت اشرافی مانع بود برای جلب آراء با رفقاء گرم بگیرد ،ظاهرا "گوشه‌ای‌نشست‌وزیرچشمی اوضاع‌راسبک و سنگین‌کرد .روزدهم‌ماه ژوئن ، روزمهم و سرنوشت‌سازفرارسید . پس ازنیمروزبود که‌باورقمبه رأی گیری‌مخفی اقدام‌کردند . هریک‌از افراد بایستی روی تکه کاغذی ، نام‌کاندیدای مورد علاقه‌اش را مینوشت ، تا میکرد و توی کیسه (گلدان) میانداخت . غالب اشخاص واجد شرایط در انتخاب فرماندار آینده شرکت مؤثری داشتند . مهاجرنشین‌دارای چهارده‌عضوبود ، موکوبعلت اینکه‌بردهٔ‌سیاهپوست‌سودانی‌بود ، حق رأی نداشت‌ولی‌به‌پیشنهاد بریان وتصویب شورای‌عالی بعنوان‌یک انسان درستکار و خدمتگزار وارد گود شد و چون‌کاندیدا با هفت رأی‌به اضافهٔ یک برندهٔ قطعی بشمار میآمد ، با شرکت موکو مشکل اکثریت آراء حل شد و فرماندار و رئیس جدید انتخاب گردید . *

آراء درون‌کیسه درحضورگوردن شمرده‌شد و وقتی‌رسیدگی‌کامل‌بعمل‌آمد ، نتیجهٔ‌انتخابات دومین سال حکومت مهاجرنشین جزیرهٔ شرمان بترتیب زیر اعلام گردید :

بریان ۸ رأی دونیفان ۳ رأی گوردن ۱ رأی

نه گوردن و نه دونیفان مایل نبودند در رأی دادن مخفی شرکت جویند . و اما بریان به گوردن رأی داده بود .

بریان که از بدست آوردن اکثریت‌آراء بسیار شگفت‌زده شده بود ، ابتداء نزدیک بود از پذیرش مقام عالی که باومحول کرده بودند ، خودداری‌کند ولی‌بیگمان‌اندیشه‌ای ازمغزش‌گذشت زیرا پس ازآنکه برادرش ژاک را نگاه معنی‌داری کرد ، گفت :

"دوستان ! با سپاسگزاری از حسن ظن یکایک شما ، درنهایت مسرت‌و افتخار مسئولیتی‌را که بدوشم‌گذاشته‌اید ، قبول میکنم و امیدوارم شایسته باشم‌که‌بلطف ومحبت بی‌شائبه‌تان پاسخ گویم ! "

ازاین روز ، بریان برای مدت‌یکسال فرماندار جزیرهٔ شرمان و رئیس‌مهاجران‌جوان‌شد .

---

* استعمال‌واژهٔ کاندید بجای کاندیدا غلط‌است زیرا از جنبهٔ لغوی معنی آدم صاف و ساده را میدهد و حال آنکه واژهٔ دومی معانی داوطلب و داوخواه را دارد .

۸

مقصود نوجوانان از گزینش بریان بعنوان فرماندار این بود : همانطور که سزاوار است در حق او رفتار کنند ، خوشروئیها و خدمتهای صادقانه‌اش را ارج نهند و جرأت ، متانت‌وشهامتش را که در تمام مواقع به اثبات رسانده ، قدر بدانند ، ازخودگذشتگی و تلاش خستگی‌ناپذیری‌که در حراست از منافع عموم یاران‌نشان داده ، بستایند .فقط ، دونیفان ، کروس ،ویلکو و وب از شناسائی و ستایش صفات و اخلاق پسندیدهٔ بریان خودداری میکردند اما درحقیقت بخوبی آگاه بودند که نسبت به شایسته‌ترین دوست خود بی‌انصافی میکنند .

هرچند پیش‌بینی میشد که این انتخاب ، اختلاف موجود گذشته را عمیق‌تر کند ، هرچند بیم‌آن‌میرفت که امکان دارد دونیفان و دارو دسته‌اش تصمیم‌ناخوش‌آیند وتأسف‌آوری‌بگیرند ، ولی گوردن برحسب وظیفهٔ انسانی پیروزی بریان را شادباش گفت و تندرستی و کامیابی او را از خداوند خواستار شد .

از آن روز ، باز هم آشکار بود که دونیفان وسه دوستش عزم‌جزم کرده‌اند که وضع حاضررا بهیچوجه تحمل نکنند ، با اینکه بریان علنا " اعلام نمود به آنها هیچ فرصتی نخواهد داد که به بیراهه بروند و حادثه‌آفرینی کنند . برنامهٔ‌زندگی در فصل زمستان در شرائطی‌از نوآغازشد که ازهرجهت‌مشابه شرائط سال‌قبل بود . زمانی که سرما شدت مییافت و مهاجران مجبور بودند در غار بسر برند ، تعلیم علوم قدیمه ، آموزش نقاشی و رسم‌و نظائرآن ساعات متمادی اجراء میشد . جاکینز ، ایورسن ، دول و کستار بطور محسوسی پیشرفت میکردند . بزرگان با تدریس خردسالان دیگروقت کافی نداشتند که به مطالعات شخصی و فوق برنامه برسند .

نخستین نیمهٔ ماه اوت ، باچهار روز سرمای سخت و طاقت فرسایش‌کلیه امور را فلج کرد . در این وضع اضطراری ، هیچکس نمیتوانست از مغاره بیرون برود مگراینکه فورا " برمیگشت چون تا مغزاستخوانهایش تیرمیکشید . خوشبختانه ، سرما زیاد بطول نینجامید .مقارن روزششم‌اوت ، بادراهش را بسوی مغرب کج کرد . در نیمهٔ دوم ماه اوت ، هوا بسیار قابل‌تحمل بود ، بریان توانست کارهای خارج را از سر گیرد . چند بار بدامها ،به‌کمندهای‌مخصوص پرندگان و خرگوشها و بشاخ وبرگهای درختانی که برای گول زدن مرغان هوائی‌درفواصل‌مختلف تعبیه گرده بودند ، سر زد تا به‌بیند شکارهای چاق و چلهٔ بیشهٔ سیاه آب توی تله‌ها افتاده‌اند والا آشپزخانه از گوشت تازهٔ حیوانات وحشی محروم میماند .

محوطهٔ‌جانوران اهلی‌بیش ازآنچه‌انتظارمیرفت ،مهمانان‌جدیدی‌داشت .باضافه ، جوجه‌ها

از تمام تخمهائی که هوبره‌هاو دجاجهای بری*رویشان خوابیده بودند ، سرک می‌کشیدند .شتر آمریکائی "لاما" پنج تاتولهٔ گرد و غلنبه زائیده بود . در همین‌اوضاع واحوال ،چون‌هنوزیخها آب‌نشده‌بودند ،به بریان اجازه دادند که برای دوستانش بفکر بیفتد یک مسابقهٔ بزرگ یخ‌بازی ترتیب دهد . باکستر موفق شدبایک‌تخت‌چوبی یدکی کفش و یک صفحهٔ فلزی صاف ولغزنده ، چند جفت پاتن**بسازد .

بنابراین ،در روز بیست و پنجم ماه اوت ، در حدودساعت‌یازده‌بامداد ،بریان ،گوردن ، دونیفان ،وب ،کروس ،ویلکو ، باکستر ، گارنت ،سرویس ، جانکینز و ژاک درحالیکه ایورسن ، دول و کستار را تحت حفاظت موکو و فان گذاشتند ، مغارهٔ فرانسوی را ترک گردند . محل مناسبی پیداکنند که‌پوشش ضخیم‌یخ فضای وسیع و همواری برای سرخوردنها و قهقهه‌زدنها فرا راهشان بگشاید . بریان یکی‌از بوقهای کوچک کشتی را بدست گرفته بود تا درموقعیکه چندتن از افراد گروهش به نقطهٔ دورتری از سطح دریاچه رفتند ، آن را بصدا درآورد و غائبین را احضارکند .

در آغاز بایستی تقریبا " بقدر سه میل‌از مسافت رادرکناره‌بالا میرفتند که سر فرصت زمین مساعدی‌دست و پا کنند .

خیلی طبیعی است که دونیفان و کروس تفنگهایشان را با خود آورده بودندتااگر موقعیتی پیش‌آمد ،شکاری‌هم‌کرده‌باشند .بریان وگوردن فقط به قصدجلوگیری از بی‌احتیاطیهای‌احتمالی بآنجا آمده بودند .

بیچون‌وچرا ، ماهرترین‌یخ‌بازان‌مهاجرنشین‌کوچک ،دونیفان ، کروس و بالاخص ژاک‌بودند که این یکی بیشتر در جابجاشدن فرز و چالاک بود و بدیگران برتری‌داشت‌تامیخکوب‌شدن روی یخ و خطوط منحنی ترسیم کردن .

بریان پیش از اینکه علامت حرکت را بدهد ، یارانش را پیرامون خویش‌گردآورد و به‌آنها گفت :

"لازم نیست بشماسفارش کنم که هوشیار و احتیاط‌کار باشید و هرگونه‌خودخواهی راکنار بگذارید ! از نظرها دور نشوید ! درموقعیکه بجاهای خیلی‌دوری کشانده‌شده‌اید ،فراموش نکنید که گوردن و من ، در این نقطه منتظرتان هستیم . همچنین وقتی با بوقم علامت دادم ،هر یک از شما موظف‌است ، مشغول هرکاری که هست ، آن را ول کند و بما ملحق شود ! "

---

* نام دیگرش مرغ فرعون است

** Paten : تخت کفشی از چوب یا فلز که زیر آن تیغهٔ آهنین از طول‌هست‌و یخ‌بازان به کفش خود برای لغزیدن و سرخوردن روی یخ می‌بندند .

این توصیه‌ها شد ، یخ‌بازان برسینهٔ صیقلی دریاچه لغزیدند .واقعا " ،ژاک عملیاتش را بسیار خوب‌انجام میداد : در جلو ، در عقب ، روی یک پا ، روی‌دو پا ، ایستاده یا چمباتمه‌زده دائره‌ها و بیضی‌هائی رسم میکرد در حالیکه در نقش اشکال مطابقت با قواعد وقوانین هندسی را کاملا " رعایت مینمود .

بامشاهدهٔ موفقیتهای‌حیرت‌انگیزژاک ، حسادتش گل کند .بهمین‌دلیل ،دیری نپائید که ازکناره دور شد ، حتی‌در لحظهٔ معینی ، به کروس چشمک زد که به او به‌پیوندد و هو انداخت :

"آهای ! کروس ! اون پائین . . . در سمت مشرق . . .یک دسته مرغابی می‌بینم ! . . . تو تفنگت را آورده‌ای ! . . . منهم‌همینطور ! . . . پیش بسوی شکار . . . هرکه‌بخواب‌است ،قسمتش به‌آب است .

ــ اما ، بریان شکار را قدغن کرده ! . . .

ــ تو هم با اسم بریان ، جگرم را کردی‌بریان ! . . . بگذار آسوده باشم ! . . . بامنتهای سرعت . . .راه بیفت و جیک نزن ! "

در یک چشم بهم زدن ، دونیفان وکروس ،نیم میل از سطح دریاچه راپیمودند .

بریان گفت : " از اینقرار ، کجا میروند ؟

گوردن جواب داد :

ــ حتما " اون پائین‌ها شکاری دیدند و بسراغش رفتند . . .

بریان ادامه داد :

ــ بهتر است میگفتی غریزهٔ نافرمانی آنها را به آن طرف کشانده ،نه بوی شکار . . . باز هم دونیفان خود رأی . . .

ــ بریان ! پس ، عقیده داری که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است ؟ . . . چیزی هست که بخاطر آنها دلواپس میباشی ؟ . . .

ــ اهه ! گوردن اکی میدونه ؟ . . . همیشه غیب شدن‌یخ بازان از دیدرس ناظران مسئول ، خلاف مقررات و دور از احتیاط است ! . . . ببین به همین زودی چقدر از ما دور شده‌اند ! "

دونیفان و کروس خودسرانه و با چنان سرعتی ازجا کنده شدند و از میان سطح دریاچه گذشتند که در اندک ، زمان ، در افق بیکران مانند دو نقطهٔ مبهم و لرزان بنظر میآمدند .

مصلحت اقتضاء میکردکه‌تافرصت باقی‌بود ، برگردند چون‌چندساعت‌به غروب‌آفتاب‌مانده بود و با تاریک شدن هوا در فضای خارج وقت گذراندن بی‌احتیاطی‌محض‌بود .براستی ، دراین هنگام از سال ، همواره بیم آن میرود که دگرگونی ناگهانی در وضع‌هوا پدید آید .تغییر جهت باد کافی بود که بورانهای شدید یا مه‌های غلیظی درپی داشته باشد .

همچنانکه بریان باهول و هراس قضاوت کرده بود ، دو ساعت که گذشت ،ناگاه‌افق درپس حجاب‌ضخیمی از مه غلیظ و ظلمت‌وحشتناک ، رخ نهان ساخت .

در این دم ، کروس و دونیفان هنوز ظاهر نشده بودند و بخاراتی هم که درسطح دریاچه جمع‌میشدند ، کنارهٔ باختری را از انظار پنهان میکردند .

بریان بانگ برآورد :

" از آنچه میترسیدم ، به سرمان آمد ! چطور مسیرشان را باز خواهند یافت ؟

گوردن بیدرنگ پاسخ داد :

ــ بوقت را بزن ! . . . بوقت را بصدا در بیاور ! . . . "

بوق کوچک ، سه بار از دل دردمند نفیر کشید و آهنگ سوزناک و زنگ‌دارش از لابلای هوای فشرده گذشت و در فضای‌لایتناهی طنین افکند . شاید ناپدید شدگان با شلیک تیرتفنگ بصدای ناله‌های حزین بوق جواب میدادند ! تنها وسیله‌ای که دونیفان و کروس با استفادهٔ از آن میتوانستند موقعیت خود را بشناسانند ! . . .

بریان و گوردن گوش دادند . . . صدای شلیک تیری به گوششان نرسید . مه سرتاسر تپه و ماهورها را فراگرفته بود . با اینوصف ، بمحض‌اینکه پاره‌های عظیم مه بسوی مناطق مرتفع تنوره کشید ،دریاچه چند دقیقه بکلی در تاریکی ژرفی فرو رفت .

آنگاه ، بریان کسانی از یارانش را که در دیدرس بودند ،صدازد .چند لحظهٔ بعد ،همگی در کناره گرد آمدند .

گوردن پرسش کرد : چه تصمیمی دارید ؟ . . .

ــ اینکه جملگی بکوشیم تا کروس و دونیفان را پیدا کنیم ، البته هرچه زودتر ، بهتر یعنی تا قبل‌از اینکه در ظلمات مه غلیظ بکلی گم شوند ! از بین شما چه کسی حاضر است در مسیر رفقا پیش برود و سعی‌کند بصدای بوق آنها را پیدا کند و به مغاره برگرداند ؟ . . .

باکستر گفت :

ــ من آمادهٔ رفتن هستم !

دو یا سه نفر دیگر افزودند :

ــ ما هم هستیم !

بریان گفت :

ــ نه ! . . . من خواهم رفت .

ژاک جواب داد :

ــ برادر ! نوبت منست که خودی نشان دهم . من با پاتن‌هایم‌بسرعت‌به دونیفان خواهم

رسید . . .

بریان پاسخ داد :

ــ چه عیب دارد . . . ژاک ! برو و خوب گوش بده ببین آیا صدای تیرهای تفنگ را میشنوی ! . . . این بوق را بگیر و هروقت خواستی حضور خودت را در محلی اعلام‌کنی ، بصدا دربیاور ! . . .

ــ آره ، برادر ! "

لحظه‌ای بعد ، ژاک ازنظرها ناپدید گشت .

بریان ، گوردن و دیگران گوشهایشان را تیز کردند که صدای بوق ژاک را بشنوند اماگوئی بعد مسافت صداها را در خود محو میکرد .

نیم ساعت گذشت . هیچ خبر تازه‌ای ازغائب شدگان نرسید .

سرویس داد زد : " اگر ما هم سلاحهای آتشین داشتیم ، شاید . . .

بریان جواب داد :

ــ سلاح آتشین ؟ در غار فرانسوی اسلحه‌بقدرکافی موجود است ! . . . یک آن ازوقتمان را بهدر ندهیم ! . . . و بی‌معطلی حرکت کنیم ! "

درکمتر از نیم‌ساعت ،بریان ،گوردن وسایرین سه میل مسافتی که آنها را ازمیدان ورزش جدا میکرد ، پیمودند .

در چنین وضع حاد و غیرعادی ، صرفه‌جوئی در مصرف باروت دیگر معنی‌نداشت . ویلکو وباکستر دوقبضه‌تفنگی راکه درسفر بخاور شلیک‌کرده بودند ، پرکردند . نه ازتفنگهای غائب‌ــ شدگان و نه از بوق ژاک صدائی برنیامد .

هنوز هیچ اقدام موءثری‌نشده ، سه ساعت‌ونیم از غیبت شکارچیان خیره‌سر گذشته بود . مه با ضخامت بیشتری گسترش مییافت . در سطح دریاچه از میان این بخارات سنگین ، ممکن نبود هیچ چیز را به‌بینند .

بریان گفت : "باید گلولهٔ توپ شلیک کنیم ! "

یکی از دو توپ کوچک سفینهٔ‌اسلوژی را کشان کشان بوسط‌میدان ورزش آوردند . آن رابا یکی از دبه‌های*باروت‌مخصوص‌علامت دادن خرج‌گذاری کردند . گلوله‌باغرش مهیبی به‌هوا شلیک شد بنحوی که دول و کستار انگشتها را توی گوشهایشان چپانیدند تا مبادا کر بشوند .

---

* لفافه و کیسهٔ استوانه‌ای شکل که مقداربارود برای یک تیر توپ را درآن‌میگذارند ــ کیسهٔ باروت

در هوای به آن آرامی ، باورنکردنی بود که از فاصلهٔ چندمیلی صدای تیر شنیده‌نشود . گوش دادند . . . هیچ آوائی شنیده نشد .

باز هم در ظرف یکساعت ، توپ کوچک ده دقیقه به ده دقیقه گلوله‌ای شلیک می‌کرد . صدای انفجار این گلوله‌ها باید در سرتاسر سطح دریاچهٔ خانواده شنیده میشد زیرا پاره‌ای‌مه بسیار پاک بود و صداها را به دورترین نقاط پخش میکرد .

بالاخره ، اندکی پیش از ساعت پنج ، دو یا سه تیر تفنگ آنهم از محل دور شلیک شدکه تا اندازه‌ای مشخص بود از جهت شمال خاوری برخاسته است .

سرویس فریاد کشید : " خودشون هستند ! "

و باکستر در همان لحظه با شلیک آخرین گلوله ، پاسخ تیراندازی دونیفان را داد .

چند دقیقهٔ بعد ، دو سایه از میان پاره‌های مه نمایان شدند . اینها دونیفـان و کروس بودند .

ژاک با آنها نبود . در خیـال مجسم کنید کـه بریان با ندیدن ژاک دچار چه تشویش‌و اضطراب کشنده‌ای شد ! برادرش نتوانسته بود دو شکارچی گریزپا را که حتی صداهای بوقش‌را شنیده بودند ، پیدا کند . در این هنگام ، کروس و دونیفان که در واقع از سوی‌خاور به تعقیب شکار رفته بودند ، راهشان را کج کرده و از بخش جنوبی دریـاچهٔ خانواده برمی‌گشتند وحال آنکه ژاک در سمت خاور تلاش میکرد به آنها به‌پیوندد . وانگهی ، اگر شلیک گلوله‌های توپ‌از طرف غار فرانسوی نبود ، هرگز نمیتوانستند راه را از چاه تشخیص دهند . بریان‌که همماش در اندیشهٔ برادر بود ، برادر فداکاری‌که درمیان پاره‌های مه‌غلیظ‌گم شده بود ، هیچ بفکرنیفتاد دونیفان را بخاطر نافرمانیش که آنهمه عواقب وخیم بدنبال داشت ، سرزنش کند .

بریان به گوردن و باکستر که بیهوده می‌کوشیدند او را کمی امیدوار سازند ، بازگومیکرد : " من‌بایستی بجای او میرفتم . .من ! "

چند گلولهٔ توپ دیگر شلیک شد . یقینا " اگر ژاک به حوالی غار فرانسوی نـزدیک شده بود ، صدای گلوله‌ها را شنیده بود و بدون اندک مسامحه با صدای مکرر بوق ، حضور خویش را اعلام داشته بود .

ولی زمانی که انعکاس صدای آخرین غرشهای توپ در نقطه‌ای دور محو شد ، از بوق هم صدائی نیامد .

و بعلاوه ، کم‌کم شب فرا میرسید ! اینقدر وقتی طول نمی‌کشید که تاریکی سراسرجزیره را در چادر سیاهی میپوشانید .

با وجود این ، غفلتا " وضع مساعدی پیش‌آمد . بنظر میرسید که پاره‌های مه دارندزائل

میشوند .

گوردن که دوربین بچشم داشت ، جهت شمال خاوری را بدقت نگاه میکرد . او گفت :

" انگار نقطه‌ای را می‌بینم ، نقطه‌ای که جابجا میشود . . . "

بریان دوربین را گرفت ، بنوبهٔ خویش نگاه کرد و غریو شادی برآورد :

" رحمت خدا بر تو و اجدادت ! . . خودشه ! . . . ژاک هست ! . . . می‌بینمش ! . . . "

همگی از ژرفای درون فریادها کشیدندچون‌توانسته‌بودند از مسافتی که تخمینا " بایستی از یک میل کمتر بود ، صدای نفیر بوق را بشنوند . مع‌الوصف ، باز هم در این فاصله در برابر دیدگان نگران مهاجران کاهش مییافت .

ژاک که پاتن‌هایش را بپا داشت ، با سرعت تیری که از چلهٔ کمان گذرد ، روی سطح یخ زدهٔ دریاچه سر میخورد و بمغارهٔ فرانسوی نزدیک میشد . چند دقیقهٔ دیگر هم گذشت و او از راه رسید .

باکستر که از فرط تعجب نتوانست متانتش را حفظ کند ، با حرکت دست داد زد :

" گویا ژاک تنها نیست ! "

در حقیقت ، بچه‌ها با دقت بیشتری متوجه شدند که دو نقطهٔ سیاه دیگر ، پشت‌سر ژاک در چند صدقدمی او ، در جنبش بودند .

گوردن پرسید : " پس ، این چیه؟ . . .

باکستر بطور استفهام‌آمیزی در جواب اظهار داشت :

ــ آیا انسان هستند ؟ . . .

ویلکو گفت :

ــ نه ! انگار حیوان هستند ! . . .

دونیفان عربده کشید :

ــ شاید جانوران درنده باشند ! . . .

در عرض چند لحظه ، دونیفان به پسر جوان پیوست و دو تیر پیاپی بسوی‌جانوران شلیک کردکه بعقب‌برگشتند وبزودی‌ناپدیدشدند . ژاک از گزند ددان خون‌آشام رسته بود و برادرش او را به‌گرمی در آغوش میفشرد .

خوش‌آمدگوئیها ، ماچ و بوسه‌ها ، دست دادنها با کودک‌شجاع باین زودی قطع نمیشد . او پس از آنکه برای برگرداندن دو دوستش بیهوده بوق زده‌بود ، خودش هم در میان پاره‌های مه‌غلیظ گم شد و امکان‌نداشت‌که‌بجانب خاورروی آورد ،تااینکه صدای‌انفجار نخستین‌گلوله‌های توپ را شنید .

دونیفان متهورانه خود را جلوی ژاک انداخت

در این موقع ، در چند میلی کناره شمال خاوری دریاچه بود .هماندم ،بامنتهای سرعت در جهتی جلو رفت که صدای گلوله توپ باو علامت داده بود .

ناگهان ، وقتی پاره‌های مه بتدریج ازبین رفت ، خود را در مقابل دو خرس عظیم الجثه دید که بطرفش خیز برداشتند . باوجود خطر حتمی ، خونسردیش را لحظه‌ای از دست نداد ، بخواست خداوند مهربان و سرعت فوق العاده‌اش، توانست از جانداران وحشی فاصله بگیرد ولی اگر پاهایش میلغزید و بزمین سقوط میکرد ، نیست و نابود شده بود .

ژاک ، زمانی که عموم دوستان بمغارهٔ فرانسوی‌بازگشتند ،برادرش‌رابکناری کشید وآهسته گفت :

" برادر! سپاسگزارم . . . متشکرم که به من اجازه دادی . . . "

بریان بدون اینکـه پاسخی بدهد ، دستش را صمیمانه فشرد . سپس ، هنگامیکه دونیفان از دم در انبار عبور میکرد ، باو گفت :

" من اکیدا " غدغن کرده بودم که کسی از دید رس ناظران میدان یخ بازی دور نشود و می‌بینی که نافرمانی تو ممکن بودبدبختی بزرگی ببارآورد! مع الوصف ، دونیفان! هرچندخطا کار هستی ، بر خود فرض میدانم از اینکه بیاری ژاک رفتی ، قلبا " تراسپاس گویم! " .

دونیفان بسردی جواب داد :

ــ جز انجام وظیفه ، کاری نکرده‌ام . "

و حتی دستی را که دوستش از روی صمیمیت بسمت او دراز میکرد ، نادیده گرفت .

شش هفته پس از این وقایع ، مقارن ساعت پنج عصر ، چهار تن ازمهاجران جـوان ، در منتهی‌الیه بخش جنوبی دریاچهٔ خانواده تازه درنگ میکردند .

دهم ماه اکتبر بود ، برتری فصل بهار از آثار جوی احساس میشد . زیر درختان که از نو جامهٔ سبز ورق دربر کرده بودند ، زمین باردیگر رنگ صفا ومحبت‌بخودگرفته بود . نسیم‌لطیف و روانبخشی ، آرام آرام برسطح دریاچه چین و شکن‌ها مینگاشت .

در این‌هنگام ، آتش گرم و دلچسبی که در پای درخت کاج کنار دریاروشن شده‌بود ،بوی خوش دودش را بهرسو می‌پراکند و باد نرم نرم آن را بر فراز مرداب خاموش میراند .یک جفت مرغابی پروار! جلوی اجساقی که درمیان دوپاره سنگ جا گرفته بود و شعله‌های سرخفام آتش از درونش زبانه‌میکشید ،کباب میشد . بعد از صرف شام ، این چهار پسر کاری نداشتند بغیراز اینکه توی پتوهایشان بروند و درحالیکه یکی ازآنها دیده‌بانی میکرد ، سه نفر دیگر تا بامداد فردا آسوده میخوابیدند .

اینها دونیفان ، کروس، وب ، ویلکو بودند که در چنین‌اوضاع واحوالی‌تصمیم‌داشتند از دوستانشان جدا شوند .

درآخرین هفته‌های دومین زمستان که مهاجران جوان در مغارهٔ فرانسوی‌بسرمیبردند ، روابط بین دونیفان و بریان سخت به تیرگی گرائید .بیاد داریم دونیفان انتخاباتی را که‌بسود رقیبش پایان یافته بود ، باچه کینه‌ای مینگریست . او که ذاتا " موجودحسودی بود ،به آسانـی زیربار نمیرفت ازاوامرفرماندار جدیدجزیرهٔ شرمان اطاعت کند . اگر آشکارابه‌کجرویها وخودـ خواهیهایش ادامه‌نمیداد ،شایداکثریت قریب به اتفاق حمایتش میکردند . درصورتیکه درموارد

مختلف آنقدر شرارت و سوءنیت ابراز داشت که بریان نتوانست از سرزنش او درحضوراشخاص خودداری نماید . اززمان وقوع حوادث یخبازی که نافرمانیش علنی‌شده بود ، سرکشی‌وقلدریش دائما " فزونی میگرفت ، تا کار بجائی رسید که بریان ناگزیرباتصویب‌شورای‌عالی‌متشکل ازهمان اعضای سال قبل ، او را بشدت تنبیه کرد .

باچنین حالت تندوخشونت‌آمیزی ،پایه‌های همبستگی و یگانگی سالمی که برای آرامش و آسایش مهمانان غار فرانسوی ضروری بود ، متزلزل‌میشد .مهاجران‌احساس نوعی تنگنای‌اخلاقی میکردند که زندگی گروهی را بسیار دشوار میساخت .

درنتیجه ،باستثنای‌اوقات‌صرف‌غذا کەجملگی دورهم جمع‌میشدند ،دونیفان وهواخواهان دوآتشه‌اش ، گروس ، وب ، ویلکو که بیش از پیش به حکومت مطلقهٔ خویش تن درمیدادند ، جداگانه زندگی میکردند .

در اولین روزهای ماه اکتبر ، سوز وسرما یکباره از جزیره رخت بربست ، سطح دریاچه و رودها بکلی از قید و بند طبیعت وارست . و آنگاه ، در شب نهم اکتبر ، دونیفان تصمیم‌خود وهمدستانش وب ،گروس و ویلکو رادائربه ترک مغارهٔ‌فرانسوی‌به‌اطلاع‌سایردوستان‌رساند !

گوردن گفت : "شما میخواهید از ما روبرگردانید ؟ . . .

دونیفان پاسخ داد :

ــ از شما روبرگردانیم ؟ . . . نه ، گوردن ! . . . فقط گروس ، ویلکو ، وب و من قصد داریم ببخش دیگری از جزیره برویم و درآنجا مستقر شویم .

باکستر سؤال کرد :

ــ دونیفان ! چرا ؟ . . .

ــ خیلی صاف و پوست کنده برای اینکه میخواهیم بدلخواه خودمان زندگی‌کنیم و رکو راست بگویم که گردن نهادن به دستورات بریان موافق طبع ما نیست !

بریان پرسید :

ــ دونیفان ! بمنظور اصلاح معایب خودم میخواهم بدانم چه نقصی در من سراغ داری‌که بایستی سرزنشم کنی ؟

دونیفان جواب داد :

ــ هیچ چیز . . . البته اگر آقا بالاسر ما نباشی !

گوردن پرسش کرد :

ــ به گمانم این درد اصلی تو نیست که بزبان میآوری ؟

دونیفان با لحن غرورآمیزی پاسخ داد :

ـ جدی‌میگویم ،من باکسی‌شوخی ندارم . واقعیت‌امر این است که اگررفقا خوششان میآید شخصی غیرانگلیسی را بعنوان رئیس بپذیرند ، حس میهن‌پرستی‌بمن‌و پیروانم حکم‌میکندکه‌در مقابل اوامر یکنفر بیگانه سرتعظیم فرود نیاوریم ، هرچه باشد ، بیگانه بیگانه است و گربه‌محض رضای خدا موش نمیگیرد ! . . . .

بریان جواب داد :

ـ چه اهمیت دارد ! ویلکو ، وب ، کروس و تو ، دونیفان ! شما آزادهستید که هرجادلتان میخواهدبروید واز اشیاء موجود بقدری که حقتان است بردارید و ببرید اما به هر کجاکه‌بروید آسمان همین رنگ است .

ـ بریان ! ما ازکسی دلخور نیستیم ، ارث پدرمان را هم از احدی‌نمیخواهیم و . . . فردا غار فرانسوی را ترک خواهیم کرد !

گوردن که فهمید هرگونه نصیحت و اصراری در این مورد بیفایده است ، اضافه کرد :

ـ امیدوارم پیوسته‌درکارهایتان‌موفق‌باشید وهرگز ازتصمیمی‌که‌گرفته‌اید ،پشیمان‌نشوید ! "

اماطرحی‌که‌دونیفان داشت و عزم‌جزم کرده بودآن را به مرحلهٔ اجراء گذارد ، اینست :

بریان‌چندهفتهٔ قبل ،ضمن‌ایراد گزارش سیرو سیاحتش درمیان بخش خاوری‌جزیرهٔ شرمان تأکید کرده بود که هرگاه گروه کوچک مهاجران در آن منطقه مستقر شوند ، ظن قوی میرود که از شرایط نیکوتری برخوردار گردند . مضافا " به اینکه فاصلهٔ بین مغارهٔ فرانسوی وساحل دریادر یک‌خط مستقیم ، در حدود دوازده میل است که شش میل برای عبور از دریاچه و تقریبا " شش میل‌دیگر جهت گذر از درازای رود خاور محاسبه شده است . بنابراین ، درصورت لزوم‌قطعی ، ارتباط با غار فرانسوی ، آسان خواهد بود .

بعد از این جریان بود که دونیفان به کلیهٔ مزایای یاد شده جدا " اندیشید و بر آن شد که باتفاق ویلکو ، کروس و وب به‌ساحل دیگر جزیره برود و دردامان سبز و خرم طبیعت‌نوازشگر رحل اقامت افکند ! . . .

با اینهمه ، دونیفان و همدستانش بایستی با عبور از آب‌به خلیج امید می‌رسیدند ، در کنارهٔ دریاچهٔ خانواده فرود میآمدند ، تا دماغهٔ‌جنوبیش‌پیشروی میکردند ،این دماغه رادور میزدند ، از کنارهٔ‌مقابل بالا میرفتند تا اینکه برود خاور به‌پیوندند ، سپس درامتداد طول‌رود و تا ریزشگاهش از وسط جنگل میگذشتند ، این مسیر را بایستی‌باعدم امکانات لازم ، در نظر میگرفتند . راه‌پیمائی بالنسبه طولانی و دشوار بود ، تقریبا " پانزده تا شانزده میل مسافت در پیش روی داشتند ولی او و همراهانش بعنوان شکارچیان‌خوشگذران‌آن راه‌را طی‌میکردند .باین طریق ، دونیفان از سوارشدن بر زورق سبک و تندرو اجتناب‌مینمود زیرا راندن زورق بدست

توانا و آزمودهای‌نباز داشت که او فاقد آن بود . قایق کائوچوئی را که‌میخواست‌باخودبیاورد ، برای‌گذشتن از رود خاور و درصورت ضرورت ، جهت عبور از رودهای‌دیگری‌که‌احیانا " در خاور جزیره جریان داشتند ، کافی بود .

بعلاوه ، این نخستین سفر کمتر جنبهٔ واقعی داشت و فقط بمنظور شناسائی سواحل‌خلیج امید انجام میگرفت تا محل مناسبی را انتخاب کنند و سپس ، دونیفان و سه تن طرفدارش برگردند ویکسره‌درآنجاپایه‌های‌حکومت‌فردی‌را استوار سازند ! همچنین درحالیکه نمیخواستند بار و بنهٔ سنگین جلوی دست و پایشان را بگیرد ، عزم کردند که فعلا " دو قبضه تفنگ ، چهار قبضه تپانچه ، دو تبر کوچک ، بمقدار کافی مهمات وتدارکات ، طنابها و چوبهای ماهگیری ، زیراندازها و پتوهای سفری ، یک دستگاه قطب‌نمای جیبی ، قایق سبک کائوچوئی ، و تنها چند قوطی کنسرو که بی‌شک تکافوی نیازمندیهایشان را نمی‌نمود ودر صورت زیاده‌روی‌بایستی‌باشکار و ماهیگیری احتیاجات غذائی را تأمین میکردند ، بردارند .

بامداد فردای آن شب شوم و غم‌انگیز ، در سر زدن آفتاب زر ریز ، دونیفان ، کروس ، وب و ویلکو با دوستانشان که از این جدائی بسیار آزرده خاطر بودند ، خداحافظی کردند .

هوا گرفته بود ، بدون‌اینکه از نزول باران ترسی وجود داشته باشد و بنظر میآمد که باد صبا از شمال خاوری پا را فراتر نمیگذارد . دراین‌روز دلفروز ، چهارپسرجوان بیش ازپنج‌تاشش میل راه پیمودند و نزدیک ساعت پنج عصر که به منتهی الیه دریاچه رسیدند ، زیرانـدازها را پهن کردند و پتوها راآماده ساختند تا شب را در آنجا بگذرانند .

باز هم همان کارهائی که در مغارهٔ فرانسوی ، درحدفاصل بین آخرین روزهای ماه اوت‌و یازدهم ماه اکتبر انجام داده بودند ، تکرار شد یعنی زیادخوردن‌وزود خوابیدن . روزبعد ،با پشت‌سرگذاشتن‌شب‌سردی ، هرچهار نفـر عازم رفتن شدند . در حدود ساعت یازده ،دونیفان و همراهان درکنار مرداب کوچکی که درختان بزرگ زان* بر آن سایه افکنده بود ، برای صرف ناهار درنگ کردند . حیوانی که به قد و شکل خرگوش بود و ویلکوصبح شکارکرده‌بود ، مخلفات غذا را تکمیل نمود . پس از آنکه سر فرصت ، روی‌زغالهای‌افروخته ، چند تکه گوشت لخم‌وتمیز را کباب کردند ، آنها راباحرص و ولع بلعیدند و با نوشیدن آب خنک و زلال‌جویبارتشنگیشان راهم مثل کرسنگی تسکین دادند ، دونیفان و مریدان سینه چاک وارد ساحل دریاچهٔ خانواده شدند .

این جنگل که دریاچه در حاشیه‌اش آرمیده بود ، از همان درختان شیره‌داری‌تشکیل شده

---

* نامهای دیگرش آلش ــ قان ــ آق‌کولکن است

بود که بیشهٔ دامها در بخش باختری از آن پر بود .

مقارن ساعت شش عصر ، بایستی توقف میکردند . در این مکان ، کناره با نهر عریضی قطع شده بود که بجای آبریزگاه * آبهای اضافی اطراف بدریاچه عمل میکرد .

بریان ، ژاک و موکو در مدت گردش در ساحل خلیج امید ، در همین نقطه لنگرانداختند و نخستین شب سفرشان راگذراندند . دراین محل چادرزدن ،زغالهای خاموش را ازنوافروختن ، سپس ، بعد ازشام خوردن ، زیر همان درختهائی که یاران دیروز ودشمنان امروزشان راپناه داده بودند ، درازکشیدن ، برای دونیفان ، وب ، ویلکو وکروس یکدنیا رؤیاولذت بود وبهتر بودهمان کاری رامیکردند که دیگران کرده بودند و . . . بالاخره هم کردند .

روشنی روز از پس بلندیهای پیرامون دریاچه سرکشید ، دونیفان پیشنهاد کردکه بیدرنگ از رود خاور بگذرند .

آنگاه ،قایق کائوچوئی ازهم باز شدوبمجرد اینکه آن را به آب انداختند ، دونیفان بجانب ساحل مقابل روی آورد ، درحالیکه طنابی از میان عقب قایق آویخته بودکه بلعزد و با آبها بازی کند !

قایق باچند ضربه پارو ، بزودی پهنای رود را که در اینجا حداکثر سی تا چهل پا میشد . جست و خیزکنان پیمود . بعد ، با بزورکشیدن طنابی که سرش در دست ویلکو ،وب وکروس بود ، قایق سبک و لغزنده را بسمت خودشان برگرداندند و یکی یکی بکناره دیگر گام نهادند .

وقتی همه پیاده شدند ، ویلکو قایق کائوچوئی را دوباره تاکرد ، مثل کوله پشتی بست به دوش گرفت و از نو به راه پیمائی ادامه دادند .

روزدشوار وخسته کننده ای بود .انبوهی جنگل ،زمین ناهموارش که در خیلی جاها ازبوته های درهم ،خاردارو سیخ سیخ پوشیده بود ، شاخه هائی که بر اثر تندبادهای اخیر شکسته ، فروریخته و بار دیگر سبز شده بودند ، چندین زمین باتلاقی را که بایستی به زحمت دورمیزدند ، رسیدن به کنار دریا را به تعویق انداخت .

اندکی پیش از نیمروز ، برای ناهار درنگ کردند . بعلاوه بایستی باز هم باندازهٔ دو میل مسافت ازوسط بیشه های انبوه و تاریک میگذشتند و چون عبور از لابلای گیاهان بهم پیچیده ناشدنی بود با استفاده از تبرهای کوچک ، کوره راهی گشودند تا از مجرای آب دورنیفتند .

درنتیجهٔ این کندرویهای اجباری ، باتحمل مشقتها و محنتهای فراوان در حدود ساعت هفت عصر ، ازمنتهی الیه مرزجنگل گذشتند . شب شده بود . دونیفان بهیچوجه نتوانست موقعیت

---

* محلی که از آنجا فاضل آب برعه و استخر و غیره میریزد .

اراضی ساحلی را تشخیص بدهد . بااینوصف ، اگر بجز یک خط کف آلود و سفید نشان دیگری ندید ، درعوض خروش ممتد و خطرناک دریا را که در کنارهٔ ماسهای با بهم خوردن امواج ،انعکاس سهمگینی داشت ، شنید .

تصمیم قاطع اتخاذ گردید که در همین مکان توقف کنندو تا اختران فروزان درورای ابرهای تیره نهان است ، از جای نجنبند . چادر برافراشتند ، شام از چند خروس کولی تشکیل میشد که در برابر شعلههای آتشی از شاخههای خشک بریان گشت .

فردای آن شب ظلمانی ، اولین توجه دونیفان ، ویلکو ، وب وکروس این بود که از کنارهٔ شیب دار ولغزندهٔ رودفرودآیند و تاریزشگاهش جلو روند . ازآنجا ، نگاههای مسافران خوشگذران روی دریای بیکران خیره ماند ، دریای زیبا و دلگشائی که برای نخستین بار میدیدند .دریادر این نقطه مانند ساحل مقابل خلوت و خاموش نبود .

دونیفان بعد از اینکه با دوربین افق را مشاهده کرد ، خواست ریزشگاه (مصب) رودخاور را بررسی کند .

در پس تخته سنگهای بسیار بزرگ که حصار طبیعی و استوار بندرگاه را تشکیل میدادند ، نخستین درختان جنگل تنگ هم روئیده بودند . دربارهٔ حفرهها ،گودالها ، دخمهها واحیانا " غارهائی که درلابلای تلهای پلهدار وعظیم سنگهای خارای اراضی ساحلی جابجا شودوجود داشت ، دونیفان درانتخابشان سردرگم بود . با اینهمه ، بنظرش مناسب آمدکه از کنارههای رودخاور دور نشودوبزودی کورهراهی شبیه دودکش یافت که ازشنهاوسنگریزههای بادآورده پوشیده شدهبودولی استراحت درآنجا ازاستراحت درمغارهٔ فرانسوی مطمئن ترنبود .این روزهم به بازدید اززمینهای کنار دریا به مساحت یک تا دو میل سپری گشت . دونیفان و کروس حین گردش و کاوش چند تا مرغ هوائی از خانوادهٔ ماکیان با تیر زدند ، درحالیکه ویلکو و وب در آبهای رود خاور تور میانداختند . شش عدد ماهی فربه ا بدام افتاد .عصرشد ، دونیفان وشرکایش زیرسایهٔ گروهی از درختهای زیبای دغدغان* غذا خوردند . بعد ، این موضوع مورد بحث قرار گرفت : آیا موقعش هست که فورا " بمغارهٔ فرانسوی برگردیم ، اشیائی که لازم داریم از آنجا برداریم و بیاوریم و بطور دائم در غاری جایگزین شویم ؟

کروس گفت : " بگمانم این یک امر حتمی است !

و ب پرسید :

ــ در اینصورت ، چطوره از فردا دست بکار شیم . . . . (بشویم) ؟

---

* نامهای دیگرش تی ــ توخ ــ میس و درخت چیتلنبیک است .

دونیفان جواب داد :

ــ نه ، من‌قبل ازحرکت‌میخواستم تا آنسوی‌خلیج کوچک پیش بروم و بخش شمالی جزیره راشناسائی‌کنم . کسی‌چه میداند ، شاید دراین مسیر ، زمینی‌باشد که گمشدهٔ فرانسوی‌نتوانسته ببیند و در نتیجه روی نقشه‌اش نشان نداده . کمی از عقل بدور است در جائی مستقر شویم‌که ندانیم کجا هستیم . "

مطالعه و دقت در آثار طبیعی ، مبتنی بر اصول علمی بود . باین ترتیب ، فردای آنروز که مطابق‌باچهاردهم ماه اکتبر بود ، دونیفان وسه یار وفادارش در سپیده دم بامدادی‌رهسپار دیار تازه‌ای شدند و جهت شمال را در پیش‌گرفتند بدون اینکه کناره را ترک گویند .

عصر فرا رسید ، نه میل راه پیموده بودند . هنوز بهمان اندازه راه بود که طی کنند ودر اینصورت ، کاشفان جوان به شمال جزیره میرسیدند . این برنامهٔ کار فردا بود .

آفتاب که از خاور سر زد ، دگربـار راه پیمائی آغازگشت . دلائل قابل‌قبولی‌وجود داشت که عجله بخرج میدادند . هوا با دگرگونی غیر منتظره‌اش ره‌نوردان رابوحشت میانداخت . باد که درسوی باختر زوزه میکشید ، نشان‌میداد که خیال سرکشی و ویرانگری دارد .درکوتاه زمان ، پاره‌های ابر از وسط دریا رانده شدند و این امید پدید آمد که از باران خبری نیست . باد کـه میدان را خالی‌دید ، بشکل کولاک وزیدن گرفت و این بار برای ترسانیدن پسران جسور نبود ، بلکه طبیعت پرخاشجویانه‌اش چنین اقتضاء میکرد . مسافران‌که هوا راپس دیدند ، باعزمی راسخ پای فشردند ؛ پنداری علیه تندباد که از پهلو بآنها میخورد ، زور آزمائی میکردند . روز که با سختی و ناراحتی فوق‌العاده‌ای گذشت ، شب بسیار بدی هم درپـی داشت . در حقیقت ، هنوز هیچی‌نشده ، توفان‌مهیبی برسرتاسر جزیره حمله‌ورگشت‌و درساعت پنج عصر ، غرشهای کشدار وسرسام‌آور آذرخش ازمیان‌آتش‌سوزیهای‌پردامنه‌ای‌که از رعدوبرق‌ناشی‌شده بود ،بگوش رسید .

دونیفان و همدستان یکدنده‌اش ابدا " عقب‌نشینی نکـردند . اندیشهٔ اینکـه بسر منزل مقصود نزدیک شده‌اند ، آنها را به پایداری تشویق میکرد . ساحل دریا زیاد دور نبود .

در حدود ساعت هشت ، خروش پرهای وهوی امواج خشمگین که درموقع‌بازگشت‌بصخره‌ها سخت تازیانه میزدند ، شنیده شد و حکایت از آن میکرد که توده‌ٔ عظیمی از تخته سنگهای‌هم سطح آب در ابعاد وسیعی از جزیرهٔ شرمان وجود دارد .

دونیفان ، وب ، کروس ، ویلکو هرچند خیلی خسته شده بودند ، هنوز نیـرو داشتند کـه بدوند . میخواستند تا از روز وقت کمی باقی بود ، این بخش ازاقیانوس‌آرام را که درآتشفشان انقلاب میسوخت ، لااقل بطور مبهم تماشا کنند . آیا دریای بیکرانی بود یا فقط‌آبراه تنگی‌که این کناره را از یک خشکی یا جزیرهٔ دیگری جدا میکردند ؟

ناگاه ، ویلکو که اندکی جلوتر از دیگران میدوید ، مکث کرد . با دست جسم بدشکل وسیاه رنگی را نشان میداد که در ساحل بطور عمودی خودنمائی میکرد .

هیولای مخوف ، یک فروند کشتی کوچک بخاری بود که قسمت راست جلویش در آب فرو رفته بود . و از طرف دیگر ، ویلکو نزدیک زنجیرهٔ آهنی که نباتات بحری براثر مد دریا دورش پیچیده شده بود ، دو پیکر انسانی را نشان میداد که چند قدم دورتر از کشتی روی ماسه‌ها یکوری خوابیده بودند .

دونیفان ،وب وکروس ، ابتداء ازدویدن بازایستادند . سپس ، بی‌آنکه فکر بکنند ، ازکنارهٔ ماسه‌ای با جست و خیز گذشتند و جلوی دو پیکر انسانی که روی شنها و سنگریزه‌ها بطور درازکش افتاده بودند و شاید هم جان نداشتند ، رسیدند ! . . .

آنوقت ، ترس برشان داشت . نه از اینکه فکرمیکردندممکن است بدنهارمقی داشته‌باشند ، از جا برخیزند و بآنها حمله کنند ، بلکه میاندیشیدند که مبادا کمکهای اولیه بقربانیان توفان دیر برسد و . . . شتابان در جستجوی چیز بدردبخوری زیر درختها برگشتند اما . . .

بزودی شب تاریک فرا رسید . در میان این ظلمات عمیق ، زوزه‌های تندباد با هیاهوی دریای متلاطم بهم میآمیخت و آرامش جسمی و روحی را از جوانان سلب میکرد .

چه توفان بی‌امان و آشوبگری ! درختان کهن از هر سو میشکستند و از پای در می‌آمدند ، برای کسانی هم که زیر درختها پناه برده بودند ، خالی از خطر نبود ولی چادرزدن در ساحل غیرممکن بود چون باد شنها و سنگریزه‌ها را بهوا بلند کرده و مانند ساچمه‌های توپ بشدت بسر و روی مسافران میزد .

در تمام اوقات شب ، دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس در همین جا ماندندوحتی یکلحظه نتوانستند چشمهایشان را روی هم بگذارند .

چقدر شب بنظرشان دور و دراز آمد ! واقعا " چنین بنظرشان میآمد که سپیدهٔ صبح هرگز آشکار نخواهد شد و هول و هراسشان از بین نخواهد رفت !

سرانجام ، نخستین پرتوهای سیمفام صبح صادق از جانب مشرق جلوه‌گر شد . تندباد هنوز آرام نشده بود و چون ابرهای پاره پاره بسمت دریا فرود میآمدند ، بیم آن میرفت که ببارد ، پیش از اینکه دونیفان و همسفرهایش بتوانند به بندرگاه برسند .

اما اول بایستی آخرین وظایف مذهبی را از تشییع و تدفین دربارهٔ اجساد کشتی غرق شده انجام میدادند . بهمین علت ، بزحمت خود را بسوی کنارهٔ ریگزار کشیدند زیرا ضمن راه‌پیمائی مجبور بودند با تندباد مبارزه کنند . چندبار اتفاق افتاد که بایستی میایستادند و عمدیگر را سخت نگه میداشتند تا مبادا بدریا پرت شوند .

کشتی کوچک بخاری نزدیک تلی از شن و خاک ، بگل نشسته بود . مسافران دیدند کشتی از زمین کودی که مد دریا بر وسعتش افزوده و باد شنها را در کنارش انباشته بود ، جابجا شده است .

از دو پیکر بیجان هم اثری نبود . . .

دونیفان و ویلکو باندازهٔ بیست‌قدم در کناره جلو رفتند . . . هیچ چیز دیده نمیشد ! . . نه حتی رد پاهای مرده‌های زنده شده که یقینا " جزر دریا محوشان کرده بود .

آنگاه ، دونیفان روی تودهٔ عظیم تخته سنگهای هم سطح آب خوابید ، چهار دست و پا بطرف لبهٔ پرتگاه خزید و دوربینش را رو بدریا گردانید .

یک جسد هم بچشم نمیخورد . شاید امواج خروشان اجساد کشتی غرق شده را بـه وسط دریا کشیده بودند !

دونیفان به ویلکو ، گروس و وب که کنار کشتی ایستاده بودند ، پیوست .

آیا از سرنشینان کشتی ، پس از این فاجعهٔ مصیبت بار کسی زنده مانده بود ؟ . . .کشتی خالی بود .

در حقیقت ، این قایق بزرگ بادبان دار یـا پارو داری بود کـه برای خدمات یک کشتی بازرگانی یدک کشیده میشده است . در جلو دارای یک عرشه بود و درازای قطعه‌چوبی که ازجلو به عقب قایق کار گذاشته بودند و تمام چوب بست قایق روی آن بود ، بقدر سی پامیشد . قایق دیگر برای دریانوردی مناسب نبود ، پرده‌ای که قسمت راست جلوی قایق را میپوشانید ، براثر برخوردهای شدید با تخته سنگهای ساحلی بکلی کنده شده بود . تکه‌ای از دکل بزرگ شکسته‌و درپای تودهٔ چوبی که پایهٔ ودکلهارا در آن کار گذاشته بودند ، افتاده بود . چند قطعهٔ پاره از بادبان به چوبهای خراطی شده که مخصوص نگاهداشتن طنابهاست ، آویزان بود . آنچه از قایق باقی‌مانده بود ، همین بود . راجع به‌ذخائر ، مهمات ، ظروف ،آلات‌وادوات‌باید صریحا " بگوئیم در گاوصندوقهای آهنی ، درون محفظهٔ کوچک زیر عرشه هیچ چیز نبود .

به بدنهٔ عقب قایق ، دو نام ثبت شده بود که مشخص میکرد به کدام کشتی تعلق داشته و از کدام بندر حرکت کرده است : سورن ــ سانفرانسیسکو .

سانفرانسیسکو ! یکی از بنادر سواحل کشور کالیفرنیا ! . . .کشتی تابعیت‌آمریکا راداشت .

این بخش از کنار دریا که توفان سرنشینان کشتی "سورن " را بآنجا پرتاب کرده بود ، تا کرانه محدود میشد .

۹

مهاجران جزیرهٔ شرمان ، هرگز فراموش نمیکردند که دونیفان ، ونب ، کروس و ویلکـو در چه شرایطی مغارهٔ فرانسوی را ترک گفته‌بودند . از زمان حرکت آنهـا ، زندگی جوانـان بسیار اندوهبار شده بود . جملگی از خرد و کلان با چه غم و ماتم جانگدازی‌ناظر این‌جدائی‌بودند ! مسلما " بریان بهیچ عنوان نبایستی خود را نکوهش میکرد و با اینهمه ، شاید بیش از دیگـران متأثـر بود چون بخاطر او در بین اعضای شورای عالی اختلاف نظر بوجود آمده ومنجر بتجزیه حکومت شده بود . گوردن بیهوده میکوشید که او را دلداری دهد :

" بریان ! آب‌رفته بجوی باز میگردد . آنها مراجعت خواهند کرد و زودتر از آنچه‌فکرش را بکنیم ! شرط می‌بندم که پیش از موسم خزان و برگ‌ریزان در غار فرانسوی بما ملحق‌خواهند شد ! "

بریان در حالیکه سرش را میجنبانید ، جرأت نمیکرد هیچ جوابی بدهد .

آری ، شاید موجبات و حالاتی فراهم میشد که غائبین برگردند ! ولی بهرصورت ، ایـن اوضاع و احوال نابستی کاملا جدی و مهم باشد !

گوردن گفته بود : " قبل از پیدایش فصل پائیز ! "

با تغییر وضع جوی ، مهاجران جوان ناچار بودند که سومین زمستان را در جزیرهٔ شرمان بگذرانند ، هیچ کمکی از اینجا بآنها نمیشد . بریان بعد از آنکه با باکستر درپیاده‌کردن نقشهٔ به آب انداختن کشتی کوچکی که بتواند در دریا آزادانه حرکت کند ، زحمات‌بیهوده‌ای‌کشید ، در صدد برآمد وسیله‌ای بجوید و بنام "دستگاه‌علامت‌دهنده "به ارتفاع بالائی بفرستد . غالب اوقات از شبیٔ مرموز سخن میگفت و روزی به باکستر اظهار داشت که تصور نمیکند نشود از یک بادبادک برای انجام این منظور استفاده کرد و افزود :

" هم پارچه و هم طناب کم داریم ، و البته اگر این دستگاه نوظهور را بـا ابعاد بزرگـی بسازیم ، قادر خواهد بود در منطقهٔ مرتفعی از آسمان بپرواز درآید و تا مدتی طولانی درهوا خود را نگهدارد .

باکستر یادآوری کرد :

ــ بغیر از روزهائی که باد نمیوزد

بریان جواب داد :

ــ این روزها کمتر اتفاق میافتد که باد نیاید و تازه اگردیدیم‌هوا آرام است . کارتجسس و خبر رسانی را موقتا " تعطیل میکنیم و ماشین پرنده را بزمین برمیگردانیم .

باکستر گفت :

ــ امتحانش مجانی است .

بریان پاسخ داد :

ــ باضافه ، اگر این بادبادک عجیب ، در مدت روز از فاصلهٔ دوری دیده شود ، درمدت شب هم قابل رؤیت خواهد بود ، بدیهی است در صورتیکه یکی از فانوسهایمان را بدنباله یا تنهٔ آن بیاویزیم !

باکستر بشوخی گفت :

ــ کاش چراغی را که چرخهای متعدد و تلمبه داردوکارسل* ساعت‌ساز فرانسوی در سال ۱۸۰۰ میلادی اختراع کرده است ، بدمش آویزان میکردیم ! "

رویهمرفته ، اندیشهٔ بریان مبتکر ، عملی بود . برای طریقهٔ اجرای طرح علمی ،کاری نداشتند جز اینکه دوستان جوان همدیگر را در آغوش بگیرند و موفقیت کامل مخترع تازه‌کاررا از پروردگار بزرگوار خواستار شوند .

باین ترتیب ، وقتی نقشهٔ بریان از جهات مختلف بررسی شد و به تصویب شورای عالی رسید ، موجب شادی همگان گردید .

روزهای بعد ، به ساختن بادبادک که بنابه پیشنهاد باکستر قرار شد بشکل هشت گوشهٔ منتظم درآورند ، گذشت . مجموع‌بندهائی‌که اجزاءماشین پرنده رانگاه میداشت ، سبک ودیر ــ شکن بود . این چفت و بستها را با نوعی از نیهای بسیار سخت‌وصاف که درکناره‌های دریاچهٔ خانواده میروئید ، درست کردند . بریان‌یکی‌از پارچه‌های‌ظریف و با دوامی را که برای پوشش پنجره‌های مشبک سفینهٔ "اسکونر" بکار میرفته ، باکائوچواندود و روی اسحوان‌سدی بادبادک کشید (چسبانید) . پارچهٔ غیرقابل‌نفوذی که باد نمیتوانست از لابلای تار وپودهایش بگذرد . بجای ریسمان از طناب مخصوص ماهیگیری که درازایش لااقل بدوهزار پا میرسید ، از ریسه‌های فوق‌العاده محکم و بهم تابیده تشکیل شده بود و در مقابل کشش زیاد خوب مقاومت می‌کرد، استفاده نمودند .

ناگفته نماند که طناب بادبادک را نبایستی کسی بدست می‌گرفت زیرا بر اثر فشار باد کلیه ساکنان جزیره را بهوا میبرد چه رسد به بادبادک باز . . . آنهم زودتر از اینکه بخود

1-Karsel

بجنبد . . . باین جهت ، طناب را بایستی دور استوانهٔ یکی از چرخهای سنگین و دندانه‌دار کشتی اسلوژی که مخصوص بار برداشتن بود ، می‌پیچیدند . این جراثقال رابوسط میدان ورزش که هموار بود ، منتقل میگردند و سفت و سخت در زمین ثابت نگه میداشتند تا در برابر کشش "غول آسمانها " پایداری کند . "غول آسمانها " نامی کـه کوچکترها بـا موافقت‌بزرگترها برای بادبادک برگزیدند چون آن را بی‌اندازه عجیب میدانستند .

کار ساختن ماشین پرنده در عصر روز پانزدهم اکتبر پایان‌پذیرفت‌وبریان پرتاب دستگاه علامت دهنده را به بعد از ظهر فردا واگذاشت که تمام یارانش حضور داشته باشند .

بنابراین ، روز بعد اقدام به آزمایش ممکن‌نشد . توفان مهیب‌وخانمان‌براندازی‌نعره‌کشان به کناره‌های جزیره یورش‌آورد . همان توفانی که به دونیفان و همراهانش دربخش شمالی‌حمله کرده ، در عین حال قایق و سرنشینان آمریکائیش را از مسیـر اصلی منحرف نموده و به دامان تخمه‌سنگهای هم‌سطح آب انداخته‌بود و بهمین مناسبت ، چندی‌بعد "سورن شکسته "نام‌گرفت . پس فردا یعنی در روز شانزدهم اکتبر ، نسیم شدت یافت‌وبریان خواست‌دستگاهی را کهاختراع کرده بود ، بفضا پرتاب کند . اما چون در بعد از ظهر هوا دگرگون گشت ، آزمایش را بروزدیگر موکول کرد .

روز هفدهم ماه اکتبر بود ، تاریخی که میرفت در حوادث دوسالهٔ جزیرهٔ شرمان ، جا و مقام مهمی احراز کند .

قبل ازظهر به تمهید آخرین‌تدارکات که بیش ازیکساعت بطول انجامید ، اختصاص‌یافت. بعد ، جملگی به میدان ورزش رفتند .

ایورسن و دیگران مرتبا " میگفتند :

" بریان چه فکر بکر و برجسته‌ای داشته که این ماشین را ساخته است ! "

ساعت یک و نیم بعد از ظهر ، بادبادک روی زمین دراز کشید ، دنبالهٔ بلنـد وآزادش دستخوش بازی نسیم شوخ طبع شد و بی‌آنکه دیگر منتظر علامت بریان بماند ، ناگهان حرکت کرد .

در این موقع ، بریان متوجه فان شد که شتابان بسوی جنگل خیز برمیداشت در حالیکه صدای پارسهای شکوه‌آمیز و شگفت انگیزش بگوش میرسید . او پرسید : " فان ! چشه؟

کوردن ادامه داد :

ــ آیا حس کرده که زیر درختها جانوری هست ؟

سرویس داد زد :

ــ برویم به‌بینیم ! . . .

بریان گفت :

ــ بیائید و نگاه کنید " .

و سه تائی باتفاق گوردن بسمت حاشیهٔ بیشهٔ دامها روی آوردند .

بریان و یارانش هنوز پنجاه قدم برنداشته بودند که دیدند سگ جلوی درختی ایستاده و در پای درخت موجودی بشکل انسان لمیده بود .

زنی بیحرکت مانند مرده در آنجا دراز کشیده بود . زنی که لباسهای نسبتا "خوبی بتن داشت . آثار دردها و رنجهای بسیاری در سیمای پرآژنگش‌خوانده‌میشد ، هرچندظاهرا " چهل تاچهل و پنج سال داشت اما از مزاج سالم‌ونیرومندی برخوردار بود . شاید ازخستگی‌وگرسنگی ناتوان شده بود ، هوش و حواسش را بکلی از دست داده بود ولی بفهمی نفهمی نفس‌می‌کشید چون لبهایش آهسته تکان میخورد .

گوردن‌بانگ‌برآورد : " نفس میکشه ! . . . نفس‌میکشه ! . . . یقینا " ازگرسنگی‌یاتشنگی . . "

هماندم ژاک بطرف مغارهٔ فرانسوی دوید ، کمی بیسکوئیت وقمقمه‌ای آب آورد .

آنگاه ، بریان روی زن خم‌گشت ،لبهایش را نیمه باز کرد ،دندانهایش را که کلیدشده‌بود با فشار از هم دور نگهداشت و توانست چند قطره آب خنک و آرام بخش بحلقش بریزد .

زن جنبشی کرد ، چشم گشود . ابتداء نگاهش را به بچه‌هائی که دورش جمع شده‌بودند ، انداخت . . . بعد ، تکهٔ بیسکوئیتی‌را که ژاک باو داد ، گرفت و با حرص و ولع بدهان برد . نوجوانان میدیدند ، زن بینوا بیشتر از گرسنگی مشرف به مرگ بود تا خستگی .

اما این زن کی بود ؟ آیا ممکن بود چند کلمه‌ای با او حرف بزنند و از حرفهایش چیزی بفهمند ؟ . . .

بریان فورا ' بهمین منظور چشمهایش را به زن دوخت . زن ناشناس نیم‌خیز شد و بزبان انگلیسی این کلمات را ادا کرد :

"متشکرم . . . بچه‌های عزیزم ! . . ممنونم ! "

نیم ساعت بعد ، بریان و باکستر او را در انبار زمین گذاشتند . در آنجا ، بکمک گوردن از هیچگونه درمان و پرستاری در حقش فروگذار نکردند .

زن ناشناس بمحض اینکه احساس کرد حالش کمی بجا آمده ، عجله داشت سرگذشتش را تعریف کند .

این خلاصهٔ مطالبی‌است که اوگفته و ملاحظه خواهیدکرد که گزارش وقایع زندگیش چقدر برای مهاجران جوان بایستی جالب توجه باشد .

او اصلا " آمریکائی بود . نامش "کاترین ردی" یاساده‌تر"کات"بود .بیش از بیست سال

زن جنبشی کرد

میشدکه بعنوان زن‌مورد اعتمادی درخانوادهٔ ویلیام ــ ر ــ پنفیلد خدمت‌میکرد .این‌خانوادهٔ ثروتمند و مشهور در آلبانی پایتخت دولت نیویورک اقامت داشت . *

یک ماه قبل آقا و خانم پنفیلد به سانفرانسیسکو بندر مهم کالیفرنیا آمدندکه سوارکشتی تجارتی سورن بفرماندهی کاپیتان جون ــ ف ــ تورنر شوند . این کشتی بمقصد بندر بازرگانی

* ما اظهارات زن خدمتکار را عینا " ترجمه می‌کنیم و بصحت و سقم مطالب جغرافیائی کاری نداریم .

والپارمزو* ازشهرهای شیلی عزیمت میکرد . آقـا و خانم پنفیلد با کات خدمتگـزار وفادار و قدیمیشان در جاهای خود قرار گرفتند ، آنها بدیدار خویشان و بستگان میرفتند .

سورن کشتی خوبی بود و مسافران با خوشی و خرمی از میان دریا عبور میکردند ، البتـه مشروط بر اینکه هشت مردی که بتازگی بعنوان کارگر و جاشو بمزدوری گرفته شده بودند ، دست از پا خطا نمیکردند ! نـه روز پس از حرکت کشتی ، یکـی از آنها باسم "والستون" با همدستی دوستانش براند ، رک ، هانلی ، بوک ، فورب ، کپ و پیک شورش کرد و کاپیتان تورنر و نـائب اول بحریه و همچنین آقا و خانم پنفیلد دراین گیر و دار کشته شدند .

مقصود آدمکشها ، بعد از تصرف کشتی ، این بود که برای خرید و فروش و مبادلهٔ مالـ التجاره در سواحل آفریقا از آن استفاده کنند . فقط دو نفر در کشتی بودند که هیچ اذیتی به کسی نمیکردند : کات نظربه شغلی که داشت ، مطیع اوامر فرمانده بود . ملاح "فورب" کـه نسبت به همدستهایش کمتر خشن و بیرحم بود ، سپس ناخدای "سورن" مردی در سنین سی سال بنام "اوان" که لازم بود برای کشتیرانی همه باو اعتماد میکردند .

این حملات شدید ، خونین و نفرت‌انگیز از شب هفتم تا هشتم ماه اکتبر بوقوع پیوست ، آنوقتی که سورن در فاصلهٔ تقریبا " دویست میلی سواحل کشور شیلی بود .

اوان با تهدید به مرگ از طرف قاتلان مجبور شد که کشتی را با دو برابر سرعت به سمت دماغهٔ "هورن" براند تا به نواحی باختری قارهٔ آفریقا برسد . ولی چند روز بعد ، آتش‌سوزی وحشتناکی در کشتی شد که کسی نفهمید علتش چه بود . در لحظات کوتاهی ، حریق چنان به شدت بالا گرفت که والستون و همکارانش بیهوده کوشیدند کشتـی "سورن" را از انهـدام کامل نجات دهند . یکنفر هم در بین آنها ، موسوم به هانلی که با دستپاچگی میخواست خود را از شعلهای آتش برهاند ، بدریا افتاد و طعمهٔ ماهیان شد . بیچاره بایستی کشتی را ترک میکرد و با عجله خود را به قایق میانداخت اما با آوردن مقداری آذوقه ، مقداری تدارکات و مهمات و بالاخره تعدادی سلاح وقت از دست رفت و موقعی که سفینهٔ سورن درمیان زبانه‌های سرخفام آتش میسوخت و دود غلیظ و خفه کننده‌ای از آن برمیخاست ، قایق دور شدو او را جاگذاشت .

موقعیت شورشیان آسیب دیده فوق‌العاده خطرناک بود چون دویست میل از نزدیکترین خشکی‌ها فاصله داشتند .

پس فردای آن شب خونبار و هولناک ، توفان شدیدی برخاست و وضع گمشدگان را بدتر و ترسناک‌تر کرد اما چون باد از وسط دریا میوزید ، قایـق سرگردان بـا دکل شکسته و بادبان

1- Valparhzo

پاره‌پاره بسوی‌جزیرهٔ شرمان رانده شد . خدا میداندکه پس از وقایع‌شب‌پانزدهم تا شانزدهم ، قایق چطور بآرامی بر سطح تخته سنگهای ساحلی لغزیده و در کنارهٔ ریگزار بخاک‌افتاده بود . والستون و شرکایش که از مبارزهٔ طولانی علیه توفان بجان آمده بودند ، زاد و توشه‌شان با وجودصرفه‌جوئی کامل ته کشیده بود ، دیگر نا نداشتند که در مقابل سرما و خستگی ایستادگی کنند . باین ترتیب ، آیا وقتی قایق به صخره‌های هم سطح‌آب برخورد کرده ، رمقی‌و نیم‌نفسی داشته‌اند؟ اندکی قبل از بگل نشستن قایق ، ظاهرا " حملهٔ شدیدموجی‌عظیم ، پنج‌نفر ازآنها را میرباید و بکام میکشد و چند لحظهٔ بعد دو نفر دیگر روی شنهای داغ و نرم پرتاب میشوند و حال آنکه کات با هجوم موج مخالف به‌آن طرف‌قایق میافتد .

این دو مرد مدتی بیهوش در میان ریگها و ماسه‌ها میمانند همانطور که کات هم بیحال‌و مدهوش بگوشه‌ای پرت شده بود . کات که بزودی بهوش میآید ، سعی‌میکندخودرا به مردن‌بزند تا مطمئن شود که والستون و سایرین جان داده‌اند و از شرشان رهائی یافته است . او تا صبح صبر میکند و سپس ، بامید یاری گرفتن از ساکنان این سرزمین ناشناخته از قایق خارج میشودو راه میافتد . در حدود ساعت سه بامداد ، صدای گامهای فشرده‌ای روی شنها و نزدیک قایق شنیده میشود . اینها جنایتکارانی به نامهای والستون ، براند و رک بودند که بی هیچ زحمتی توانسته بودند پیش از بخاک افتادن قایق ، از حملهٔ شدید موج عظیم جان‌بدربرند . با عبور از وسط تل‌سنگهای‌کناره و رسیدن به محلی‌که رفقایشان فورب وپیک دراز بدرازخوابیده‌بودند ، کوشیدند آنها را به زندگی بازگردانند . سپس ، هنگامی که ناخدا اوان درفاصلهٔ چندصد قدمی از آنجا ، زیر نظر کپ و رک منتظرشان بود ، با هم مشورت کردند .

و اینست گفتگوهائی که بین آنها رد و بدل شد ، سخنانی که کات با کمال وضوح شنید .

رک پرسید : " ما کجا هستیم ؟

والستون که این نوع موضوعات برایش کم اهمیت بود ، جواب داد :

ــ نمیدانم ! اینجا نمانیم و بسمت مشرق سرازیر شویم !

فورب گفت :

ــ اسلحه‌هایمان چی میشه؟ . .

والستون‌پاسخ داد :

ــ اینهم اسلحه‌هایمان که با تدارکات و مهمات دست نخورده در جاهایشان هستند!

و از صندوق قایق پنج قبضه تفنگ و چند بسته فشنگ بیرون آورد .

رک اضافه کرد : " برای اینکه در سرزمینهای بومیان وحشی بتوانیم جل و پوستمان را از آب درآوریم ، این کم است "

براند پرسش کرد :

ــ اوان کجاست ؟ . . .

والستون جواب داد :

ــ اوان آنجاست ، تحت مراقبت کپ و رک . لازم بود که همراهمان میآمد . حالا هم اگر جنقولک بازی درآورد ، با من ! . . .بزور متقاعدش خواهم کرد !

رک گفت :

ــ کات چی شده؟ . . .

والستون پاسخ داد :

ــ کات؟ . . از او دیگر هیچ نبایستی ترسید ! پیش از اینکه قایق گرفتارمد دریاشود ،او را دیدم که بعرشه پرت شد و الان ته اقیانوس دارد آب خنک نوش جان میکند !

رک جواب داد :

ــ بالاخره خوب جوری از سرمان باز شد . او یک خورده بیش از اندازه راجع به عملیات ما کنجکاوی میکرد .

والستون علاوه کرد :

ــ اینقدر وقتی طول نکشید که سر به نیست شد و اسرار ما را با خود بگور برد ! "

کات که همه چیز را شنیده بود ، تصمیم‌گرفت بعد از رفتن ملاحان کشتی‌سورن ،بگریزد .

هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود ، والستون و شرکایش بکمک فورب‌وپیک که پاهایشان زیاد محکم نبود ، شتافتند و سلاحهایشان ، تدارکات و مهماتشان و آنچه را که از آذوقه‌هایشان در صندوقهای قایق باقی مانده بود ، برداشتند و بردند . آذوقه عبارت بود از پنج تا شش لیور* گوشت نمک سوز ، کمی نوتون و تنباکو و دو یا سه قمقمه آب .

بمجرد اینکه مسافت زیادی دور شدند ، کات از جا بلند شد ، موقع فرار بود زیرا بر اثر مد دریا ، آب بکناره‌ٔ شنزار میرسیدو اگر دیر می‌جنبید ، امواج در بازگشت او را میربودند .

والستون و دارودسته‌اش،بی‌معطلی‌درجهت خاورفرود آمدند درصورتیکه کات سمت‌مقابل را در پیش گرفت بی‌آنکه بداند بسوی دماغه‌ٔ شمالی دریاچه‌ٔ خانواده راه‌پیمائی میکند .

در بعد از ظهر روز شانزدهم ماه اکتبر ، در حالیکه از خستگی و گرسنگی ناتوان شده‌بود،

---

* هر لیور باندازه‌ٔ نیم کیلوگرم است

بآنجا رسید . با خوردن چند تا میوهٔ جنگلی تا حدی نیرو گرفت . آنگاه ، در طول کنارهٔ چپ به راه‌پیمائی ادامه داد . تمام‌اوقات شب‌را طی‌طریق کرد ، تمام‌ساعات قبل از ظهر روزهفدهم را راه رفت و افتان و خیزان آمد و در محلی‌که بریان و یارانش او را نیمه جان یافتند ، برزمین غلتیـــد. جوانان با چه تأثر و هیجانی به سرگذشت دردناکش گوش دادند ، تصور آن وقـایع عجیب و مخوف آسان بود ولی نمیشد باور کرد .

و پس از اتمام داستان زن بینوا ، بریان در اندیشه فـرو رفت کـه در آینده چه خطراتی مهاجران مغارهٔ فرانسوی را تهدید بنابودی میکند . دونیفـان ، ویلکو ، وب و کروس نخستین تهدیدات عینی بودند . در نتیجه ، چطور در برابر حملات دشمنان پیدا و نهان ازخود دفاع کنند ؟ آیا دوستان گریزپا از حضور سرنشینان کشتی سورن یا قاچاقچیان برده درجزیرهٔ شرمان ناآگاه بودند ؟ و بدرستی در این بخش شمالی که هر لحظه خطر در کمین است ، چه بایدکرد ؟

بریان گفت : " باید بکمکشان برویم و تا فردا آنها را از ماجرای غرق کشتی مطلع سازیم .

گوردن افزود :

ــ وبفار فرانسوی برشان‌گردانیم ! گرچه خیلی‌بعیدبنظر میرسد ، ولی در این زمان‌حساس بسیار مهم است که همه دور هم‌جمع شویم ، دست در دست هم‌بگذاریم ، برای پیروزی در جنگ با این تبهکاران بی‌نام و نشان ، وسائل لازم‌را آماده کنیم ! آخر ، یک دست صدا ندارد . . .

بریان سخن از سر گرفت :

ــ آره ، من به جستجویشان خواهم رفت !

ــ بریان ! تو؟ !

ــ بله ، گوردن ! من .

ــ و چه جوری ؟ . . .

ــ من باتفاق موکو سوار زورق سبک و تندرو خواهم شد . در عرض چند ساعت ، ما ازمیان دریاچه گذشته و در رود خاور فرود آمده‌ایم . چه خوبست بخت با ماباری‌کند و دونیفان را در مصب رود به‌بینیم . . .

ــ خیال داری کی حرکت کنی ؟

بریان پاسخ داد :

ــ همین امروز عصر .

ژاک سؤال کرد :

ــ برادر ! اجازه میدهی منهم با تو بیایم ؟ . . .

بریان جواب منفی داد :

ــ نه ، ما همگی بایستی بتوانیم با زورق برگردیم و در اینصورت ، شش نفری بزحمت جا خواهیم گرفت !

گوردن پرسش کرد :

ــ پس ، تصمیم گرفته شده؟

بریان باو گفت :

ــ عزم را جزم کرده‌ام ! "

تا عصر ، جملگی در انبار ماندند ، کات ، داستان پرماجرای سرگردانی دانش‌آموزان را از زبان خودشان شنید . زن‌خوب ومهربان دیگر بخودنمی‌اندیشید بلکه درفکر نوجوانان بی‌سامان بود . اگر بایستی باهم درجزیرهٔ شرمان بسر میبردند ، او خدمتگزار کاردان وجانفشانی برایشان بود ، او از آنها مراقبت میکرد ، همچون مادری دوستشان میداشت . و هنوز هیچی نشده از روی مهر و محبت ، دول و کستار کوچولو را " بچه کوچولو " نامگذاری کرد . نامی که درسرزمینهای غرب برای کودکان انگلیسی و هندی برگزیده‌اند .

سر ساعت‌هشت ،مقدمات‌سفرآماده گشت . موکو که درمأموریتهای خطرناک هرگز ازخوش‌خدمتی و فداکاری شانه خالی نکرده بود ، از اینکه همراه بریان بود ، بسیار خوشحال شد .

دوتائی بر زورق نشستند ، در حالیکه مقداری آذوقه و هر کدام یک تپانچه و یک دشنه داشتند . پس از آنکه بیاران بدرود گفتند ، دوستان وفاداری که دورشدن آنهارا با رنج واندوه بسیار نظاره میکردند ، بزودی در میان تیرگی‌های دریاچهٔ خانواده ناپدید گشتند . در غروب آفتاب ، نسیم ملایمی وزیدن آغاز کرد که جهت عبور از باختر به خاور سودمند بود . شب بی‌اندازه تاریک بود که بایستی آن را بفال نیک میگرفتند .

شش میل راه را در دو ساعت پیمودند . زورق در نزدیک همان جائی پهلو گرفت که بار نخست لنگر انداخته بود و بایستی بقدر نیم میل در طول کناره پیش میرفتند تا به خلیج تنگ و کوچک میرسیدند که آبهای اضافی دریاچه در رود میریخت . این کار مدتی وقت گرفت .

مقارن ساعت ده و نیم ، بریان که عقب زورق نشسته بود ، دست موکو را نگهداشت . در چند صد قدمی رود خاور ، در کنارهٔ راست ، اجاق نیمه خاموشی ، فروغ کمرنگ و لرزانش را در میان تاریکی پخش میکرد . چه کسی در آنجا چادر زده بود؟ . . . والستون یا دونیفان؟ . . . . قبل از اینکه وارد جریان رود شوند ، لازم بود چادرنشینان را شناسائی کند .

بریان گفت : " موکو ! منو همینجا پیاده کن .

شاگرد ملاح آهسته جواب داد :

ــ آقای بریان ! نمیخواهید همراهیتان کنم؟

ـ نه! بهتر است تنها باشم! درموقع نزدیک‌شدن اگر دیده شوم، کمتر بخطر خواهم افتاد!

زورق بکنار ساحل آمد و بریان بعد از آنکه به موکو سفارش کرد منتظرش باشد، به خشکی جست. دشنهٔ برهنه را بدست راست گرفت و با دست دیگر تپانچه‌اش را که به کمر بود، آزمایش کرد.

پسر زرنگ و بیباک پس از آنکه بزحمت ازکناره بالارفت، آهسته خود رازیر درختها کشید. ناگهان، درنگ کرد. دربیست قدم نزدیکتر، در نور ضعیفی که اجاق هنوز پخش میکرد، شبحی بطور مبهم بنظرش آمد که مانند خودش چهار دست و پا در لابلای علفها راه میرفت.

در این لحظه، شبح غرش رعب‌آوری کرد. سپس، جسم شگرف وبدشکلی بجلوخیزبرداشت. شبح، جانور درنده، پلنگ خال خال آمریکای جنوبی بود که جثه‌ای عظیم داشت. هماندم این فریادها شنیده شد:

" بدادم برسید!... مرا دریابید!"

بریان صدای دونیفان را شناخت. براستی، خود او بود. رفقایش در چادری که نزدیک ساحل رود برپابود، تخت‌خوابیده بودند. دونیفان که بر اثرحملهٔ غافلگیرانهٔ پلنگ تیز چنگ بر زمین افتاده بود، برای رهائی از مهلکه کوشش میکرد بدون اینکه بتواند سلاحش را به کار برد. ویلکو که درپی فریادهای گوشخراش از خواب بیدار شده بود، تفنگ به دوش و آمادهٔ شلیک دوید...

بریان داد زد: " شلیک نکن!... شلیک نکن!...

و پیش از اینکه ویلکو فرصت پیدا کند او را به‌بیند، بریان خود را بر پشت دد خون آشام انداخت، جانور درنده رویش را برگردانید و در این فاصلهٔ زمانی، دونیفان به چابکی اززمین برخاست.

خوشبختانه بریان پس از آنکه با خنجر بران ضربات کاری بر پلنگ تیزدندان وارد آورد، توانست از مرگ حتمی جان بدر برد.

این نبرد خونین چنان بسرعت انجام گرفت که نه دونیفان و نه ویلکو وقت نکردند، در کشمکش نابرابر دو حریف دخالتی کنند. حیوان که خون زیادی از بدنش سرازیر بود، دردم بر زمین افتاد و تازه سر و کلهٔ وب و کروس پیدا شد که شتابان بیاری دونیفان میآمدند.

ولی چیزی نمانده بود که پیروزی برای بریان گران تمام شود زیرا از شانه‌اش که با ضربهٔ پنجها نیرومند پلنگ دریده شده بود، خون جاری بود.

بریان جواب داد:

ـ بعدا " خواهید فهمید! بیائید!.. بیائید!

دونیفان گفت :

ــ حتی قبل از اینکه من از تو تشکر کنم . بریان ! تو زندگی مرا از خطر قطعی نجات داده‌ای . . .

بریان پاسخ داد :

ــ من کاری کرده‌ام که اگر تو هم بجای من بودی ، همین کار را میکردی ! دیگر از این موضوع حرفی نزنیم ، دنبالم بیائید ! . . . "

هر چند زخم شانهٔ بریان عمیق و جدی نبود ، اما بایستی برای جلوگیری از خونریزی آن را با دستمال تمیزی سفت می‌بستند و موقعی که ویلکو محل زخم را با دقت‌وملایمت‌میشست و رویش مرهم میگذاشت ، پسر نترس و شیرمرد توانست دوستانش را از وضع خطیر و اجتناب‌ناپذیری که پیش‌آمده بود ، آگاه کند .

از اینقرار ، مردانی که بریان گمان میکرد اجسادی بیش نبوده و طعمهٔ امواج شده‌اند ، زنده هستند ! آنها در میان تخته سنگها ، تلهای شنی ، جنگلهای انبوه جزیره پرسه‌میزنند ! اینها اشراری هستند که دستهایشان تا موفق بخون بیگناهان آغشته است ! زن بدبختی که با آنها در قایق سورن‌بوده ، با خشم توفان بکنارهٔ ریگزار پرتاب‌شده و هم‌اکنون در غار فرانسوی بسر میبرد . . . در حال حاضر ، امنیت جزیرهٔ شرمان بیش از همیشه در معرض هجوم‌بیگانگان از خدا بیخبر قرار گرفته است . . . بهمین دلیل بریان سر ویلکو داد زده بود که بطرف پلنگ تیراندازی نکند ، از ترس اینکه مبادا صدای انفجار بگوش اشرار نابکار برسد . وباز بهمین‌علت بریان در نبرد با جانور درنده فقط خواسته از خنجرش استفاده کند !

دونیفان با شور و هیجان درونی و نیروی جوشان حق شناسی که غرور و نخوت اشرافی‌را خرد و نابود میکرد ، از ژرفای دل بانگ برآورد :

" آه ! بریان ! تو از من برتر و والاتری !

بریان جواب داد :

ــ نه ، دونیفان ! خداوند بزرگ بر تمام موجودات جهان و کهکشان برتری دارد . دوست گرامی ! دستت را برادرانه میگیرم و رها نمی‌کنم مگر وقتی که راضی شوی به‌مغارهٔ یاران چشم‌براه برگردی . . .

دونیفان جواب داد :

ــ بله ، بریان ! بازگشت بغار ، کار واجبی است . روی من حساب کن ! از این به بعد ،من اولین کسی خواهم بود که بی‌چون و چرا از تو اطاعت کنم ! فردا . . . . در برآمدن آفتاب . . حرکت خواهیم کرد .

بریان فورا " پاسخ داد :

ــ نه ، حرکت در روز روشن خالی از خطر نخواهد بود . . . ممکن است راهزنان ما را به‌بینند !

کروس پرسید :

ــ پس ، چه بکنیم ؟ . . .

ــ موکو ، اون پائین است ! او در زورق انتظارمان را میکشد ! همین الان میرویم و داخل رود خاور میشویم . از همانجا من روشنائی آتش را دیدم . دونیفان تکرار کرد :

ــ و چه بموقع برای نجات من آمدی ! . . .

ــ و همچنین بقصد اینکه ترا بغار فرانسوی برگردانم ! "

اینک ، باید بدانیم چرا دونیفان ، ویلکو ، وب و کروس در اینجا چادر زده بودند و نه در ریزشگاه رود خاور ؟ در چند جملهٔ کوتاه میتوان توضیح داد .

هر چهار نفر ، پس از آنکه فرودگاه شنزار "سورن شکسته" را ترک‌کردند . درشب‌شانزدهم به بندرگاه برگشتند . در بامداد فردا ، از کنارهٔ چپ رود خاور تا دریاچه بالا رفتند ، جائیکه مستقر شدند و منتظر روشنائی روز بودندتا به قارهٔ فرانسوی برگردند و از نو مهر و محبت بی‌آلایش دوستان را بدست آورند .

در سپیده دمان ، بریان و همراهان در زورق سبک و تندرو قرار گرفتند و چون برای شش نفر جا خیلی تنگ بود ، بایستی باحزم و احتیاط کشتیرانی میکردند . بادموافق‌میوزید وموکو چنان ماهرانه زورق را میراندکه‌عبوراز دریاچه بی‌هیچ حادثه‌ای انجام پذیرفت .

وقتی سرنشینان در حدود ساعت چهار بامداد ، در بندرود زلاند از قایق پیاده شدند ، گوردن و دیگران با چه خوشحالی و شادمانی مقدم غائبان را گرامی داشتند و ازآنان‌پذیرائی کردند . اکنون اگر خطرات بزرگی مهاجران را تهدید میکرد ، لااقل همگی در غار فرانسوی دور هم بودند !

بنابراین ، تعداد ساکنان جزیره کامل بود و حتی یکنفرعضو تازه هم‌به گروه‌کوچک‌افزوده شده بود . این فرد جدیدالورود ، کات با عاطفه و محبوب بود که درپی یک فاجعهٔ سهمگین ، از قلب دریای بیکران بکناره‌های ریگزار جزیرهٔ شرمان فرود آمده بود . بعلاوه ، اینک‌بیریائی‌و یگانگی میرفت بر غار فرانسوی حاکم شود ، صفا و صمیمیتی که از این‌پس ، هیچ دست بیگانه‌ای قادر نبود آنرا تیره و تار سازد .

ازسوی‌دیگر ، هرگاه مغارهٔ‌فرانسوی مورد حملات ناگهانی هفت تن تبهکارمسلح ،نیرومند و سنگدل قرار میگرفت ، خطرات‌جدی آن را تهدید بنابودی میکرد . ناگفته نماند که بریان به

محض ورود بغار فرانسوی کلیه مراقبت‌های لازم را درباره‌ٔ بهبودی جراحت شانه‌اش بعمل‌آورد بنحوی که بزودی زخم جوش خورد . فقط بازویش کمی دردمیکردکه آنهم‌در کوتاه زمان از بین رفت .

با اینوصف ، تا نخستین روزهای ماه نوامبر ، هیچ اثر مشکوکی از برده‌فروشان در حوالی مغاره‌ٔ فرانسوی مشاهده نگردید . بریان حتی با خوش بینی ازخود میپرسید :

بریان ، دونیفان و موکو دریاچه‌ٔ حاشیه را پیمودند

"آیا ملاحان قایق سورن هنوز در جزیره هستند؟"

بریان، دونیفان و موکو، در شبهای تار، چند بار دریاچهٔ خانواده را با زورق سبک و بدرو پیمودند و هرگز روشنائی آتشی که دلیلی بر وجود نامحرمان باشد، نه در ساحل مقابل و نه زیر درختهائی که نزدیک رود خاور سر بهم آورده بودند، ندیدند.

با اینهمه، زندگی کردن در مغارهٔ تنگ و تاریک و خارج نشدن‌ازمحدودهٔ‌بین‌رودزلاند، دریاچه، جنگل و صخرهٔ عظیم بسیار دشوار بود. همچنین بریان همواره در فکر بود وسیله‌ای بیابد تا از حضور والستون در جزیره مطمئن شود و بداند در کدام نقطه چادر زده وآتش افروخته است. برای‌کشف اقامتگاه جنایتکاران، شایدکافی بود که در موقع‌شب‌ازصخرهٔ‌مرتفعی بالا رود و اطراف مغارهٔ فرانسوی را نظاره کند.

آری، بریان باین موضوع میاندیشید و این پندار همچون خوره جسم و جانش رامیخورد. بدبختانه، بجز صخرهٔ‌عظیم‌که بلندی‌اش از سطح دریا، از دویست پا تجاوز نمیکرد، جزیرهٔ شرمان هیچ تپهٔ مرتفع و مهم دیگری نداشت. بریان بایستی چند صدپا بالاتر میرفت تا شعاع دید بتواند تا نخستین تخته سنگهای خارای خلیج امید گسترش یابد.

آنگاه، اندیشه‌ای از مغز بریان گذشت که تا اندازه‌ای خطرناک و میتوان گفت دور ازعقل بود. ابتداء آن را رد کرد اما بعد با چنان سماجتی در مخیله‌اش جایگزین شدکه گوئی از زمان ولادت منقوش بوده است.

نبایدفراموش کردکه عملیات‌خبررسانی بوسیلهٔ‌بادبادک معوق مانده بود. چون‌بادبادک دیگر نمیتوانست بعنوان دستگاه علامت‌دهنده مورداستفاده قرارگیرد، آیا امکان نداشت برای شناسائی اماکن مظنون که آنقدر جهت برقراری امنیت در مهاجرنشین ضروری بود، بکار گرفته شود؟ کسی حاضر نبود در مقابل پیشنهاد این پسر شجاع و جسور شانه‌هایش را با بی‌اعتنائی بالا بیندازد. بر اثر وسوسهٔ ذهنی، کار به جائی رسید که باور کرد پیشنهادش نه‌فقط عملی میباشد بلکه آنطور هم که از اول می‌پنداشته خطرناک نیست. در شب چهارم ماه نوامبر، بعد از آنکه از کوردن، دونیفان، ویلکو، وب و باکستر خواهش کرد که بیایند و در جزئیات امر با اوبحث‌ومشورت کنند، درمورد پیشنهادش یعنی استفاده از بادبادک بعنوان وسیلهٔ تجمعاتی توضیحاتی داد.

بریان که دید درخصوص پیشنهادش سری به نشانهٔ پذیرش و دلگرمی نجنبید، باز هم بی‌هیچ تردید و اضطراب موضوع را در چند کلمه مطرح کرد.

دوستانش هرگز نفکر نیفتادند که گفتار او را با شوخی و خنده قطع کنند. آنها هیچ علاقه‌ای به شنیدن اظهارات بریان نداشتند باستثنای کوردن که از خودش سؤال میکرد اگر

بریان بطور جدی حرف میزد ، دیگران ظاهرا " حاضر بودند از صمیم قلب سخنانش را تصویب کنند .

بامداد روز بیست و پنجم ماه نوامبر ، بریان و باکستر بنا کردند بادبادک را بزرگ‌کردن و نقطهٔ اتکایش را محکم کردن .

همچنانکه پیش بینی میشد ، کار در یک روز و حتی در دو روز بپایان نرسید . قبل‌ازظهر روز بیست و پنجم شروع شد و بعد از ظهر روز بیست و هفتم خاتمه یافت . سپس ، در غروب همان روز آزمایش مقدماتی که کمک به شناسائی‌قدرت‌اوج‌گیری ماشین پرنده و میزان استقرارش در هوا میکرد ، از نو آغاز گشت .

در ساعت نه ، تاریکی عمیقی سرتاسر جزیره را فرا گرفت ، چند پاره ابر سیاه ، از میان فضای بیکران ، روی آسمان بی‌ستاره میدویدند . از ارتفاع معینی که دستگاه بالا رفته‌بود ،حتی اطراف غارفرانسوی دیده نمیشد . چرخ دندانه‌دار و وزین‌کشتی "اسلوژی " درمرکز میدان‌ورزش قرار گرفته و به زمین محکم کلاف شده بود تا در برابر کشش دستگاه گریزپا سرسختی‌نشان‌دهد. بریان در نشیمن سفینهٔ فضائی ! که از سبد درست شده بود ، جوالی پر از خاک گذاشته بودکه دقیقا " صد و سی لیبور معادل شصت و پنج کیلو گرم وزن داشت .

در روز پر دادن بادبادک ، دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، وب نزدیک بادبادک رفتندکه‌در فاصلهٔ صدقدمی چرخ دندانه‌دار روی زمین‌درازکشیده بود و اوضاع و احوال را زیر نظرگرفتند. به فرمان بریان ، آنها بایستی بادبادک را کم‌کم بوسیلهٔ طنابهائی که در نیهای عمودی و افقی‌اش متصل بود ، راست نگه میداشتند . بمحض اینکه ماشین پرنده درسیرباد مساعدقرار میگرفت ، بریان ، کوردن ، سرویس ، کروس ، گارنت که مامور کنترل کار چرخ دندانه‌دار بودند ، دستهٔ استوانهٔ چرخ را میگرداندند و طناب اصلی را که دور استوانه پیچیده بود ، به‌اندازه‌ای که بادبادک در هوا بلند شود ، آزاد میکردند .

بریان هو انداخت : "آهای ! بچه‌ها ! چهار چشمی مواظب باشید .

دوستان جواب داد .

ــ فرمان ! ما در اجراء اوامر صادره آماده هستیم !

ــ شروع کنید ! خدا بهمراهتان . . . "

دستگاه اندک اندک بپاخاست ، در مقابل نسیم لرزید و درجهت وزش باد سرفرودآورد .

ویلکو فریاد کشید :

" دستهٔ استوانه را بگردانید ! . . . دستهٔ استوانه‌را بگردانید ! . . .

و همانندم ، چرخ دندانه‌دار بر اثر کشش طناب اصلی خودبخود بکار افتاد در حالیکه

بادبادک و سفینهٔ فضائی بآرامی از میان ابرها بالا میرفتند . هرچند از احتیاط بدور بود اما وقتی " غول آسمانها " از زمین تنوره کشید ، غریزه‌های شادی جوانان میدان ورزش را بلرزه در آورد . ولی چون در همان دقایق نخستین ، در ارتفاع هفتصد تا هشتصد متری ، در پرده‌ای از تاریکی ناپدید گشت ، صداهای تظاهرکنندگان به خاموشی گرائید .

آزمایش " پرتاب سفینهٔ مخابراتی " با موفقیت کامل توأم بود ، مأموران ویژه نو به بنوبه دستهٔ چرخ را میگرداندند تا طناب بادبادک را بلندتر کنند . فقط این بخش دوم از عملیات مکانیکی مدت زیادی بطول انجامید . برای برگرداندن یکهزار و دویست پا طناب و پیچاندن به دور استوانه بایستی کمتر از یکساعت وقت صرف میشد .

اکنون جز اینکه به قصد بازگشت بمغارهٔ فرانسوی منتظر فرمان بریان باشند ، کار دیگری نداشتند .

بریان هیچ نمیگفت و بنظر میآمد که در افکار عمیقی فرو رفته است .

گوردن گفت : " دیر شده ، برگردیم . . .

بریان جواب داد :

ــ گوردن ! دونیفان ! لحظه‌ای صبر کنید . . . من یک پیشنهاد عملی دارم .

دونیفان پاسخ داد :

ــ حرف بزن .

بریان ادامه داد :

ــ الساعه ملاحظه‌کردیدکه بادبادکمان‌را آزمایش‌کردیم‌واین آزمایش ازهرحیث‌موفقیت‌آمیز بود زیرا حالات و کیفیات جوی سازگار بود ، باد یکدست بود ، نه خیلی کند و نه خیلی تند میوزید . بنابراین ، آیا میدانیم فردا هوا چه وضعی خواهد داشت ؟ باین‌ترتیب ، بگمانم عاقلانه خواهد بود که هرگز کار را ول نکنیم ! "

در حقیقت ، خلاف عقل و منطق بود تصمیمی‌راکه گرفته بودند ، زمین‌بگذارند و تا وصول به نتیجهٔ مطلوب از تلاش و کوشش باز ایستند .

مع‌الوصف ، در قبال این پیشنهاد ، احدی جوابی‌نداد . در زمانی‌که چنان‌خطرات مهلکی وجود داشت ، شک و دودلی امری طبیعی‌بود حتی از جانب بیباکترین جوانان جزیره .

و با اینهمه ، وقتی بریان اضافه کرد :

" کی داوطلب بالا رفتن است ؟ . . .

ژاک بی‌تأمل جواب داد :

ــ من . . . "

و تقریبا " بلافاصله دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، کروس و سرویس با هم فریاد کشیدند :

ــ من ! "

سپس ، سکوتی برقرار گشت که بریان برای شکستن آن شتاب نکرد .

ژاک اولین کسی بود که گفت :

"برادر ! نوبت منست که جان ناقابلم را فدای دوستان کنم ! . . . بله ! . . . نوبت منـه ! خواهش میکنم ! . . . بگذار بروم ! . . . .

دونیفان جواب داد :

ــ چرا من از تو بهتر نباشم ؟ . . . چرا در فداکاری من بر دیگری پیشی نگیرم ؟

باکستر پرسید :

ــ آره ! . . . چرا ؟ . . .

ژاک پاسخ داد :

ــ به جهت اینکه من باو بدهکارم !

گوردن گفت :

ــ تو باو بدهکار هستی ؟ . . .

ــ بله ! "

گوردن دست بریان را سفت گرفت که بپرسد ژاک میخواست چه بگوید و حس کردکه دستش میلرزد . و حتی اگر شب آنقدر تاریک نبود ، میدید که گونه‌های دوستش بیرنگ شده و پلکها روی چشمهای نمناکش افتاده است .

ژاک با لحنی جدی که از کودکی به سن و سال او عجیب بود ، ادامه داد :

" خیلی خوب ، برادر ؟ ! . . . .

دونیفان گفت :

ــ بریان ! جواب بده . ژاک میگوید حق دارد که خود را فدای دوستان کند ! . . . . اما ما مثل او این حق را نداریم ؟ . . . از اینقرار او چه کرده که چنین ادعائی دارد ؟ . . .

ژاک جواب داد :

ــ آنچه من کرده‌ام ، آنچه من کرده‌ام . . الان بشما میگویم !

بریان که میخواست مانع حرف زدن برادرش بشود ، داد زد :

ــ ژاک !

ژاک با صدائی که بر اثر تألم و هیجان باطنی بریده بریده میشد ، سخن از سر گرفت :

ــ نه ، بگذار اقرار کنم ! . . . این راز هولناک بر قلبم سنگینی میکند ! . . . گوردن ! . .

دونیفان ! و شما دیگر یاران ! . . . اگر در این جزیره تک و تنها و دور از پدر و مادرتان‌هستید خطاکار منم . . .آره ، فقط منم‌که‌باعث‌اینهمه دربدری‌وبدبختی شده‌ام . . اگر کشتی " اسلوژی " بوسط دریا کشیده شده بود ، از روی بی‌احتیاطی و برحسب تصادف نبوده ! . . . من نفهم وبد جنس بقصد شوخی و لودگی . . . طنابی را کـه برای نگاهداشتن کشتی به حلقهٔ آهنی اسکلهٔ "اوکلند" بسته بودند ، باز کردم ! . . . بله ، یک شوخی‌بسیار بد ، بعلاوه ،وقتی‌دیدم یاک از ساحل دور میشود ، عقل از کله‌ام پرید . . . با اینکه هنوز فرصت باقـی‌بود ، داد و فریـاد راه نینداختم و مأموران‌بندر را بیاری نخواستم . . . و یکساعت بعد ، . . . میان تاریکی . . . وسط امواج ناآرام ! . . آه ! مرابببخشید ، اوه ! همکلاسیهای‌خوب‌ونازنینم ! مرابخاطرجوانمردی و بشردوستی خودتان عفو کنید ! . . . . "

و پسر شرمسار و پشیمان ، هق هق گریه میکرد ، با وجود اینکه کات بیهوده میکوشید اورا دلداری دهد .

آنگاه ، بریان گفت : " خوب ، ژاک ! تـو به گناه خودت اعتراف کردی و حالا میخواهـی برای جبران گذشتهٔ ننگین یا لااقل بمنظور بازخرید جزئی‌ازشرارتی‌که مرتکب شده‌ای ، جانت را بخطر بیندازی ؟ . . بدان : تا خطر نباشد قدر مرد معلوم نمیشود .

دونیفان که تحت تأثیر اصالت و نجابت فطری (نه خانوادگی) قرار گرفتـه بود ، فریاد کشید :

ــ آیا هنوز جزئی از عمل گذشته را بازخرید نکرده است ؟ آیا بقصد خدمات صادقانه به ما بیست دفعه خود را بخطر نینداخته است ؟ . . . آه ! بریان ! الان‌میفهمم‌چراموقعی‌که‌خطری موجودیت فرد یا گروه ما را تهدید بفنـا میکرده ، تو برادرت را پیشاپیش دیگران به کام مرگ می‌فرستادی و چرا او همیشه آمادهٔ جانفشانی بوده است ! . . . بهمین علت بـود که او برای جستجوی گروس و من میان مه غلیظ فرو رفت ، بی آنکـه کوچکترین تردیـدی بدل راه دهد و از خطـرات جانی بهـراسد ! . . . . در صورتی کـه بطور قطـع و یقین امکان داشت خرسهای قطبی برادرت را بدرند و بخورند ! . . . آری ! ژاک ! یار فداکار و فـداکار ! ماترابخاطراعمال ستودهات می‌بخشیم و نه جوانمردی و انساندوستی . . پس ، تو احتیاجی‌نداری‌که لغزش گذشته را بازخرید کنی ! "

عموم دوستان همچون نگین انگشتری دور ژاک حلقه میزدند ، دستهایش را میگرفتندو با اینوصف هق هق‌های گریه که از سینهٔ دردمند و تفتهاش زبانـه میکشید ، مجال سپاسگزاری از آنهمه نیکوکاری و بزرگواری را باو نمیداد . سرانجام مشتاقانه گفت :

"رفقا ! ملاحظه میکنید که نوبت منست . . . فقط من باید پرواز را شروع کنم ! . .برادر !

اینطور نیست؟

بریان که برادرش را تنگ در آغوش میگرفت ، بازگو کرد :

ــ خوبست ، ژاک ! آفرین ! "

در برابر اعتراف صریحی که ژاک کرده بود ، در مقابل حق مسلمی که ادعای مطالبه‌اش را داشت ، دونیفان و سایرین بیهوده تلاش میکردند که درقضیه دخالت‌کنند . چاره‌ای جزاین نبود که او را بدست نسیم نوازشگر بسپارند . ژاک دست یکایک یاران را بگرمی فشرد ، بعد ، آماده شد که در سفینهٔ فضائی جای گیرد ، او میخواست ازجوال‌خاک که به‌گمانش دست وپاگیر بود ، خلاص شود . . . بسوی بریان برگشت . این یکی ، در چند قدمی پشت چرخ دندانه‌دار بی‌حرکت ایستاده بود .

ژاک گفت : " برادر ! چقدر آرزو دارم بغلت کنم .

بریان در حالیکه میکوشید جلوی رقت و اضطراب خود را بگیرد ، پاسخ داد :

ــ آره ! . . . بغلم کن ! یا بهتر گفته باشم . . . من ترا بغل خواهم کرد و صورت قشنگت را غرق بوسه خواهم نمود . . . چون الساعه پرواز را شروع میکنم ! . . .

ژاک از اعماق قلب و روح بانگ برآورد :

ــ تو ؟ ! . . .

دونیفان و سرویس تکرار کردند :

ــ تو ؟ ! . . . تو ؟ ! . . . .

ــ بله ،من .شاید گناه ژاک بوسیلهٔ برادرش با خودش چون من‌واو باهم فرقی نداریم ، باز خرید شود ! وانگهی ، وقتی این نیت را داشتم ، هرگز میتوانستید باور کنید که اختراعم را در اختیار دیگری بگذارم تا هر بلائی‌که بخواهدبسرش بیاورد ؟ . . . گرچه نیت‌خوب‌بمنزلهٔ عمل خوبست .

ژاک نعره کشید :

ــ برادر ! عاجزانه تمنی می‌کنم .

ــ نه ، ژاک !

دونیفان با لحن اعتراض‌آمیزی گفت :

ــ پس ، منهم بنوبهٔ خود ادعائی دارم و میگویم کار را که کرد ؟ آن که تمام‌کرد .

بریان با طرز مخصوصی مطلب را ادا کرد که نشان میداد بهیچوجه حاضرنیست مخالفت کسی را بپذیرد و جواب داد :

ــ نه ، دونیفان ! نوبت من است که پرواز را شروع کنم ! . . . من از پیش تصمیم‌گرفته‌ام!

گوردن ضمن اینکه دست دوستش را میفشرد ، گفت :

ــ بریان ! منهم فکرت را قبلا " خوانده بودم . "

بعد از این مذاکرات مختصر ، بریان داخل سفینهٔ فضائی شد و بمجرد اینکه در نشیمن ماشین پرنده خوب جابجا شد ، با اشارهٔ دست دستور داد بادبادک را پر بدهند .

در ظرف ده ثانیه ، "غول آسمانها " میان تاریکی ناپدید گشت . پیشوای بی‌پروای‌این جهان کوچک ، بریان عالی همت و با فتوت در کوتاه زمان‌بادستگاه اختراعیش در پس ابرهای سیاه پنهان گشت . با وجود این ، سفینهٔ فضائی با آرامش متناسبی بالا میرفت .

در آغاز پرواز ، بریان چه احساس شگفت‌آوری کرد ، همان وقتی که حس کرد در فضای لایتناهی ، دراین سطح پهناور وشیب‌دار که زیرفشار جریان هوا میلرزید ، معلق است ! بنظرش میآمد که بر بال مرغ شکاری افسانه‌ای نشسته و به اوج آسمانها عروج میکند ولی باتکاء نیروی جرأت و جسارت توانست خونسردیش را که برای این تجربهٔ علمی‌لازم بود ، حفظ کند .

ده دقیقه پس از آنکه بادبادک زمین ورزشگاه را ترک کرد ، تکان خفیفی نشان دادکه حرکت صعودیش پایان یافته است . با اینکه طناب‌بادبادک‌بانتها رسیده بود ، بازهم بالارفت اما این بار ، جنبشها و لرزشها بیشتر شد .

بریان که کاملا " بر خودش مسلط بود ، ابتداء ریسمان علامت دهنده را که به شکل توپی پیچیده بودند ، دم دستش آویزان کرد . سپس ، بنا کرد محوطهٔ زیر پایش را نگاه کردن در حالیکه با یکدستش یکی از طنابها را گرفته بود و با دست دیگرش دوربین را نگه داشته بود .

زیر پایش تاریکی ژرفی حکمفرما بود . دریاچه ، جنگلها ،صخرهٔ عظیم و کناره‌های ریگزار تشکیل بنای معظم و مبهمی را میدادند که هیچکدام‌ازجزئیاتشان رانمیتوانست تشخیص‌بدهد.

اگر در جهات باختر ، شمال و جنوب ، آسمان آنقدر مه‌آلود و تیره بود که چشم چشم را نمی‌دید ، در سوی خاور چنین نبود ، در آنجا ، در گوشهٔ کوچکی از آسمان چند ستاره کورکور میزد .

و در این بخش روشنائی بسیار تندی که بنحو بارزی تا پیچ و خمهای زیرین بخارات و مهها منعکس میشد ، توجه بریان را جلب کرد .

او بخود گفت : " این پرتو آتش در حال اشتعال است ! آیا والستون خیمه و خرگاهش را در این محل برپا کرده؟ . . . نه ! . . . این آتش از نقطهٔ بسیار دوری زبانه میکشدویقینا " در آنسوی جزیره واقع شده است ! . . . پس ، آیا این یک کوه آتشفشان در حال فوران است ؟ ودر نواحی‌خاوری ،سرزمین جداگانهٔ دیگری وجود دارد ؟ "

از ذهن بریان گذشت که هنگام نخستین سیر و سیاحتش به خلیج امید ، لکهٔ سفیدرنگی

در میدان دید دوربین نمایان شده بود .

او بخود گفت : " آره ، درست در همین‌جا بود . . . و این لکهٔ سفید و براق ، آیـا ممکن است انعکاس نور یک توچال باشد ؟ . . . در سمت‌خاور بایستی‌سرزمینی‌تقریبا "نزدیک بجزیرهٔ شرمان گسترش یافته باشد ! "

بریان دوربینش را روی این نور که باپیدایش ماه زودگذر آشکارتر شده بود ، برگردانید . هیچ شکوگمانی باقی‌نماند : کوه آتشفشانی در مجاورت توچالی‌که بطور مبهم پیش بینـی کرده بود ، از سالیان دراز بخواب رفته بود و معلوم نبود به یک اقلیم یابیک‌مجمع‌الجزائر واقع در مسافت سی میلی تعلق دارد .

در اینموقع ، بریان از نو احساس روشنگرانهٔ تازه‌ای‌کرده . خیلی نزدیک او ،کم‌وبیش در فاصلهٔ پنج یا شش میلی ، فروغ دیگری میان‌درختها ، در باختر دریاچهٔ خانواده میدرخشید .

او بخود گفت : " این مرتبه ، روشنائی از جنگل است و حتی از حاشیهٔ جنگل و در جوار کنار دریا ! "

ولی بنظرش میرسید که این نور خفیف ، گاهی روشن و گاهی خاموش میشد زیرا بریان با وجود دیدمبانی دقیق ، دوباره نتوانست آن را به‌بیند .

اوه ! قلبش بشدت می‌تپید و دستش چنان می‌لرزید کـه غیرممکن بود دوربین را درست نگهدارد !

با اینوصف ، آتشی از چادری برمیخاست که از ریزشگاه رود خاور دور نبود . بریان آن‌را دیده بود و فورا " ملتفت شد که آتش روی درختان اطراف پرتوافشانی میکرد .

باین‌ترتیب ، والستون و دارودسته‌اش دراین نقطه ، درنزدیکی بندرگاه کوچک اردو زده بودند ! آدمکشان قایق سورن جزیرهٔ شرمان را ترک نکرده بودند ! مهاجران جوان هنـوز در معرض خطر حملات ناگهانی آنان قرار داشتند و دیگر هیچ امن و امانـی برای مغارهٔ فرانسوی متصور نبود !

بریان مطالعات و تحقیقاتش را انجام داده‌بودوادامهٔ تجسس هوائی رابی‌نتیجه‌دانست . بنابراین ، خود را آماده کرد که پائین برود . بعد از آنکه مطمئن شد ریسمان‌علامت دهنده به دلخواه در نوسان است ، گلوله را در فضا رها کرد که در عرض چند ثانیه بدست گارنت‌رسید . گارنت هماندم ، با پیچاندن دستهٔ چرخ دندانه‌دار و کشیدن طناب اصلی ،شروع کرد دستگاه پژوهشی را به زمین برگرداندن . دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، سرویس ، و وب‌هم‌در پائین آوردن بادبادک کمکش کردند ، با رعایت نوبت دستهٔ چرخ را کرداندند و یکهزار و دویست پا طناب اصلی را که در فضا معلق بود ، دور استوانه پیچیدند . باد تندتر میشد و سه‌ربع ساعت پس‌از

علامت دادن بریان ، باد شدت بیشتری یافت . در این لحظه دستگاه هنوز درصد پائـی فراز دریاچه بود .

ناگاه ، سفینهٔ فضائی تکان شدیدی خورد . ویلکو ، دونیفان ، سرویس ، وب و باکستر کـه دیدند چیزی‌نمانده است نقطهٔ اتکاءدستگاه متلاشی شود ، درپائین‌آوردن ماشین‌پرنده عجله بخرج دادند . طناب اصلی بادبادک نزدیک بود پاره شود و بادبادک بازمبتکردرعمق دریاچه سرنگون گردد و در میان فریادهای ناشی از ترس و دلهره ، این نام بیست بار تکرار شد :

" بریان ! . . . بریان ! . . . . بریان ! . . . "

چند دقیقهٔ‌بعد ، بریان روی کنارهٔ شنزار جست میزد و به نشانهٔ اعلام خطر بـا صدای رسائی هو میانداخت .

ژاک نخستین کسی که با شور و التهاب میخواست او را در آغوش بفشرد ، بانگ زد .

ــ برادر ! برادر !

ــ ژاک عزیزم ! والستون هنوز اینجاست ! "

بریان این را گفت و طناب پاره شد . بریان حس کرد که یکهو ازجادررفته و بطور عمودی فرود نمیآید بلکه بطور مایل و نسبتا " آرام . . . چون بادبادک در بالای سرش‌چندمرتبه باین ور و آنور کج میشد . موقعیت را بفراست دریافت ، پیش از اینکه به سطح دریاچه برخورد کند ، خود را از بند سفینهٔ فضائی آزاد کرد ، کاری‌که انجامش برای اوکمال اهمیت را داشت .موقعی که سفینهٔ فضائی داشت در آبهای دریاچه فرو میرفت ، بریان خود را به آب زد و چون شناگر ورزیده و ماهری بود ، بی‌هیچ زحمتی به ساحل رسید . حداکثر چهارصد یا پانصد پا شناکرد .

در این مدت ، بادبادک که از سفینهٔ سنگین رها شده بود ، در حالیکه با وزش تند باد مانند غول سرگردانی در فضای بیکران کشان کشان میرفت ، در سوی شمال خاوری از دیـدگان بهت زدهٔ ناظران ناپدید گشت .

۱۰

فردای شبی که موکو مأمور حفاظت از مغارهٔ فرانسوی بود ، مهاجران جوان‌گردهم فراهم آمدند و در اطراف وضع غیر عادی و اضطراب آمیزی که در پیش داشتند ، به گفتگو نشستند .

از آن پس، بازیها ، گردشها و سیر و سیاحتها محدود به موارد خاصی شد .درعین‌حال، باکستر درختان دور محوطهٔ چهار پایان را زیر پوششی از شاخ و برگهای خاردار پنهان کرد و همچنین دو در ورودی انبار و تالار بزرگ را با علفهای بلند و خودروی کنار دریاچه پوشانید. بالاخره اکیدا " قدغن گردید که کسی در فضای بین دریاچه و نیمهٔ " اوکلند " آفتابی نشود . واقعا " وادار کردن بچهها به اطاعت از پیش‌گیریهای دقیق و لازم الاجراء ، دردسرهای‌تازه‌ای بر دشواریهای قبلی افزوده بود !

نیمهٔ نخستین ماه نوامبر با رگبارهای زیادی‌همراه بود . سپس، ازتاریخ هفدهم‌هوا سنج روی نقطه‌ای ثابت ماند . دونیفان و ویلکو چقدر غصه‌دار بودند ، یکی برای اینکه از شکار در میان مردابهای خاموش محروم بود و دیگری به علت اینکه نمی‌توانست دامها و گل و بوته‌های قلابی‌اش را پهن کند و مرغان هوائی گرسنه و کنجکاو را بگیرد ، از بیم آنکه مبادا بساط حقه بازیش از سواحل دریاچهٔ خانواده که به مصب رود نزدیکتر بود ، دیده شود !

در این ایام دور و دراز بیکاری که اوقات زندگی جوانان بیشتر در تالار بزرگ میگذشت، باکستر فقط کارش تنظیم و تحریر وقایع روزمره در روزنامهٔ یومیه بود و درخصوص‌حوادث دیگر هیچ اظهار نظر نمیکرد .

روز بیست و چهارم ، مقارن ساعت نه بامداد ، بریان و گوردن بآنسوی رود زلانـد رفته بودند .

هر دو در سیصد قدمی بالا دست رود بودند که بریان پایش را روی چیزی گذاشت و آن را شکست . او ابدا " ملتفت موضوع نشد اما گوردن که در قفایش راه می‌پیمود ،مکثی‌کردوگفت :

"صبر کن ، بریان ! ده لطفا " صبر کن .

ــ چیه؟ "

گوردن دولا شد ، شیئ شکسته را از زمین برداشت و گفت :

"نگاه کن !

بریان جواب داد :

ــ این صدف نیست ، این . . .

ــ این پیپ است ! "

در حقیقت ، گوردن چپق دود زده‌ای در دست داشت که لوله‌اش تا مخزن توتون خرد شده بود .

گوردن گفت :

" چون بین ما کسی دودی نیست ، پس این پیپ بوسیلهٔ از ما بهتران گم شده است . .

بریان پاسخ داد :

ــ بوسیلهٔ یکی از مردان دستهٔ جنایتکاران . "

گوردن و بریان همان دقیقه بمغارهٔ فرانسوی برگشتند . درآنجا ، وقتی بریان چپق شکسته را به "کات" نشان داد ، زن خدمتکار تأیید کرد که آن را در دست والستون دیده است .

باین‌ترتیب ، هیچ تردیدی‌نبودکه تبهکاران دماغهٔ طرف مخالف دریاچه را دور زده‌اند و شاید هم شب هنگام تا کنارهٔ رود زلاند پیشروی کرده باشند .

در هر صورت ، دیگر جای هیچگونه دودلی و بدگمانی نبود که گروه راهزنان و آدمکشان بیش از پیش نزدیک میشدند .

بریان در قبال این تصادفات مشهود و تهدیدآمیز ، با موافقت بارانش‌وبه ابتکار شخصی بر آن شد که علاوه بر اقدامات پیشین ، پاسداری مسئول و فعالی را سازمان دهد . در روز ،یک پاسگاه بطور دائم بر فراز صخرهٔ عمودی‌تپهٔ "اوکلند" مشغول بکار شد تا هر آدم مشکوکی را که دید ، فورا " اعلام‌خطر کند . درشب ، دوتن از بزرگان قوم بایستی بی‌وقفه دم درهای‌انبار وتالار بزرگ‌نگهبانی میدادندومحرمانه درصدد کشف صداهای خارج برمی‌آمدند . پشت درهای ورودی با الوارهای سنگین و تیرهای قطور محکم سنگربندی میشد و در یک لحظه ممکن بود آنها را با تخته سنگهائی که درون غارفرانسوی رویهم‌چیده‌بودند ، تقویت‌کنند .خیلی‌طبیعی است که کات کلیه عملیات احتیاطی را تحسین میکرد .

بیست و هفتم ماه نوامبر فرا رسید . ابرهای ضخیم‌بسنگینی از آسمان جزیره میگذشتند . بریان و رفقایش در این شب تیره و تار زودتر از حد معمول به انبار برگشته بودند که منباب پیشگیری زورق سبک و تندرو را بآنجا بکشند .

درحدود ساعت‌نه ونیم ، رگباری همراه با باد و رعد و برق بشدت باریدن‌گرفت .بریان، دونیفان یا باکستر کاهگاهی بلند میشدند ، در را نیمه‌باز میکردندو پس از آنکه در روشنائی رعد نگاه سریعی به بیرون میانداختند ، بی‌معطلی کورمال کورمال برمی‌گشتند . اندکی پیش از نیمه شب ، تندباد و دریای خروشان‌موقتا "آرام‌شدند . بریان ودیگران ضمن اینکه احتیاط های

معمول را بکار بستند ، میرفتند که در تختخوابهایشان استراحت کنند . در این موقع فان سگ هوشیار و با وفا ، آثار اضطراب غیرقابل توصیفی ازخود نشان داد .

دونیفان در حالیکه سعی میکرد سگ را ساکت کند ، گفت :

" آیا فان چیزی بو برده؟

باکستر گوشزد کرد :

ــ در گذشته ، در خیلی از موارد غیر عادی دیده‌ایم که او چنین رفتار عجیبی داشته و حیوان با هوش و زرنگ هرگز اشتباه نکرده است !

گوردن اضافه کرد :

ــ قبل از اینکه بخوابیم ، واجب است بدانیم این حرکات چه معنی دارد !

بریان گفت :

ــ حرفی نیست ، ولی مشروط بر اینکه هیچکس بیرون نرود و همگی آماده‌ٔ دفاع از شرف و موجودیت خویش باشیم ! "

هرکس تفنگ و تپانچه‌اش را برداشت . سپس ، دونیفان بسمت درتالار بزرگ و موکو بطرف در انبار پیش رفتند . دوتائی گوشهایشان را بدر چسباندند اما هیچ آوائی از خارج نشنیدند .

ناگهان صدای انفجار گلوله‌ای برخاست که نمیشد با غرش رعد اشتباه کرد . درست تیر تفنگی بود که ازفاصله‌ٔ کمتر از دویست‌پائی شلیک‌شده بود . همگی حالت دفاعی بخودگرفتند. دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، کروس مسلح به تفنگ و در حالیکه دم درها کشیک میدادند ، آماده بودند بروی هرکسی که قصد داشت درها را بشکند و بزور داخل غارها شود ، آتش کنند .

دیگران تخته‌سنگهائی راکه درکناری کپه کرده و برای‌سنگربندی پشت‌درها گذاشته‌بودند، بهمین منظور بنا کردند آوردن و بالوارهاوتیرچه‌ها تکیه دادن که غفلتاً " صدای استرحام‌آمیزی از خارج داد زد : " بدادم برسید ! . . . بدادم برسید ! "

بی‌گمان ، در آنجا انسانی در خطر مرگ بود وتقاضای کمک میکرد . . .

صدا تکرار کرد : " آدمهای شرافتمند ! مرا دریابید ! " واین‌دفعه صدا فقط ازچند قدمی میآمد .

کات که دم در بود ، صدا را شنید و جیغ کشید : " اون هست !

بریان گفت : او؟ . . .

کات بازگو میکرد :

ــ در را باز کنید ! . . . در را باز کنید ! . . . . "

در باز شد و مردی که آب از سر و رویش میریخت ، با شتاب به درون انبار آمد .

این شخص، اوان ناخدای سفینهٔ "سورن" بود .

اوان تازه وارد شده بود که برگشت و گوشش را بدر چسبانید و دوباره آن را محکم‌بست . درحالیکه از خارج هیچ صدائی نشنیده بود ، تا وسط انبارجلورفت ، آنجا ، بنورضعیف‌فانوسی که از سقف آویزان بود ، نگاه کرد و با شگفتی بدنیای کوچکی که او را در میان میگرفت ، خیره شد و آهسته این کلمات را ادا نمود :

" آره ! . . . بچه‌ها ! . . . هیچی بغیر از چند تا بچه ! . . . "

غفلتا " چشمانش برق زد ، سیمایش از شادی شکفت و دستهایش لرزید .

کات با بهت و حیرت بسویش میرفت .

او فریاد کشید : " کات ! . . . کات زنده است ! "

و دستهای خدمتگزار سالخورده را گرفت ، گویا میخواست کاملا " مطمئن‌شودکه‌زن بیچاره نمرده است .

کات جواب داد : " بله ! اوان ! مثل شما زنده هستم . خداوند بخشنده و مهربان مرا از خشم توفان نجات داده همانطور که شما را نجات داده است‌وهم اوست که شما را بیاری‌بچه‌ها فرستاده است ! "

ناخدا با نگاهش پسران جوانی را که دور میز جمع شده بودند ، میشمرد و پس از لختی درنگ گفت :

"پانزده تا . . . و فقط پنج یا شش نفر بزحمت میتوانند از خود دفاع کنند ! . . .

. . . اهمیتی ندارد !

بریان پرسید :

ــ ناخدا اوان ! اگر بما یورش آورند ، آیا در خطر هستیم ؟

اوان پاسخ داد :

ــ نه ، پسرم ! نه ، لااقل فعلا " خطری متوجه ما نیست ! "

تمام کودکان چقدر اشتیاق داشتندکه داستان واقعی‌زندگی ناخدا رابدانند ، این مطلب از نگاههای استفهام آمیزشان آشکار بود . اما اول لازم بود اوان از لباسهای خیس خلاص‌شود و غذائی بخورد . بریان بیدرنگ او را به تالار بزرگ برد . گوردن در آنجا لباسهای مخصوص ملاحان را در اختیارش گذاشت . سپس، موکوخوراک‌سردی از گوشت حیوانات وحشی ، مقداری بیسکوئیت‌وچند فنجان چای داغ برایش‌آورد . یک ربع ساعت بعد ، اوان در انبار پشت میز نشسته بودوحوادث را که پس از پرت شدن ملاحان‌کشتی " سورن " بساحل جزیرمرغ داده‌بود ، نقل میکرد . او گفت :

"چند لحظه قبل از اینکه قایق بکناره‌ٔ شنزار نزدیک شود ، شش نفر از مردان کارگر و جاشو که منهم جزء آنهابودم ، روی اولین‌تخته‌سنگهای هم‌سطح آب پرتاب شدیم . هیچکدام از ما در موقع بخاک افتادن قایق بسختی آسیب ندیدیم . نه بجائیمان ضربت‌وارد آمد و نه جائیمان مجروح شد اما چیزی که به این آسانی‌ها دست از سرمان برنمی‌داشت ، رهائی از بازگشت شدید امواج بود که برخلاف مسیر باد وسط دریا فرود میآمد .

با وجود این ، پس از تقلاها و زورورزیهای طولانی ما سالم به ساحل ریگزار رسیدیم . برای جستجوی قایق بایستی مدتی وقت‌صرف‌می‌کردیم ، قایق بایستی در حدود ساعت هفت عصربساحل نزدیک‌شده باشد و وقتی ما آن را دیدیم‌که روی ریگها وارونه افتاده بود ،تقریبا " نیمه شب بود . دلیل تأخیرمان اینست که ابتداء در طول کنارهٔ . . . فرود آمده بودیم .

بریان گفت :

ــ در طول کنارهٔ سورن شکسته . . . این نامی است که بعضی از همکلاسی‌های من یعنی کاشفان قایق سورن ، حتی پیش از اینکه کات داستان غرق شدن کشتی را برایمان شرح داده باشد ، روی آن نقطه و سفینه گذاشته‌اند . . .

اوان تا اندازه‌ای با حیرت و تعجب جواب داد :

ــ قبلا " ؟ . . .

دونیفان گفت :

ــ بله ، ناخدا اوان ! در شب غرق شدن کشتی ما باین محل رسیده بودیم و دیدیم که دو نفر از همکاران ناقلای شما هنوز بطور درازکش روی شنها و ماسه‌ها افتاده بودند ! . . . اما وقتی آفتاب زد و بآن سمت رفتیم که آخرین آداب و رسوم مذهبی را درباره‌شان اجراءکنیم ، غیبشان زده بود .

اوان ادامه داد :

ــ در حقیقت ، من می‌بینم چطور حلقه‌های زنجیر گسسته و پراکنده پهلوی هم قرار می‌گیرند ! فورب و پیک که ما تصور کرده بودیم خوراک ماهیان شده‌اند ، بنا به مشیت الهی زنده ماندند ، خداوند آنهاراکه یک اقلیت دونفری رذل وبیشرف بودند ، بر یک اکثریت پنج نفری مسلط‌کرد تاقوای‌شیطانی همدیگر راخنثی کنند ! . . . از قرارمسموع ، راهزنان درفاصلهٔ کمی از قایق روی ریگها پرتاب شده بودند که والستون و دیگران پیدایشان‌کرده‌اندو بحالشان آورده‌اند .

" اگر این زنده ماندن برای ما بدبختی ببار آورد ، برای آنها خوشبختی‌بارمغان‌آورد . صندوقهای قایق هنگام بگل نشستن نه شکسته شده بودند و نه آب دیده بودند . تدارکات،

مهمات ، سلاحها ، پنج قبضه تفنگی را که در موقع آتش گرفتن سفینهٔ سورن با عجله به قایق انتقال داده بودند و از گزند توفان در امان بود ، تماما " از قایـق بیرون آورده بودند چون بیم آن میرفت که هنگام جزر و مد بعدی دستخوش بازی امواج شوند و ازبین بروند . این کار انجام گرفت ، ما محل غرق شدن کشتی را ترک کردیم در حالیکه ساحل دریا را به سوی خاور درپیش گرفتیم . یکساعت‌پس از ترک‌قایق ، به ردیفی از درختان انبوه رسیدیم که مانـع دید بیگانگان بود و با سایهٔ خنکش از ما پذیرائی میکرد . در آنجا چادر زدیم و استراحت‌کردیم . فردای آن روز و چند روز دیگر ، به محل بخاک افتادن قایق برگشتیم و سعی کردیم به بینیم میتوانیم تعمیرش کنیم ولی چون جز یک تیشهٔ ساده دست افزار دیگـری نداشتیم ، غیرممکن بود پرده‌های طرفین قایق را که پاره شده و بباد رفته بود ، عوض کنیم و آن را به وضعی‌در-آوریم که قابل بحرپیمائی باشد حتی برای یک سفر کوتاه دریائی .

"بنابراین ، راه افتادیم تا چادر دیگری در منطقه‌ای که کمی خشک و بایر بود ،یافتیم . بعد از آنکه ساحل دریا را تا دوازده میل پیمودیم ، به رود کوچکی رسیدیم . .

سرویس گفت :

ــ رود خاور !

اوان جواب داد :

ــ قبول میکنم رود خاور ! در آنجا ، در انتهای خلیج پهناوری . . .

جانکینز وسط حرفش دوید و گفت :

ــ خلیج امید !

اوان لبخند زنان گفت :

ــ این را هم می‌پذیرم خلیج امید ، در میان تخته‌سنگهای بسیار بزرگ بندرگاهی‌بود .

کستار بنوبهٔ خویش داد زد :

ــ بندرگاه خرس سنگی !

اوان پاسخ داد :

ــ کوچولو ! خیلی خوب ، خرس سنگی . هیچ چیز آسانتـر از آن نبود کـه در این مکان مستقر شویم و هر آینه میتوانستیم قایق را به آنجا ببریم ، شاید موفق میشدیم‌که مرمتش‌کنیم ولی متأسفانه نخستین توفان که به پایان رسید ، دیدیم آن حدود بکلی ویران‌گردیده است .

" از اینقرار در جستجوی قایق باز بجـای اولمان برگشتیم و وقتـی تا حدی کـه امکان داشت محتویاتش را تخلیـه گردیم و کارهای خودمان را سر و سامان دادیم ، آن را بـه آب انداختیم . بعد ، هر چند آب تا حاشیهٔ قطوری که دور قایق هست ، رسیده بود ، موفق‌شدیم

با طناب و بزور بازوی دسته جمعی لب دریا بکشیم و بهرجان کندنی بود به بندرگاه ببریم ، نقطه‌ای که همین الان در امن و امان بسر میبرد .

بریان گفت :

ــ قایـق الان در بندرگاه خرس‌سنگی است ؟" (البته بنابقول آقای کستار)

ــ آری ، پسرم ! و معتقدم که ممکـن نیست آن را ترمیم کنیم مگـر اینکه وسائل لازم در اختیارمان باشد . . .

دونیفان بیدرنگ پاسخ داد :

ــ ناخدا اوان ! ما این آلات و ادوات را داریم .

ــ چی اوالستون هم موقعیکه برحسب تصادف آگاهی‌یافت‌که جزیره بایستی‌مسکون‌باشد ، درست همین مطلب را بیان کرد .

گوردن پرسید :

ــ چطور توانسته از این موضوع مطلع شود ؟ . . .

اوان جواب داد :

ــ قضیه بدین منوال است : هشت روز میشه که والستون ، همدستهایش و من ، زیراآقایان اوباشان هرکز مراتنهانمی‌گذاشتند ، بقصدشناسائی مناطق‌مختلف به درون‌جنگلها راه‌یافته‌ایم. بعد ازسه یا چهارساعت راه‌پیمائی ، بکناره‌های‌دریاچهٔ وسیعی‌رسیدیم‌که این نهر از آن‌منشعب میشود . و در آنجا ، وقتی دستگاه عجیبی را جستیم که در ساحل افتاده بود ، بهت وحیرت‌ما را در نظر مجسم کنید . . این شیئ نوظهوری بود که با رعایت اصول‌وقواعد هندسی ازنیهای بلند و پارچهٔ ضخیمی شبیه برزنت درست شده بود . . .

دونیفان هو انداخت :

ــ بادبادک ما !

بریان اضافه کرد :

ــ بادبادک ما که در دریاچه سقوط‌کرده و تندباد تا آنجا برده است !

اوان جواب داد :

ــ آه ! بادبادک شما ؟ براستی چنین حدسی نزده بودیم و این ماشین خیلی ما را بفکر میانداخت ! در هر حال ، شیئ مچاله شده در جزیره ساخته و پرداخته شده بود ! . . . و با وجود این مدرک زنده نتیجه گرفتیم که بدون هیچ تردیـدی ، در سرزمین مکشوف ، موجودات عجیب‌الخلقه‌ای سکونت دارند ! حالا ، چه جور جاندارانی ؟ . . . این دیگر مسأله‌ای بود کـه دانستنش برای والستون اهمیت داشت . من از آن لحظه ، قاطعانه تصمیم گرفتم که هرطورشده

از چنگال جنایتکاران سنگدل بگریزم و پیش خود میگفتم بومیان جزیره هرقدر وحشی و خون‌آشام باشند ، ممکن نیست از قاتلان و آدم‌ربایان کشتی بازرگانی سورن بدتر باشند ! و از آن پس، شب و روز مراقبشان بودم ! . . .

باکستر پرسش کرد :

ـ مخفیگاه ما را چطوری پیدا کردید؟

اوان پاسخ داد :

ـ من باینجا رسیدم . والستون هنوز دلواپسی دارد بداند ساکنان ناشناس جزیره چه‌جور جانورهائی هستند . اگر احتمالا " از بومیان زبان نفهم هستند ، آیا میتواند با آنها ساخت و پاخت کند؟ اگر از کسانی هستند که کشتیشان غرق شده و راه بجائی ندارند ، شاید اسباب و لوازمی داشته باشند که بدردش بخورد و با اعمال قوهٔ قهریه تصاحب کند . . . .

" باین ترتیب ، بایستی بگویم جستجوها با نهایت حزم و احتیاط شروع شد . آنها ضمن کاوش در جنگلهای کنارهٔ راست دریاچه ، بمنظور نزدیک شدن به دماغه جنوبیش گام بگام پیش میروند . شب بیست و سوم تا بیست و چهارم نوامبر بود که یکی از همدستهای والستون ، این مغاره را از ساحل جنوبی دریاچه دید و با سر دستهٔ آدمکشان پچ‌پچهائی کرد . از بخت بد ، دزد نابکار دریک‌لحظهٔ معین ، نوری را بطور مبهم دید که از میان دیوارهای تخته سنگ بزرگ باطراف نفوذ میکرد ، بیگمان نور فانوس شما در لحظهٔ کوتاهی که در نیمه بازمانده ، بخارج راه یافته و به دیوارهای تخته سنگ خورده است . روز بعد ، والستون شخصا " باین دور و برهاروی آورد و بخشی از شب را لابلای علفهای بلند و انبوه ، در چند قدمی رود پنهان شد .

بریان گفت :

ـ ما میدانستیم .

ـ شما میدانستید؟

ـ بله ، چون در این نقطه ، گوردن و من ، چپق شکسته‌ای را پیدا کردیم که کات‌گفت‌مال والستون هست !

اوان ادامه داد :

ـ صحیح است ! والستون در موقع کردش و کاوش آن را گم کرده بود و پس از مراجعت خیلی عصبانی بنظر میرسید . نتیجهٔ بازرسی شبانه این بود که زندگی در این سرزمین کوچک وبیسروصدا بمزاج شریفش خوش آمد . راستش رابخواهیدزمانی‌که لای‌علفها و بوته‌هاپنهان‌شده بود ، آمد و رفت تعداد زیادی از شما را در کنارهٔ راست رود دیده بود . . . پسران جوانی را مشاهده کرده بود که هفت مرد نیرومندو هفت خط میتوانستند با دو تا پس گردنی آنها را

مطیع خود کنند ؛ والستون برگشت و آنچه دیده بود برای دوستان شرورش با آب و تاب توضیح داد . من غفلتا " از گفتگوئی که بین او و براند رد و بدل میشد ، دانستم که چه آش پر روغنی برای بچه‌های غارنشین پخته‌اند !

کات از ته جگر جیغ کشید :

ــ دیوهای بی‌شاخ و دم ! آن آدم نماهای خونخوار باین بچه‌های بیگناه رحم نخواهند کرد . . .

اوان جواب داد :

ــ نه ، کات ! نه به آن شوری که در سفینهٔ "سورن" با کاپیتان و مسافران رفتار کردند ! واقعا " غولهای خشن و خون‌آشامی هستند ! . . .

کات گفت :

ــ اوان ! خدا را شکر ! عاقبت شما موفق شدید از چنگ این بیهمه چیزها فرار کنید .

ــ بلی ، کات ! تقریبا " ساعت دوازده بود .من توانستم از غیبت والستون و دیگران استفاده کنم که مراقبت مرا به فورب و رک سپرده بودند ، یکهو بکله‌ام زد که موقعیت برای در رفتن خوب است .

" ساعت در حدود ده بامداد بود که من خود را بداخل جنگل انداختم . . اندکی بعد، فورب و رک متوجه فرارم شدند و به تعقیبم پرداختند . این بازی قایم‌موشک* تمام اوقات روز بطول انجامید .من ضمن اینکه از زیردرختان انبوه میانبرمیزدم ، بکنارهٔ چپ دریاچه رسیدم . هنوز بایستی دماغه را دور میزدم . در حقیقت ، هرگز در عمر پرماجرایم چنین فرار بزرگ و مشقت‌باری نکرده بودم ، مدت زمان درازی ، قریب پانزده میل مسافت را از وسط جنگلهای خطرناک و مخوف عبور کردن ، کار بس دشوار و طاقت فرسائی بود ! پنداری‌هزارسگ‌هار ، هزار جن‌وعفریت‌مردم آزار ، هزارآشوبگر رذل و بیمقدار ازمن تندترمی‌دویدندوصدای‌پارسهایشان ، صدای جوش و خروشان و سرانجام صدای گلوله‌هایشان هوا را میشکافت وآسمان را تیره‌وتار می‌ساخت . من داشتم بکنارهٔ چپ رود میرسیدم که آخرین پرتو از نقطه‌ای دور آمد وپیرامونم را روشن کرد ، هماندم صدای انفجار گلوله‌ای در فضا طنین افکند .

دونیفان گفت :

ــ همان که ما شنیدیم ؟

اوان ادامه داد :

---

* غائب شدنک صحیح است .

گلوله‌ای شانه‌ام را خراش داد

ـ حتما " ! گلوله‌ای شانه‌ام را خراش داد . . . من از جاجستم و خود را در رودانداختم . مقداری‌زیرآب با دو دست‌شنا کردم تا به‌آنور رود رسیدم ، وسط علفهامخفی‌شدم ،مدتی بعد ، رک و فورب مثل اجل معلق بآنجا آمدند ، آنهابه همدیگر میگفتند :

" فکر میکنی تیر بهش خورده؟

ـ حتما " ! الان ته رودخانه است .

ـ مطمئنا " و در این ساعت نفس‌آخر را کشیده و به‌آن دنیا رفته !

ــ خوب از شرش خلاص شدیم !

و گورشان را گم کردند .

"بله ! من وکات خوب ازشرشان خلاص‌شدیم . . . آه ! بیشرفها ! بیدینها ! خدانشناسها! خواهید دید که مرده چطور زنده میشود ! . . . چند دقیقه که گذشت ،با دل‌راحت ازلای‌علفها بیرون آمدم و بسوی گوشه‌ای از تخته سنگ بزرگ روی آوردم . . . صدای واق واق سگی بگوشم رسید . . . باین سمت دویدم ، از شما یاری خواستم . . . در مغاره باز شد . . .

اوان در حالیکه دستش را در جهت دریاچه دراز میکرد ، افزود :

و حالا ، پسران عزیزم ! وظیفهٔ ماست که این آدمکهای پست و زشت سرشت را از سرباز کنیم و خودمان را از زندان جزیره برهانیم .

این سخنان را چنان با توان و استواری بر زبان آورد کـه جملگی بپا خاستند و آمادهٔ پیروی از او شدند .

آنگاه ، بایستی آنچه را که در ظرف بیست مـاه بر آنها گذشته بود ، برای اوان تعـریف میکردند ، شرح میدادند که سفینهٔ "اسلوژی" در چه شرایطی زلاند نـو را ترک کرده بـود ، از سفر دور و درازش در اقیانوس آرام تا جزیره و کشف بقایای جسد فرانسوی درساحل دریاچه و استقرار گروه کوچک دانش آموزان در مغاره صحبت میکردند .

اوان پرسید : " درعرض این بیست‌ماه ، کشتی یا قایقی درآبهای اطراف‌جزیره‌ندیده‌اید ؟

بریان جواب داد :

ــ فقط یک فروند کشتی دیده‌ایم که از وسط دریا عبور میکرد .

ــ آیا بآن علامت دادید ؟

ــ بلی ، یک دگل بزرگ بر فراز بلندترین نقطهٔ صخرهٔ عظیم نشاندیم .

ــ متوجه وجود شما در جزیره نشد ؟

دونیفان پاسخ داد :

ــ نه ، آقای ناخدا ! ولی بایستی گفت شش هفته است که دگل را از سرجایش‌برداشته‌ایم تا مبادا توجه والستون و چاکرانش را جلب کند .

ــ پسران گرامی ! کار بسیار عاقلانه‌ای کرده‌اید . فعلا " درست است که این دزدبدجنس به خون مـا تشنـه است و میداند ما در کجا پنهان شده‌ایم ، بر ما هم فرض است که شب و روز از خودمان حراست کنیم و احتیاط را از دست ندهیم !

آنوقت ، گوردن تذکر داد :

ــ چرا ؟ بچه مناسبت ما بایستی بجای اینکـه با اشخاص محترم و شرافتمندی سـر و کار

داشته باشیم ، به چنین غارتگران بدبخت و بی‌عاطفه‌ای برخورد کنیم ؟ که در آنصورت چقدر خوشحال می‌شدیم و بیاریشان می‌شتافتیم ! مهاجر نشین کوچک ما جهت مقابله با خصمان و متجاوزان از هر حیث پرقدرت است ! از این پس ، جنگ و کشتار در انتظار ماست ، واجب است از جان یکایک افراد گروه دفاع کنیم ، پیکاری سخت و خونین در پیش است و بایستی بفهمیم رهائی از آن چگونه امکان دارد !

کات جواب داد :

ــ فرزندان محبوبم ! تا امروز پروردگار عالمیان حافظ جسم و جان شما عزیزان بوده است ، او هرگز ترکتان نخواهد کرد . او ، اوان این مرد دلیر و نیکوکار را فرستاده که . . .

عموم مهاجرنشینان جوان یکدل و همنوا بانگ برآوردند :

ــ اوان ! . . زنده باد ! . . . ناخدای بیباک ! . . . زنده باد ! . . .

ناخدا پاسخ داد :

ــ پسرانم ! روی من حساب کنید ، همانطور که من روی شما حساب میکنم ، بشما قول شرف می‌دهم که بخوبی از خودمان دفاع خواهیم کرد .

گوردن از سر گرفت .

ــ و با اینوصف ، آیا ممکن است از جنگ لعنتی پرهیز کنیم ، درصورتیکه والستون راضی شود جزیره را ترک کند ؟ . . . .

بریان سؤال کرد :

ــ گوردن ! قصد پروراندن چه مطلبی را داری ؟ . . .

ــ من میخواهم بگویم هرگاه او و رفقایش میتوانستند از قایق استفاده کنند ، تاکنون از جزیره رفته بودند ! آقای ناخدا ! درست نمیگویم ؟

ــ یقینا " .

ــ خیلی خوب ، اگر در این خصوص با آنها وارد مذاکره بشویم ، اگر آلات و ادواتی که برای تعمیر قایق احتیاج دارند ، در اختیارشان بگذاریم ، شاید قبول بکنند . "

اوان حرفهای گوردن را بدقت گوش داده بود ، پیشنهادش انکار اندیشهٔ عملی بود . او فکر کرد که بایستی این پیشنهاد ازهرپیشنهاد دیگری مفیدتر و جدی‌تر باشد و نقشهٔ او ازجهت اینکه موردمشورت ومباحثه قرار گیرد ، بنظرش مناسب آمد . پس ، جواب داد : " آقای گوردن ! واقعا" مهم نیست که برای آزادی از حضور و تجاوز احتمالی این مفسدان و اشراربی‌بندوبار چه وسیله و راهی خوب است . باید دید پس از آنکه قایقشان تعمیر شد ، آیا موافقت میکنند که دست از

سرمان بردارند و جزیره را ترک گویند؟ یا وقتی خرشان از پل گذشت، بابا باز هم طلبکاراست و در نتیجه ناچار خواهیم بود وسیله و راه بهتر یعنی جنگ و مبارزهٔ رو در رو را برگزینیم که از عواقبش بیم داشته‌ایم. با سوابق ننگین و تاریک این افراد قلدر و سرکش، آیاممکن است به والستون و نوکران حلقه بگوشش اعتماد کنیم؟ آیا زمانی که با او رابطه برقرار می‌کنید و از در صلح و صفا درمیآئید، از فرصت سوء استفاده نخواهد کرد و از پشت بما خنجر نخواهد زد؟ آیا با ظاهر حق بجانب به فکر نخواهد افتاد که غار فرانسوی را بزور تصرف کند و ما را بندهو بردهٔ خویش سازد؟ نمیتوان براساس مشتی‌تصورات‌خام‌وپوچ و به‌آرزوی رهائی‌از اسارت گروهی خائن بالفطره خود را مکلف به پرداخت بهای سنگینی کرد. . . آیا در گاو صندوقهای سفینهٔ اسکونر پولهای‌کلانی بودیعه گذارده‌اید؟ گفته‌هایم را باور کنید، این‌ولگردهای‌هرزه‌بدجنس، در قبال خدمات بیریای شما، جز ستم و آزار بیشرمانه کار دیگری از دستشان برنخواهد آمد. در این ارواح خبیثه، جائی برای درستکاری و سپاسگزاری نیست! سازش‌با آنها، یعنی‌به‌تسلیم، اسارت و ذلت تن در دادن. . . بعقیدهٔ من: توبهٔ گرگ مرگ است.

باکسترو دونیفان رعدآسا غریدند:

ــ نه! . . . نه! . . .

یاران غارنشین باخوشحالی‌وحرارت‌زائدالوصفی‌بآندو پیوستند که موجب خشنودی‌ناخدا شد.

بریان علاوه کرد:

ــ نه! . . . . ما هرگز با والستون و دارودستهٔ آدمکشش کنار نخواهیم آمد!

اوان سخنش را پی گرفت:

ــ وانگهی، این‌آدمکشان‌فقط به اسباب‌ولوازم چشم طمع ندوخته‌اند، بلکه‌خواهان‌آذوقه تدارکات و مهمات‌هم هستند! . . . اینها را از شما مطالبه خواهند کرد. . . باین قبیل وسائل رفاهی و دفاعی نیازشدید دارند! . . . آیا هر چه بخواهند دودستی درطبق اخلاص‌میگذارید و با تعظیم و تکریم تقدیمشان میکنید؟ . . .

گوردن پاسخ داد:

ــ البته، نه!

ــ بسیار خوب، آنها تا مدتی طولانی سعی خواهند کرد که نیازمندیهای غذائیشان رااز هوا، دریاوجنگل تأمین‌کنند و وقتی‌ما ازمحاصرهٔ اقتصادی بستوه آمدیم، بزور متوسل خواهند شد. شما چاره‌ای نخواهید داشت جز اینکه جنگ را به تأخیر بیندازید و آنها خودشان‌راخوب به‌بندند. و حال آنکه در شرایط موجود، اوضاع و احوال بنفع شماست! . . . بنا به مثل‌معروف:

"هرکس جلو نرود ، عقب میماند " بهبندند .

گوردن جواب داد :

ــ ناخدا اوان ! حق باشماست . حالت تدافعی بگیریم و آمادهٔ نبرد باشیم !

ــ آری ، این تصمیم نیکوئی است . . . آقای گوردن ! گوش بزنگ باشیم . بعلاوه در صبر کردن لذتیست که در آدمکشی نیست . من دلیل عاقلانه‌ای دارم که نظرم را تغییر میدهد .

ــ اون چیه؟

ــ بگفته‌هایم خوب گوش بدهید ! شما میدانید والستون نمی‌تواند جزیره را ترک‌کندمگر اینکه قایق سورن صحیح و سالم دراختیارش باشد . پس، این قایق کاملا "قابل‌اصلاح است . من تأکید میکنم و اگر والستون حاضر نشد از جزیره بیرون برود ، از وسائل یدکی‌هم‌خبری نخواهد بود . . . باین ترتیب ، هرگاه شما لوازم تعمیرقایق‌شکسته رابرایش‌آماده‌کنید ، او دیگر بهانه‌ای نمیتواند و بدون اینکه موجبات ناامنی منطقه و دلواپسی شما را فراهم آورد ، با عجله به سفر دریا خواهد رفت .

سرویس داد زد :

ــ اگر این لاشخور کثیف بقولش عمل نکرد و نرفت ، چی؟

اوان جواب داد :

ــ یقینا " قایق براه خواهد افتاد . . . حالا اگر سردستهٔ جنایتکاران بازهم یکدندگی‌کرد ، هزار شیطان‌خشمگین بر اوخواهند تاخت و او و همدستهایش را مثل زباله بدریاخواهندریخت! مطلبی که باقی میماند اینست : در صورتیکه قایق سورن سرجایش نباشد ، ماچه خواهیم‌کرد؟

گوردن پرسید :

ــ ناخدا اوان ! اول باید دید حساب شما روی این قایق صددرصد درست بوده است و قادر خواهد بود جزیره را ترک کند؟ . . .

ــ آقای گوردن ! بدون هیچ بروبرگرد .

دونیفان اضافه کرد :

ــ برای عبور از اقیانوس‌آرام و رسیدن به زلاند نو؟

اوان پاسخ داد :

ــ پسرهای خوبم ! برای عبور از اقیانوس‌آرام ، نه . امابرای‌رسیدن‌به یک ایستگاه نزدیک که در آنجا منتظر موقعیت مساعد باشیم و به "اوکلند" برگردیم ، چرا !

بریان بانگ برآورد :

ــ آقای اوان ! راست میگوئید؟"

و در یک موقع ، دو یا سه تن از دوستان بریان خواستند ناخدا را سؤال‌پیچ کنند .
باکستر یادآوری کرد :
ــ این‌قایق آسیب دیده چطور برای یک سفر دریائی بمسافت چند صد میل قدرت کافی خواهد داشت؟
اوان جواب‌داد :
ــ چند صد میل ؟ نه . . . فقط سی میل !
دونیفان پرسش کرد :
ــ مگر دریا تاچشم کار میکند در اطراف جزیره گسترده نیست ؟
اوان پاسخ داد :
ــ در سوی باختر ، آری ! اما در سوی جنوب ، شمال‌وخاور آبراههائی* وجود دارد که به راحتی میتوان‌درعرض شصت‌ساعت از آنها گذشت ! آه ! در اینصورت ، پسرانم ! خواهش میکنم از روی لطف و محبت ، فکر کنید آنوقت در کجا خواهید بود .
گوردن جواب داد :
ــ در یکی از جزائر پرت و غیر مسکون اقیانوس آرام . یعنی از چاله درمیآئیم و توی چاه میافتیم . . .
ــ جزیره؟ . . . بلی ! . . . پرت و غیر مسکون ؟ . . . نه ! برای یکی از مجمع الجزائر بیشماری که قایق ما در جزیره‌اش لنگر خواهد انداخت و سواحل طولانی‌آمریکای‌جنوبی رامی ــ پوشانند ، ارج و اهمیت قائل شوید ! راستی تاکنون بمن نگفته‌اید نام جزیره‌تان چیه؟ . . .
دونیفان جواب داد :
ــ جزیرهٔ شرمان ، بیاد شبها و روزهای خوشی که در آموزشگاه شبانه‌روزیمان‌گذرانده‌ایم .
اوان در پاسخ اظهار داشت :
ــ جزیرهٔ شرمان ! . . . بسیار خوب ، این سرزمین منبعد دو نام‌خواهد داشت‌چون‌قبلا " اسمش جزیرهٔ "هانور"** بوده است ! "
آنگاه ، همه رفتند بخوابند .
ناخدا اوان توضیحات بیشتر را برای فردا گذاشت‌که از روی‌اطلس وضع جغرافیائی‌جزیرهٔ هانور را بطور دقیق و مشخص نشان دهد . موکو و گوردن به نوبت کشیک میدادند ،شب‌بآرامی

---

* ترعه ــ کانال ــ دریائی که بین دو ساحل حفر کرده باشند .

** Hanover

در مغارهٔ فرانسوی سپری گشت . روز بعد که مصادف با بیست و سوم ماه نوامبر بود ، اوان از روی نقشهٔ اطلس "استیلر" به بریان ، گوردن و رفقایشان آبراهی را موسوم به تنگهٔ ماژلان* نشان میداد که درازایش تقریبا " به سیصدوهشتاد میل میرسید .

"و اینک ، در آنسوی تنگه ، جزیره‌ای را نگاه می‌کنید که ترعه‌های طبیعی را از جزیرهٔ "کامبریج" در جنوب و جزایر" مادر دو دیو" و "شاتام" در شمال جدا میسازد ؟ خیلی خوب ، این جزیره که روی پنجاه و یک درجهٔ عرض جغرافیائی قرار گرفته ، جزیرهٔ هانور است ، همین که شما نام "شرمان" برآن نهاده‌اید ، همین‌که متجاوز از بیست‌ماه است در آن سکنی‌گزیده‌اید!

گوردن گفت :

ــ چی؟ ! . . . ما که از کشور شیلی جدا نشده‌ایم تا از تنگه‌های تو در تو بگذریم . . . . .

اوان پاسخ داد :

ــ آری ، پسرانم ! ولی در حد فاصل جزیرهٔ هانور و قارهٔ آمریکا فقط جزایرسنروک‌وغیر مزروع مانند این‌یکی وجود دارد . امیدوارم‌بیاری‌حق‌تعالی بتوانیم با هم اینجا را ترک‌کنیم !

گوردن خطاب بناخدا پرسید :

" الان ، درصورتیکه موفق بتصرف و ترمیم قایق سورن بشویم ، شما آن را از کدام‌طرف خواهید راند؟

اوان جواب داد :

" پسرانم ! نقشه را نگاه کنید . بعد از آنکه از تنگه‌های‌قابل‌کشتیرانی‌مجمع الجزایرملکهٔ آدلائید** گذشتیم ، از کانال" اسمیت" *** بکجا میرسیم ؟ به تنگهٔ ماژلان . اینطور نیست؟ خیلی خوب ، تخمینا" در مدخل تنگه ، بندر طبیعی "تامار" قرار گرفته که به "تردودزولاسیون" **** تعلق دارد و دراین نقطه ، ما در مسیر بازگشت خواهیم بود ."

---

* رشته‌ای از آب دریا واقع در بین منتهی‌الیه جنوب آمریکا و ارض النار که توسط دریانورد پرتغالی بنام فرناند دوماژلان در سال ۱۵۲۰ میلادی کشف گردید و باسم‌وی معروف شد . این کاشف بزرگ نخستین سفرش را بدور دنیا آغاز کرد ولی در مجمع الجزایر فیلیپین به قتل رسید (۱۵۲۱ ــ ۱۴۷۰)

** Reine-Adelai DE دختر ارشد لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه متولد درپاریس (۱۷۳۲ ــ ۱۸۰۸)

*** Smyth آبراه و تنگه‌ای واقع در شمال خلیج بافن Baffin

**** Terre DE Desolation

بدبختانه ، مباحثه دربارهٔ موضوع "بازگشت به زادگاه اجدادی" قطع نمیشد مگرپای زور بمیان میآمد ، حالا فرقـی نمیکرد این زورآزمائی بحالت تعرضی انجام میگرفت ، یـا به شکل تدافعی . . از طرف دیگر ، هیچ کاری نمی‌توانستند بکنند چون تا اندازه‌ای‌حق‌نداشتند ازقایق سورن و تدارکات مربوط به آن استفاده نمایند !

بعلاوه ، اوان احساس میکرد اعتمادی قطعی به مهاجران‌جوان‌دارد . در واقع ، همچنانکه کات راجع به او گفته بود ، بیگمان فرشتهٔ نجاتی از عالم بالا ! بود که ناگهان در پیرامون‌غار ظهور کرده بود . بالاخره ، مردی مجرب ، خدمتگزار و مبارز در بین این جوانان کوشا ، بیریاو مهربان !

ناخدا ، ابتداء خواست منابع انسانی و تجهیزاتی را که میتوانست از حیث دفاع وستیز بکار گیرد ، شناسائی و برآورد کند .

تالار بزرگ و انبار کالا از لحاظ دفاع بنظرش بی‌نقص و درخور تحسین‌آمد .اوان عملیات بریان را از اینکه تخته سنگها را بدرون مغاره‌ها آورده ، با نظم وترتیب رویهم چیده‌و تعدادی را پشت درها و پنجره‌ها قرار داده بود تا دشمنان در موقع حمله نتوانند بزور آنها را بشکنند و به سنگرها نفوذ کنند ، از جنبهٔ نظامی تصویب کرد ! اگر مدافعان داخلی نسبتا "قوی‌بودند، جنگاوران خارجی از جهت تعداد و نیرو اندک و ناتوان بودند . نبایستی از یادبردکه‌شش نفر پسر سیزده تا پانزده ساله در مقابله و محاربه با هفت تن مرد زورمند ، آشنا به استعمال اقسام اسلحه و دارای جسارت فوق‌العاده‌ای که در برابر آزار و کشتار کودکان و زنان بیگناه یک وجب عقب‌نشینی نمی‌کنند ، قابل مقایسه نیستند .

گوردن سؤال کرد :

ــ ناخدا اوان ! شما این آقایان را بچشم‌شیاطین و اشرارمخوفی‌نگاه می‌کنید ، بهترنیست یک خورده حسن ظن داشته باشید ؟

ــ بلی ، آقای گوردن ! اشقیاءواراذل بسیار وحشتناک !

کات گفت :

ــ بغیر از یکیشون که شاید خیلی فاسد و بی‌تمدن نباشد ! فورب‌رامیگم که جان‌مرا نجات داده است . . .

اوان پاسخ داد :

ــ فورب ؟ نه ! از صدتا مار و عقرب گزنده‌تر و خطرناکتر است . او درحقه‌بازی و مردم‌ــ آزاری‌دست‌هزار شیطان را از پشت می‌بندد . هم اوست که یا از ترس یـا بر اثر نصایح غلـطو زیان‌آور همقطاران‌خبیث و بدجنسش ، بکلی از راه راست و کارهای خوب روی گردانـده است .

دستهای او هم در کشتار سفینهٔ "سورن" کم بخون آلوده نیست ! اگر از کشتن شما صرف نظر کرده ، دلش بحالتان نسوخته است ، بلکه خوب میدانسته این بیشرفها و یغماگرها هنوز به خدمتهای مفت و مجانی شما احتیاج داشته‌اند و مسلما " زمانی که علیه مغارهٔ فرانسوی اقدامات خصمانه‌ای را آغاز کنند ، از همنشینان نااهل و هفت جوشش عقب نخواهد ماند ! "

با اینوصف ، چند روز گذشت . هیچ چیز مشکوکی جلب توجه نکرد . آرامش پیش ازتوفان اوان را بشگفتی نیاورد .

در حالیکه به نیات پلید والستون آشنائی داشت ، از خود میپرسید چرا از تاریخ بیست و هفتم تا سی‌ام نوامبر ، هنوز برای انهزام خصم هیچ اقدامی نکرده است ؟

آنگاه ، اندیشه‌ای از مغزش گذشت که بی‌شک والستون بجای اعمال قوهٔ قهریه در صدد برآمده که مکر و حیله بکار برد تا بهر نحوی شده به درون مغارهٔ فرانسوی راه یابد . موضوع را باطلاع بریان ، گوردن ، دونیفان وباکستر که غالب اوقات مورد شور و بحث قرار می‌گرفتند ، رسانید .

پیش از ظهر فردا بدون هیچ حادثهٔ قابل ذکری سپری گشت . اما عصر ، اندکی قبل از غروب آفتاب ، هشداری داده شد . وب‌وکروس که برفراز صخرهٔ عظیم به نوبت پاس میدادند ، شتابان فرود آمدند در حالیکه علامت میدادند دو نفر مرد نزدیک میشوند و از کنارهٔ جنوبی دریاچه و آنسوی رود زلاند پیشروی میکنند .

کات و اوان در حالیکه مصمم بودند بهیچوجه شناخته نشوند ، بی‌درنگ به درون تالار بزرگ رفتند . سپس ، ضمن اینکه از میان یکی از روزنه‌های کوچکی که در دیوار کنارپنجره‌ها برای عبور گلوله ساخته بودند ، بیرون را نگاه میکردند ، مردها را دیدند که بطرز مخصوصی علامت می‌دادند . اینها دو نفر از همکاران والستون باسامی رک و فورب بودند .

ناخدا گفت :

" محققا " ، این بی‌پدر و مادرها میخواهند خود را به موش مردگی بزنند و با دوز و کلک وانمود کنندکه از ملاحان سرگردانی هستند و کشتیشان در آبهای اطراف جزیره غرق شده است !

بریان پرسش کرد :

ــ چه بکنیم ؟

اوان پاسخ داد :

ــ از آنها با خوش روئی پذیرائی کنیم .

بریان از بیخ حلق عربده کشید :

ــ پذیرائی شایان از این گدایان دوره‌گرد ! من هرگز طبعم قبول نخواهد کرد . . .

گوردن جواب داد :

ــ منهم به این طرز رفتار صحه نمی‌گذارم و هیچ مسئولیتی را نمی‌پذیرم .

ناخدا پاسخ داد :

ــ آقای گوردن ! شما جوانهای پرشور مو را می‌بینید و ما پیر و پاتالهای زهوار در رفته پیچش مو را . . . به‌این‌ترتیب ، حضرات راهزنان مخصوصا " هیچ سوءظنی بوجود ما نخواهند برد ! "

اوان و زن بدبخت رفتند و ته دالان تاریک ، در گوشهٔ دنجی چمباتمه زدند ، جائی که با تخته سنگهای رویهم چیده به سنگر استواری تبدیل شده بود .

چند لحظهٔ بعد ، گوردن ، بریان ، دونیفان وباکستر در ساحل رود زلانـد می‌دویدندو جست‌وخیز میکردند . دو مرد ژنده‌پوش با مشاهدهٔ آنها ، وانمود کردندکه فوق‌العاده حیرت‌زده شده‌اند ولی گوردن با شگفتی کمتری دزدان را نگریست .

رک و فورب ظاهرا " از فرط خستگی توان راه رفتن نداشتند و بمحض اینکه به رودخانه رسیدند ، از این ساحل به آن ساحل ، این سخنان بینشان رد و بدل شد :

" شما کی هستید ؟

ــ بحرپیمایان تیره‌روزی که قایق سه‌دکله‌مان باسم سورن در دریا غـرق شده و خودمان در جنوب جزیره ویلان هستیم !

ــ شما انگلیسی هستید ؟ . . .

ــ نه ، آمریکائی هستیم .

ــ همکارانتان کجا هستند ؟ . . .

ــ آنها غرق شدند . تنها ما دو نفـر از توفان جان بـدر بردیم اما از ناتوانی کارد به استخوانمان رسیده است ! . . . خواهش میکنیم بگوئید با چه کسانی سر و کار داریم ؟ . . .

ــ با مهاجران جزیرهٔ شرمان .

ــ آیا مهاجران جوان بما گمشدگان ناتوان رحم می‌کنند و جا میدهند ؟ چون ما ازهستی ساقط شده‌ایم و راه بجائی نداریم . . .

گوردن جواب داد :

ــ غرق شدگان و مال از کف دادگان همیشه حـق دارند از آدمهـای همدردشان یـاری بخواهند ! . . . آقایان محترم ! خوش آمدید ، قدمهای شما روی چشم ! . . . "

با اشارهٔ گوردن ، موگو سوار زورق سبک و تندرو شد کـه نزدیک سد کوچک لنگر انداخته بود و با چند دفعه پارو زدن ، دو ملاح قلابی را بکنارهٔ راست رود زلاند آورد .

بی‌شک ، والستون حق انتخاب بهتر از اینها را نداشت اما بایستی اذعان کرد که قیافهٔ غلط‌انداز رک هم برای جلب اعتماد ساخته نشده بود بویژه از دید نوجوانان پاکنهادی که کمتر بدانش قیافه شناسی آشنائی دارند و هنوز به بررسی چهره‌های انسانهای دیو سیرت خو نگرفته‌اند .

هرچند ، رک سعی کرده بود بخود سر و وضع شخص مؤدب و شریفی را بدهد ولی با پیشانی درهم و چین دار ، کلهای که از پشت پهن بود ، آرواره‌ٔ زیرین که باحتمال قوی بر اثر ضربات غافلگیرانهٔ مشت حریف بسیار برآمده بود و توی ذوق میزد ، آیا نمونهٔ بارزی از یک شورشی ، جانی و راهزن حرفه‌ای را معرفی نمیکرد ؟ فورب که بنابه گفتهٔ کات عاطفهٔ انسانی در نهادش خاموش نشده بود ، با ظاهر آراسته‌تری نمایان گشت . شاید بهمین دلیل والستون او را وردست این یکی قرار داده بود که عیب‌ها و ندانم‌کاریهایش را سرپوش گذارد . بهرحال، دونفر ولگرد نیرنگباز درنقش غرق‌شدگان دروغی ماهرانه بازی کردند ! . . . گاهی میترسیدند مبادا با پرسشهای روشنتری بدگمانی میزبانان را برانگیزند . دزدها ، مدعی بودند بیشتر از خستگی جان به لبشان رسیده تا از گرسنگی و عاجزانه درخواست کردند که به آنها اجازه‌داده شود مدتی در آن حدود استراحت کنند یا شب را در غار بگذرانند که از گزند جانوران درنده ایمن باشند . بچه‌ها هماندم دریانوردان بیسامان را بمغاره راهنمائی کردند . تا واردشدند ، از چشم گوردن پنهان نماند که آنها مرتبا " تدارکات و مهمات انبار را با کنجکاوی دیدمیزدند . حتی از وجود آنهمه ساز و برگ جنگی ، لوازم دفاعی و بویژه عرادهٔ توپی که لولماش از لای شاخ و برگهای درختان رو به دریاچه برگردانده شده بود ، در یک مهاجرنشین کوچک بسیار متعجب بنظر آمدند .

نتیجهٔ بازدید این شد که مهاجران جوان با سنگربندی و سازمان‌دهی نفرت عمیق خویش را از بیگانگان ابراز میداشتند و رک و فورب هیچ مصلحت ندیدند که به بازی موش وگربه ادامه دهند و دستپاچه بودند که زودتر بروند بخوابندوگزارش حوادث سفرشان را بفرداموکول‌کنند.

رک گفت : " یک دسته علف بهم پیچیده برای ما کافی خواهد بود اما چون نمی‌خواهیم مزاحم شما شویم ، اگر اتاق دیگری مثل‌این یکی داشتید . . .

گوردن جواب داد :

ــ آری ، البته این اتاق که ما بعنوان آشپزخانه مورد استفاده قرار میدهیم ، برای شما که قصد دارید تا فردا مهمان فقرا باشید ، مناسب نیست ! "

رک و همکارش به تالار بزرگ رفتند ، با یک نگاه اجمالی درون مغاره را نظاره کردند و متوجه شدند که در خروجی روبه رودخانه باز میشود .

در حقیقت ، غارنشینان نمیتوانستند از این غرق شدگان بیچاره درست پذیرائی کنند ! دو دزد کهنه‌کار جهت اثبات سادگی و بی‌قیدی خود بایستی درمقابل محبتهای صادقانهٔ این بیگناهان ادعا میکردند که در بند شکم نیستند تا آنها هم خیالات باطل نکنند ! . . .

بنابراین ، رک و فورب در گوشه‌ای از تالار بزرگ درازکشیدند . آنها درآنجا تنهانبودند. موکو شاگردملاح فرز وچالاک هم یک چشمی در گوشه‌ای خوابیده بود .

در ساعت مقرر ، رک و فورب بایستی در تالار بزرگ را باز میکردند و والستون که باچهار تا همدست دیگرش در سرازیری کنارهٔ رود کمین کرده بود ، سرزده‌داخل مغارهٔ فرانسوی میشد و زمام امور را بدست میگرفت .

مقارن ساعت نه ، موقعی که رک و فورب خود را بخواب زده بودند و صدای خر و پفشان گوش فلک را کر میکرد ، موکو که بانبار رفته بود سروگوشی آب‌بدهد ، برگشت و روی تختخوابش افتاد که سر بزنگاه اعلام خطر بکند .

بریان و دیگران در انبار مانده بودند . بعد ، از در دالان که بسته بود ، به اوان و کات پیوستند . وقایع همچنانکه ناخداپیش‌بینی کرده بود ، می‌گذشت و هیچ جای شبهه نبود که والستون در حوالی مغاره منتظر علامت رفقایش بود تا وارد شودوحکومت زور و قلدری‌رابرقرار کند .

او گفت : " چهار چشمی مراقب اوضاع باشیم ! "

مع‌الوصف ، دوساعت‌سپری گشت‌و موکو ازخودمیپرسید : " آیا رک و فورب دوز و کلکشان را برای شب دیگری گذاشته‌اند ؟ " که ناگاه صدای خفیفی شبیه زوزهٔ‌گرگ شنید .

در نور ضعیف فانوس که از سقف آویزان بود ، رک‌وفورب را دید گوشه‌ای راکه درازکشیده بودند ، ترک کردند و بسمت درخزیدند . این در با توده‌ای از تخته‌سنگهای بزرگ ،محکم‌بسته شده بود . سنگر استواری‌که بدشواری میشد آن راسرنگون کرد . باوجود این ، دو ملاح‌خیانتکار بنا کردند سنگها را یکی یکی برداشتن و در کنار دیوار طرف راست رویهم گذاشتن . در ظرف چند دقیقه ، در کاملا " از قید و بند رها شد . دیگر فقط‌آخرین‌الواری که پشتش بود بایستی پس میکشیدند تا در مغارهٔ فرانسوی آزاد شود .

اما هنگامیکه رک الوار را روی زمین میگذاشت ، در باز شد و دستی برشانه‌اش خورد .مرد جنایتکار رویش را برگردانید ، ناخدا را درپرتوکمرنگ فانوس شناخت و با تمام نیرونعره‌کشید :

ــ اوان ! اوان در اینجا ؟ ! تو زنده‌ای ؟ ! . . .

ناخدا هو انداخت :

ــ پسرانم ! به پیش ! "

موکو وبدوک و فورب روی رمس میخزند

در همان دقیقه ، بریان و یارانش شتابان بسوی تالار بزرگ دویدند . قبل از هر کاری ، فورب توسط چهار نفر از نیرومندترین جوانان یعنی باکستر ، ویلکو ، دونیفان و بریان دستگیر شد که تقلا میکرد از چنگشان فرار کند .

در این‌گیر ودار ، رک با حرکت سریعی اوان را عقب زد ، با چاقو ضربه‌ای براو واردآورد که بازوی چپش را خراش مختصری داد . سپس ، از دری که باز بود ، بیرون پرید . هنوزده قدم برنداشته بود که ناگهان صدای شلیک تیری بهوا خاست .

ناخدا تیر را بسوی رک نشانه رفته بود . ظاهرا " دزد فراری از خطر مرگ جسته بود زیرا هیچ فریاد یا نالهای شنیده نشد .

اوان از خشم عربده‌ای‌کشید و گفت :

" بر شیطان لعنت! . . لعنت‌براین بخت بد ! . . راهزن بیشرف از چنگم در رفت احالا نوبت این یکیست ! "

خنجر از نیام کشید و دستش را بالابرد .

جانی پست فطرت ، ملتمسانه‌بانگ برآورد :

ــ رحم کن ! . . . عفو کن ! . . .

در حالیکه پسران جوان او را روی زمین خوابانده و چهار دست و پایش را سفت گرفته بودند .

کات خود را بین ناخدا و فورب انداخت و تکرار کرد :

ــ آره ، اوان ! دست نگهدارید . . او را ببخشید چون جان مرا نجات داده است ! . . .

اوان پاسخ داد :

ــ باشد ! . . . کات ! . . حرفی ندارم ! . . . لااقل ، برای‌مدت کوتاهی ! "

آنوقت ، بچه‌ها دست‌وپای فورب را با طناب محکم بستند و در یکی از زوایای دهلیز خواباندند .

بعد ، در تالار بزرگ را از نو بستند و سنگربندی کردند و همگی تا صبح مراقب بودند که چه اتفاقی می‌افتد .

۱۱

غارنشینان با اینکه شب را بیداری کشیده و خسته و کوفته بودند ، روز بعد هیچکس بفکر نبود یکساعت استراحت کند .

در سرزدن آفتاب ، اوان ، بریان ، دونیفان و گوردن از انبار خارج شدند در حالیکه با وسواس شگفت‌انگیزی پیرامونشان را می‌پائیدند . در حول و حوش مغارهٔ فرانسوی ،همه‌جا آرام بود .

قبل ازهر چیز ، اوان در اندیشه بود بداند که آیا ردپاهائی روی زمین هست یا نه . در حقیقت ، آثار رفت و آمد اشخاص بطور مکرر و برجسته برسطح ماسه‌های‌نرم نقش بسته بود . رد پاها همدیگر را در جهات مختلف قطع میکردند و بخوبی آشکار بود که شب هنگام والستون و نوکران گوش بفرمانش تا کنارهٔ رود پیشروی کرده بودند .

راجع به لکه‌های خون ، هیچ اثری روی ریگها و شنها ندیدند ، دلیل روشنی براینکه رک از تیر تفنگ ناخدا حتی زخم برنداشته است .

از اینقرار ، موقعیت خطرناکتر از سابق بود . اکنون والستون کجا بود ؟ آیا زیر درختان بیشهٔ دامها چادر زده بود ؟ فورب که از طرف ناخدا بازپرسی شده بود ، نتوانسته یا نخواسته بود درخصوص اردوگاهشان حرفی بزند . و با اینوصف ، بعقیدهٔ اوان و مهاجران هیچ مطلبی جالب‌تر از این نبود که بدانند نهانگاه راهزنان در کجاست .باین ترتیب ، از مخیلهٔ ناخدا گذشت که درآن محدوده عملیات شناسائی را آغاز کنند گرچه این تندروی خالی ازخطرنبود .

بعد از صرف‌صبحانه ، اوان به پسران جوان پیشنهاد کرد که تا حاشیهٔ بیشهٔ دامهاجلو بروند . باتوضیحات دقیق ومبسوط ناخدا ، این‌پیشنهاد مورد قبول واقع شد و بمنظوراجتناب از هر گونه اتفاق‌ناگواری ، تدارکات لازم فراهم گردید . دو ساعت پس از نیمروز ، گروه کوچک تحت فرماندهی اوان حرکت کرد . پسران جوان و ناخدا اوان با حزم واحتیاط پیشروی‌کردند ، درحالیکه ازکنار تپهٔ "اوکلند " براه پیمائی ادامه میدادند . درآنسوی فضای محصور (خوابگاه چهار پایان) ، درختانی که به نواصل معین کاشته بودند ، بوته‌های انبوه خاردار و دسته‌های گیاهان خودرو بآنها اجازه میدادند به جنگل برسند ، بی‌آنکه دیده شوند .

اوان ، پیشاپیش گروه جانبازان گام برمیداشت . هنگامیکه ناخدا از گور نموری گذشت که

بقایای جسد فرانسوی بدبخت رامی‌پوشانید ، نظر روشنگرانه‌ای‌دادکه بطور مورب میانبر بزنند تا بکنارهٔ دریاچهٔ خانواده نزدیک شوند . فان که گوردن بیهوده تلاش میکردنگهش دارد ، به قصد پیگیری شکار ! ظاهرا " کاوش مینمود در حالیکه گوشهایش را تیز کرده بود ، زمین را بو می‌کشید و بزودی بنظر آمد که روی خط مشخصی افتاده است .

بریان گفت : " بچه‌ها ! دور و برتان را بپائید ! .

گوردن جواب داد :

ــ آری ، این بهیچوجه رد پای حیوان نیست ! رفتار فان بسیار غریب‌است ، اورا ببینید از خوشحالی با دمش گردو میشکند و مرتبا " لله میزند ! . . .

اوان با حضور ذهن پاسخ داد :

ــ لای علفهای بلند و انبوه ، آهسته سرسره بازی کنیم که پایمان لیز نخورد و روی آدم ناقلائی نیفتیم ! "

چند لحظهٔ بعد ، جملگی به نخستین ردیفهای درختان قطوروچتری رسیدند . درکنارهٔ بیشهٔ دامها ، ردپاهائی بود که نشان میداد به تازگی اشخاصی در این محل توقف کرده‌اند .

گوردن با لحن مطایبه آمیزی گوشزد کرد :

ــ قطعا " دیشب والستون ، سلطان مطلق‌العنان* و مهربان جزیرهٔ شرمان در این مکان سایبان نزول اجلال فرموده و خوراک قرقاول بریان نوش‌جان کرده است !

اوان بیدرنگ جواب داد :

ــ مکان سایبان سرش را بخورد . . . شاید هم چند ساعت پیش ، یارو اینجا بوده و چون هوا را پس دیده ، گورش را گم کرده است . تصور میکنم بهتر است مسیرمان‌رابطرف تخته‌سنگ کنار دریا کج کنیم . . "

هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای انفجار گلوله‌ای از سمت‌راست‌برخاست . گلوله بعد از آنکه با سر بریان تماس مختصری پیدا کرد ، بدرختی فرو رفت که پسر جوان به آن‌تکیه‌داده بود .

تقریبا " همین موقع صدای دومین‌تیرشنیده‌شدکه فریاد دردناکی درپی‌داشت ، درحالی که در فاصلهٔ پنجاه قدمی تا محل تیراندازی ، ناگهان جسم زمختی زیردرختهابر زمین‌افتاد . دونیفان بعداز مشاهدهٔ دودحاصل ازتیر تفنگ‌اولی ، بگمان خودبرای‌جلب شکاربسوی‌دیگری ، تیری شلیک کرده بود .

---

* خودکامه ــ مستبد ــ دیکتاتور

ولی سگ بیش از پیش بی‌تابی میکرد و روی پاهایش بند نبود ، دونیفان بر اثر جنب و جوشهای غیر عادی فان ، از جا دررفت و شتابان او را دنبال کرد .

اوان گفت : " به پیش ! ما نمی‌توانیم بگذاریم دزد نابکار میان سبزه‌ها ناپدید شود ! "

یک لحظهٔ بعد ، در حالیکه به دونیفان می‌پیوست ، تمام جوانان پیکار جو هم دور پیکر غول آسائی که دراز بدراز روی بوته‌های خاردار افتاده و نشانی از حیات در او دیده نمیشد، حلقه زده بودند .

اوان گفت : " این پیک است ! راهزن شرور وبدذات دیگر جان در بدن ندارد !

باکستر تذکر داد :

ــ دیگران نمیتوانند زیاد دور شده باشند !

ــ نه ، پسرم ! سرتان را بدزدید ! . . . بزانو ! . . . بزانو ! . . . "

این‌مرتبه ، صدای سومین انفجار ازجانب چپ برخاست . سرویس که‌سرش را بسرعت‌فرود نیاورده بود ، گلوله بطور سطحی به پیشانیش اصابت کرد .

گوردن ضمن اینکه با شتاب و التهاب بسویش میدوید ، از ژرفای درون فغان برآورد :

ــ مجروح‌شدی ؟

سرویس جواب داد :

ــ گوردن ! هیچی‌نیست ، نگران‌نباش . . . هیچی‌نیست ! فقط خراشیدگی‌مختصری‌است! "

در این زمان ، مسألهٔ مهم جدا نشدن از همدیگر بود ، پیک بدرک واصل شده بود، والستون و چهار رفیق سینه‌چاکش میماندند که بایستی در پس درختان ، با فاصلهٔ کمی قرار داشتند . همچنین اوان و دیگران که لای سبزه‌ها و بوته‌ها مخفی شده بودند ، گروه فشرده و شجاعی را تشکیل میدادند .

ناگاه گارنت داد زد : " پس ، بریان کجاست ؟

ویلکو جواب داد :

ــ من دیگه نمی‌بینمش !

در حقیقت ، بریان ناپدید شده بود و چون صدای عوعوهای فان هنوز با شدت هر چه تمامتر در دشت و کوهستان می‌پیچید ، بیم آن میرفت که پسر شجاع وفداکار در دست‌چند تن از راهزنان مکار گرفتار شده باشد .

دونیفان بانگ برآورد : " بریان ! . . . بریان !

و دسته جمعی شاید با بی‌ملاحظگی خود را بسمتی‌انداختندکه‌آوای جانگزای فان بگوش میرسید . اوان نتوانست جلوی حرکت شتابزده‌شان را بگیرد . آنهادرخت‌بدرخت درجستجوی

دوست باوفایشان پیش میرفتند تا بمقصود برسند . غفلتا " کروس فریاد کشید : " بپا ! ناخدا ! بپا ! "

ناخدا با پیروی از غریزهٔ "بقای ذات" سر را بزیر آورد ، درست همان موقعی‌که گلوله‌ای آتشین از پر گوشش میگذشت .

سپس ، درحالیکه نیم‌خیز میشد ، یکی از همقطاران والستون را دید که از وسط بیشه‌می‌گریخت . این‌درست‌خود رک‌بودکه‌دیشب‌ازچنگش در رفته بود . او صدا زد رک تویی ؟

بطرفش آتش کرد و رک غیب شد .

اوان از اعماق قلب و روح خروشید :

" آیا باز هم تیرم بسنگ خورد ؟ بر شیطان لعنت ! . . آیا این دوست بیرک و بـــی‌وفا هم از دستم پرید ؟ ببین بدبیاری چه جور پاپیچم شده ! "

تمام اینها در چند ثانیه انجام گرفته بود .

واق واق‌های سگ با حرارت و مرارت فزاینده‌ای ادامـــه داشت . فورا " صدای خشـم‌آلود دونیفان شنیده شد که از بندبند وجودش نعره میکشید :

" مقاومت کن ، بریان ! طاقت بیاور ! "

اوان و دیگران بآنسو متوجه شدند و بیست قدم دورتر ، بریان را با " کپ " در کشمکش دیدند . جانی بدجنس تازه پسرجوان را زمین زده بودو میخواست با ضربات دشنه‌کارش را یکسره کند که دونیفان درست سربزنگاه رسید وبقصد منحرف کردن تیغهٔ دشنه بی‌محابا خودرا روی کپ انداخت ، پیش‌از اینکه فرصت داشته باشد تپانچه‌اش را بکار برد . نوک تیز دشنه بـه میان سینهٔ دونیفان فرو رفت و . . . او بدون اینکه ناله‌ای کند ، بر زمین غلتید .

آنگاه ، کپ ضمن اینکه میدید اوان ، کارنت و وب درصدد برآمده‌اند راه بر او به‌بندند ، پابفرار گذاشت .

چند تیر پیاپی بطرفش شلیک شد ولی سارق چست و چالاک ناپدید گشت و فان بی آنکه توانسته باشد باو برسد ، دست از پا درازتر برگشت .

بریان افتان و خیزان ازجای برخاست ، بسمت دونیفان روی آورد ، سرش را نگهداشت‌و کوشید که توان تازه‌ای باو بخشد . . .

اوان و سایرین بعد از اینکه بسرعت سلاحهایشان را پر کردند ، بآندو ملحق شدند . بدبختانه ضربهٔ دشنه بوسط سینه ونزدیک قلب وارد شده بود و او مرده بنظرمیآمد . چشمانش بسته بود ، صورتش مثل برف سفید و شفاف شده بود ، دیگر جنبشی نمی‌کرد ، حتی بریان که او را بنام می‌خواند ، نمیشنید .

گوردن گفت : " دوست مجروحمان را بمغارهٔ فرانسوی منتقل سازیم ! آنجا فقط خواهیم توانست از او پرستاری کنیم . . .

بریان بی‌اختیار عربده کشید :

ــ و از مرگ نجاتش دهیم ! آه! یار ازجان گذشته و بیچارهٔ من ! . . .بخاطر دفاع از جان ناقابل من بود که بی‌پروا خود را بکام دژخیم افکندی چرا چنین کردی؟

اوان پیشنهاد برگرداندن دونیفان را بغار فرانسوی تصویب کرد . بطریق اولی در این لحظهٔ حساس،ظاهرا " متارکهٔ جنگ ضروری بود . والستون که میدید وقایع بزیان او منتهی میشود ، تصمیم گرفته بود موقتا "تا اعماق بیشهٔ دامها عقب‌نشینی کند .

وضع دونیفان ایجاب میکرد که بدون هیچ تکانی بغار حمل گردد . بهمین علت پاکستر و سرویس شتابان با شاخ و برگ درختان تخت‌روانی‌آماده ساختند . پسر جوان بیهوش رویش دراز کشیده بود . بعد چهار نفر از همکلاسیهایش با چهره‌های افسرده بآرامی مجروح را بلند کردند ، در حالیکه دیگران ، اندوهگین و نگران ، تفنگ بدوش و تپانچه بدست او را در میان میگرفتند .

سه ربع از راه با این شرائط طی شد ، بیش از هشتصد یا نهصد قدم باقی نمانده بود که بمغارهٔ فرانسوی برسند . باین ترتیب ، هنوز نمی‌توانستند در غار را که بمناسبت جلوآمدگی تخته سنگ کنار دریا از انظارپنهان بود ، به‌بینند .

یکباره ، صدای جیغها و فریادهائی در ساحل رود زلاند پراکنده گشت . فان بآن جهت خیز برداشت .

حتما " ، مغارهٔ فرانسوی بوسیلهٔ والستون و دو نفر ازچاقوکشان بیرحمش موردحمله قرار گرفته بود .

براستی ، آنچه مدتی بعد آفتابی شد ، همین پیش‌آمداست که رخ داده . وقتی‌رک ، کپ و بیک زیر درختان بیشهٔ دامها بکمین نشسته بودند که گروه کوچک ناخدا را سرگرم جنگ و گریز کنند ، والستون ، براند و بوک بزحمت از تپهٔ "اوکلند" بالا رفته بودند ، در حالیکه از بسترخشک‌شدهٔ سیلاب "جوی سنگی" میگذشتند . بعد ازآنکه فلات مرتفع را بسرعت پیمودند ، از راه کردنه‌ای که بکنارهٔ رود زلاند منتهی میشد و تا در تالار بزرگ چندان دور نبود ، فرود آمده بودند ، با یک حملهٔ وحشیانه توانسته بودند دری را که سنگربندی نشده بود ،بشکنند ، بزور وارد شوند و مغارهٔ فرانسوی را بلامعارض تسخیر کنند .

و اینک اوان تا اندازه‌ای زودتر از پایان حوادث مصیبت‌بار از گرد راه میرسید که از فاجعهٔ مهیب آگاهی‌یابد .

ناخدا برق‌آسا آهنگ عزیمت کرد . زمانی که کروس ، وب و گارنت درکنار دونیفان میماندند که از یورش غافلگیرانهٔ آدمکشان محفوظ باشد ، گوردن ، بریان ، سرویس ، ویلکو واوباانتخاب کوتاهترین راه در جهت غار فرانسوی شتابان گام برمیداشتند . چند دقیقهٔ بعد ، بمحض‌اینکه توانستند میدان ورزش را نظاره کنند ، آنچه دیدند کافی بود که امیدشان را بیأس و حرمان مبدل سازد !

در این هنگام ، والستون از در انبار بیرون میآمد و کودکی‌را با خود کشان‌کشان بسوی رود میبرد .

این کودک بینوا ، ژاک بیباک بود . کات که با عجله بطرف والستون میدوید ، بیهوده تقلا می‌کرد او را از چنگال خون‌آلود برده‌فروش دیوسیرت برهاند .

یک لحظهٔ بعد ، دستیار دوم والستون یعنی براند که کستار کوچولو را زیر بغل زده بود و بهمان سمت میکشید ، با چهره‌ای جهنمی نمودار گشت .

باکستر هم آمد وخود را روی براند انداخت اما شدت تعقب رانده شد و برزمین غلتید .

دربارهٔ کودکان دیگر لازم بتوضیح است که از ترس بگوشه‌های تاریک دهلیز بیسر و ته یا در پس تخته سنگهای رویهم چیده پناه برده بودند و دیده نشدند .

ازاینقرار ، والستون و براند بزودی بکنارهٔ رود میرسیدند . بنابر این ، آیاامکان‌داشت که شناکنان بآنور بروند؟ بلی ، چون بوک در آنجا ، نزدیک زورق‌سبک و تندرو ایستاده بود ، او قبلاً آن را از انبار بیرون آورده بود .

در ساحل چپ رود ، هر سه تن جنایتکار از نیررس رزمجویان در امان میماندند) پیش از اینکه اوان و افراد ناآزموده‌اش بتوانند راهشان راسد کنند ، آنها باردوگاهشان واقع در کنار "خرس‌سنگی" رسیده‌اند ، البته با امتیازات ارزنده‌ای چون ژاک و کستار که‌بعنوان‌گروگان ربوده‌اند و در دستشان اسیر هستند !

همچنین اوان ،بریان ، کوردن ، کروس ،ویلکوبسرعت‌میدویدند بی‌آنکه نفس تازه کنند ، باین امید که پیش از رفتن والستون ، بوک و براند بآنور رود ، بمیدان ورزش برسند . راجع به تیراندازی ، در فاصله‌ای که آنها بودند ، احتمال داشت گلوله‌ها بژاک و کستار بخورد .

اما فان سگ قوی‌پنجه که در آنجا حضور داشت ، بیمعطلی روی براند جست و گلویش را بدندان خست* راهزن بدنهاد که برای دفاع از خود دستهایش بند بود ، ناچار کستار را رها کرد . در خلال این کشمکش، والستون با عجله و خشونت ژاک را بجانب زورق میکشید .

---

* بفتح حرف اول و سکون حروف دیگر ، گاز گرفت .

غفلتا" ، مردی سراسیمه از انبار بیرون پرید . این آدم شتابزده ، فورب بود . آیا پس از اینکه در سنگربندی شده را بزور شکسته بود ، میآمد تا بیاران جنایتکارش‌به‌پیوندد ؟والستون که در این خصوص هیچ شک و شبهه‌ای نداشت ، عربده کشید :

" فورب ! بیا کمکم کن ! . . . بیا ! چرا ماتت برده؟ چرا این دست و آن دست میکنی ؟ ! "

اوان مکث کرد و داشت تفنگش را نشانه میگرفت که با شگفتی دید فورب روی والستون خیز برداشت .

والستون که از این حملهٔ غیرمنتظره سخت تعجب کرده بود ، مجبور شد ژاک را ول کند و ضمن اینکه رویش را برمیگردانید ، با خنجر ضربه‌ای باو زد .

فورب از ته جگر ناله‌ای کرد ودم پای والستون نقش زمین شد .

عملیات انتقامجویانه چنان بسرعت انجام‌گرفت که در این موقع اوان ،بریان ،گوردن ، سرویس و ویلکو هنوز باندازهٔ صد قدم از میدان ورزش فاصله داشتند .

آنوقت ، والستون خواست از نو ژاک را بگیرد و بزورق ببرد ، همانجائی که بوک و براند با بیصبری منتظرش بودند ، بلی ، براند توانسته بود از چنگال سگ خلاص شود .

فرصت از دست میرفت ، ژاک که مسلح به تپانچه بود ، تیری در قلب والستون خالی کرد ، سر دستهٔ دزدان دریائی که زخم عمیقی برداشته بود ، بدشواری‌حرکت میکرد ، نیروی اندکی داشت که بسوی دو همکارش بخزد . . . آنها که با ناشکیبائی بیشتری انتظارش را میکشیدند ، او را در آغوش گرفتند ، سوارش کردند و زورق را بزور راندند .

در این هنگام ، صدای انفجارسهمگینی در سراسر منطقه طنین افکند . شلیک‌چندگلولهٔ توپ ، آبهای رود را درهم کوفت .

این شاهکار شاگرد ملاح هوشیار و بردهٔ سیاهپوست سودانی‌بود که از لولهٔ توپ کوچک میان درگاه انبار آتش و خون میبارید .

و اکنون ، باستثنای به تن راهزن نگونبخت که زیر بلندیهای پیرامون بیشهٔ دامها ناپدید شده بودند ، جزیرهٔ شرمان از لوث وجود آدمکشان سفینهٔ "سورن" آزادگشته بود و اجساد متعفن برده فروشان آزمند ، با جریان شدید رود زلاند بسوی دریای بی‌انتها کشیده میشد تا برای عبرت قلدران و سفاکان زمان در اعماق تاریکیها و پلیدیها مدفون گردد !

هر چند از سرنوشت شوم و فلاکت‌بار رک و کپ‌خبرصحیحی بدست نیامد ولی آزادی ، استقلال و آبادی ببخش پهناوری از جزیرهٔ شرمان بازگشت .

باید یادآوری کردکه بریان پس از قتل‌عام موکو و نابود شدن سرنشینان زورق تندرو ، با شتاب و اضطراب بسمت محلی که دوستانش از نخب روان حراست میکردند ، رهسپار گشت .

چند دقیقهٔ بعد، دونیفان در انبار قرار گرفت بی‌آنکه بهوش آمده باشد. دراین‌مدت، اوان هم‌فورب را از زمین‌برداشته و در انبار روی تختخوابی خوابانیده بود. تمام اوقات‌شب، کات، گوردن، بریان، ویلکو و ناخدا بر بالین زخمیها بیدار ماندند.

دونیفان بسختی آسیب دیده بود بنحوی که در ابتداء ورود بغار معلوم نبودچه‌عاقبتی خواهد داشت. با اینهمه، چون تا حدی بطور منظم دم میزد، طبق نظریه پزشکیار تازه یعنی کات، نبایستی نوک خنجر کپ ریهٔ بیمار را سوراخ کرده باشد. کات برای‌مرهم‌گذاشتن روی زخم از بعضی برگهائی که پزشکان معمولا" در بیمارستانهای غرب مورد استعمال قرار میدادند و تعدادی درختان کوچک از این گونه در کناره‌های رود زلاند روئیده بود، یاری گرفت. این برگها از درختان توسه * بودند که کاملا" کوبیده و بصورت رفادهٔ ** آماده روی موضع مجروح میمالید. ناگفته نماند که برگهای توسه برای جلوگیری از ترشحات چرکی داخلی بسیار مفید و مؤثر می‌باشد زیرا در چنین حالاتی خطرات‌جانی برای مصدومین متصور است. اما دربارهٔ فورب، شرائط بدین منوال نبود زیرا خنجر بران والستون نمکنشناس تا دسته در شکم‌شریکش فرو رفته بود. او خودش هم میدانست که ارباب ناقلا بقصد کشت ضربه زده است چون وقتی بهوش آمد و کات را در کنار بسترش دید که خم شده بود و با دلسوزی از او پرستاری و نگهداری میکرد، زیر لب گفت:

" خواهر خوبم از لطف تو بسیار متشکرم دیگر فایده‌ای نداره من نقاص کارهای ناشایستی که کرده‌ام پس میدهم خیلی بد کرده‌ام مرگم حتمی است.

و قطرات درشت اشک بسان باران بهاری از دیدگان بینورش بر گونه‌های فروهشته روان بود.

آیا پشیمانی، درون تیرهٔ این بدبخت جانسخت را که هنوز اندکی از نیکی برخوردار بوده، تکان داده بود؟...

آری! همنشینی با بدان، سفلگان و نابخردان، اندرزهای زیانبخش‌کجروان، سیاه‌دلان و سودجویان، آشنائی با مجسمهٔ حماقت، دنائت و شقاوت امثال والستون‌دزدیکه‌تازدریاها، او را به بیغوله‌های تاریک حیب‌بری، مردم آزاری، آدمکشی و بهره‌کشی از بردگان و سیاهان کشانده بود. آنگاه که در مغارهٔ آرام و خلوت با دل خویش تنها مانده و رودررو براز و نیاز

---

* نام دیگرش بسحیر است و از این نوع درختان در گیلان خودمان فراوان یافت می‌شود.

** ضماد ــ مرهم.

چند دقیقهٔ بعد، دونیفان در انبار قرار گرفت بی‌آنکه بهوش آمده باشد. دراین‌مدت، اوان هم‌فورب را از زمین‌برداشته و در انبار روی تختخوابی خوابانیده بود. تمام اوقات‌شب، کات، گوردن، بریان، ویلکو و ناخدا بر بالین زخمیها بیدار ماندند.

دونیفان بسختی آسیب دیده بود بنحوی که در ابتداء ورود بغار معلوم نبودچه‌عاقبتی خواهد داشت. با اینهمه، چون تا حدی بطور منظم دم میزد، طبق نظریه پزشکیار تازه یعنی کات، نبایستی نوک خنجر کپ ریهٔ بیمار را سوراخ کرده باشد. کات برای‌مرهم‌گذاشتن روی زخم از بعضی برگهائی که پزشکان معمولا" در بیمارستانهای غرب مورد استعمال قرار میدادند و تعدادی درختان کوچک از این گونه در کناره‌های رود زلاند روئیده بود، یاری گرفت. این برگها از درختان توسه * بودند که کاملا" کوبیده و بصورت رفادهٔ ** آماده روی موضع مجروح میمالید. ناگفته نماند که برگهای توسه برای جلوگیری از ترشحات چرکی داخلی بسیار مفید و مؤثر می‌باشد زیرا در چنین حالاتی خطرات‌جانی برای مصدومین متصور است. اما دربارهٔ فورب، شرائط بدین منوال نبود زیرا خنجر بران والستون نمکنشناس تا دسته در شکم‌شریکش فرو رفته بود. او خودش هم میدانست که ارباب ناقلا بقصد کشت ضربه زده است چون وقتی بهوش آمد و کات را در کنار بسترش دید که خم شده بود و با دلسوزی از او پرستاری و نگهداری میکرد، زیر لب گفت:

" خواهر خوبم از لطف تو بسیار متشکرم دیگر فایده‌ای نداره من نقاص کارهای ناشایستی که کرده‌ام پس میدهم خیلی بد کرده‌ام مرگم حتمی است.

و قطرات درشت اشک بسان باران بهاری از دیدگان بینورش بر گونه‌های فروهشته روان بود.

آیا پشیمانی، درون تیرهٔ این بدبخت جانسخت را که هنوز اندکی از نیکی برخوردار بوده، تکان داده بود؟...

آری! همنشینی با بدان، سفلگان و نابخردان، اندرزهای زیانبخش‌کجروان، سیاه‌دلان و سودجویان، آشنائی با مجسمهٔ حماقت، دنائت و شقاوت امثال والستون‌دزدیکه‌تازدریاها، او را به بیغوله‌های تاریک حیب‌بری، مردم آزاری، آدمکشی و بهره‌کشی از بردگان و سیاهان کشانده بود. آنگاه که در مغارهٔ آرام و خلوت با دل خویش تنها مانده و رودررو براز و نیاز

---

* نام دیگرش بسحیر است و از این نوع درختان در گیلان خودمان فراوان یافت می‌شود.

** ضماد ــ مرهم.

پرداخته ،بحال اسفناک بیگناهانی که در کشتی " سورن " قربانی مطامع و منافع نامشروع والستون یار دیرینش شده‌بودند ، نیکواندیشیده ، تاروپود وجودآلوده‌اش یکباره‌دگرگون‌گشته ، بویژه هنگامیکه در برابر سرانجام زشت و نفرت‌انگیزی که مهاجران جوان را تهدید بسقوط و تباهی میکرده، خود را شریک جرم و مسئول مستقیم دانسته و بر آن شده که قد مردانگی و بشر دوستی علم کند و زندگیش را برای بقای نسل نونهالان ، پاکان و خوبان بخطر اندازد .

اوان باو گفت : " فورب ! برحمت ایزد منان امیدوار باش. توبیهای‌جان ، بزهکاریها ، ولنگاریها ،باده‌گساریهاو نامردمیهایت را بازخرید کرده‌ای . . . بخواست آفریدگار بنده‌نواز ، زنده خواهی ماند و گذشته را جبران خواهی کرد . "

نه ! وازگونبخت گریان و پشیمان بایستی میمرد ! با وجود اینکه کات از مراقبت‌ومواظبت در حق وی ذره‌ای دریغ نمیکرد ، باز هم حالش ساعت بساعت بدتر میشد .

نزدیک ساعت چهار بامداد ، فورب چراغ عمرش خاموش شد . او مرد در حالیکه‌ازژرفای درون بآستان یزدان دانا و توانا توبه کرده بود ، انسانهای ستمدیده او را بخشیده بودند ، خداوند قادر متعال او را مورد عفو قرار داده بود . دادار دو جهان لحظات سکراتش را کوتاه کرد ، او را از عذاب روحی رهانید بطوریکه تقریبا " بدون درد و رنج نفس‌آخر را کشید .

روز بعد ، او را زیر انوار طلائی خورشید تابان ، در گودالی که کنارآرامگاه‌مسافرفرانسوی کنده بودند ، بخاک سپردند و اینک دو صلیب جای دو گور را مشخص می‌کنند .

مع‌الوصف ، حضور رک و کپ هنوزخطر بالقوه‌ای بشمار میآمد . بنابر این ، اوان عزم جزم کرد قبل از رفتن به بندرگاه " خرس سنگی " آنها را دست بسر کند .

گوردن ، بریان ، باکستر ، ویلکو و او همان روز ، تفنگ زیربغل و تپانچه بکمر با فان روانه شدند چون حیوان با شعور فطری و شامهٔ تیزش ره‌روان را در مسیر اصلی قرار میداد .

جستجوها نه دشوار بود و نه طولانی و باید اضافه کنیم که خطری هم در بر نداشت . کپ که میتوانستند رد پایش را از روی آثار خونی پیدا کنند که در میان نقاط انبوه بیشهٔ دامها بچشم میخورد ، در چند صدقدمی محلی که باو شلیک شده‌بود ، قالب تهی کرده بود . جسد پیک راهم که در آغاز جنگ تن‌بتن بقتل رسیده بود ، در خارستانی ، توی گودالی یافتند که ددان پیکرش را پاره‌پاره کرده بودند . در خصوص رک که بنحو غیرمترقبه‌ای ناپدیدشده‌بود ، گوئی سوزن شده و بزمین فرو رفت ، اوان بزودی در این باب توضیح داد :

تیره‌بخت ویلان بعد از آنکه تیرخورد ته یکی از چاله‌هائی سرنگون شد که ویلکو حفر کرده بود ، سه لاشهٔ گندیده و بدبوی دزدان دریائی دراین‌چاله بشکل یک کور رویهم دفن شدند .

سپس، ناخدا و همراهانش با این خبر خوش بازگشتند که‌مهاجرنشینان دیگر نبایستی از هیچ‌چیز بیمناک باشند.

در غار فرانسوی، خنده و شادی کامل حکمفرما بود و بچه‌ها مرتبا" میگفتند: شکر خدا را دونیفان آنطور بشدت زخم برنداشته که منجر بفوتش شود! آیا حالا نبایستی دلهای پاک و تابناک جوانان از امید لبریز باشد؟

روز بعد، اوان، گوردن، بریان و باکستر در اطراف پیشنهادهائی که جنبهٔ عملی و سازندگی داشت ببحث و انتقادپرداختند. آنچه بیش از هر چیزی حائز اهمیت وفوریت‌بود، اینست که از نو به دوران کار و کوشش برگردند و در بدو امر، مرمت و تصاحب قایق "سورن" را وجههٔ همت خویش قرار دهند. یک مسافرت و حتی اقامت چند روزه در بندرگاه "خرس سنگی" ضروری بنظر میرسید تا در آنجا با تلاش وقفه‌ناپذیری موجبات تعمیرو بآب انداختن قایق را فراهم آورند.

باین ترتیب، هیأت مشاورهٔ عالی موافقت کرد که اوان، بریان و باکستر از طریق دریاچهٔ خانواده و رود خاور بآنجا بروند.

زورق سبک و تندرو که در گرداب رود دور خود میچرخید، از گلوله‌های توپ که‌درحدی بالاتر از آن شلیک شده بود، هیچ آسیبی ندیده بود. برای تعمیر قایق، لوازم یدکی را بار زورق کردند و نیزآذوقه‌ها، تدارکات، مهمات و سلاحها را در کنارآلات وادوات‌گذاشتند. در بامداد روز ششم ماه دسامبر، باد ملایمی که نسبت بجهت حرکت زورق مورب بود، وزیدن گرفت و زورق در میان دست‌افشانیها و پایکوبیهای برنایان سبکبال سینهٔ امواج نرم و شفاف را شکافت.

عبور از وسط دریاچهٔ خانواده تا اندازه‌ای بسرعت انجام پذیرفت. پیش از ساعت یازده و نیم، بریان تا رسیدن بخلیج کوچک طبیعی که آبهای دریاچه را در بستر رودخاور میریخت، بناخدا علامت داد و زورق با جزر دریا میان دو کنارهٔ رود فرود آمد.

در فاصله‌ای نه‌چندان دور از ریزشگاه، قایق بخشکی کشیده شده و روی شنها و ریگهای بندرگاه "خرس سنگی" آرمیده بود.

بعد از آزمایش کلی و بسیار دقیق، اوان راجع بتعمیراتی که لازم بود صورت بگیرد، چنین گفت:

" پسران عزیزم! ما اسباب و لوازم زیادی در اختیار داریم ولی چیزی که نداریم، اینست که قطعات اساسی و پرده‌هائی‌که طرفین قایق را میپوشاند، با چی اصلاح کنیم؟ بنابر این، اگر بتوانیم قایق را برود زلاند ببریم، حتما" در مغارهٔ فرانسوی خدابیامرز، تخته‌ها،

الوارها ، صفحات فلزی و قطعات منحنی که از جدارههای سفینهٔ "اسلوژی" بدست آمده ، موجود است و . . .

بریان جواب داد :

ــ منهم باین موضوع فکر میکردم ، ناخدا اوان ! آیا کشیدن قایق تا رود زلاند ، کار غیر ممکنی است ؟

اوان ادامه داد :

ــ من عقیده دارم : غیرممکن ، غیر ممکن است . . . اما باینمشکل فکر نمیکنم چون مگه خر وامونده یک دفعه از فرودگاه سورن شکسته تا رود زلاند نیامده؟ تا اینجا کار بآسانی انجام میگیرد ، مشکل واقعی از زمانی شروع میشود که ما بخواهیم از مغارهٔ فرانسوی بمنظور وصول بفرودگاه "اسلوژی" رهسپار دیار غریبان شویم و در آنجا بکشتی نشینیم و راه دریا درپیش گیریم ! "

روز بعد ، در طلوع آفتاب فروزان ، در حالیکه قایق کورکورانه بدنبال زورق روان بود ، اوان ، بریان و باکستر با مد دریا بار دیگر عزیمت کردند . تا موقعیکه مد در تلاش و جوشش بود ، پارو میزدند و خر وامونده را خرخر میکشیدند اما بمحض اینکه جزر نیرو گرفت ،قایق براحتی از زورق پیروی نمیکرد ، با این حرکت کند ، وقتی زورق بکنارهٔ راست دریاچهٔ خانواده رسید ، ساعت پنجبعدازظهر بود . ناخدا منباب رعایت جوانب حزم و احتیاط، مصلحت ندانست که در این شرائط نامساعد ، با عبورشبانه خود را بخطر اندازند .

در این نقطه ، خیمه و خرگاه برپا کردند ، با اشتهای وافری شام تناول نمودند ، بخواب ژرف و خوشی فرو رفتند در حالیکه پاهایشان را جلوی اجاق افروختهای دراز کردند که تا سپیدهدم میسوخت و درق و دروق صدا میکرد .

بمجرد اینکه پرتوهای نقرهگون خورشید بامدادی آبهای دریاچه را روشن کرد ، ناخدا نخستین سخنش این بود : " سوار شویم ! "

بادبان افراشتند و زورق ضمن اینکه قایق سنگین را که تا حاشیهٔ اطرافش در آب فرو رفته بود ، یدک میکشید ، بسوی باختر روی گردانید .

گذر از دریاچهٔ خانواده هیچ حادثهای در بر نداشت .

بالاخره ، مقارن ساعت سه بعد ازظهر ، بلندیهای تپهٔ "اوکلند" در باخترهویداگشت . در ساعت پنج ، زورق و قایق وارد رود زلاند شدند و در سایهگاه سد کوچک لنگر انداختند . فریادهای رسا و شورانگیز زندهباد ! جوانان از اوان و همسفران پذیرائی گرم و شایان کردند . در غیبت آنان ، حال دونیفان اندکی رو ببهبودی رفته بود . همچنین پسر بیباک و دلاور

توانست بابراز محبت دوستش بریان پاسخ گوید . بیگمان ، دورهٔ نقاهت بدرازا میکشید اما دونیفان چنان از نیروی زندگی بهره‌مند بود که درمان کامل او از لحاظ زمانی موردبحث نبود .

از فردای آن روز ، کارهای مرمت دکلها ، بادبانها و بدنهٔ قایق بطور جدی شروع شد . پس از اتمام این عملیات سایر امور متعاقبا" جریان خود را طی کرد . اوان هم بیش از آنچه ملاح ورزیده‌ای باشد ، تعمیرکار باسابقه و آگاهی در مرمت اشیاء و قسمتهای چوبی کشتی آسیب دیده بشمار میآمد . او قدرت فکری باکستر را در نظر داشت و فورا" توانست تردستی و چابکی پسر جوان را تشخیص دهد و همکاری صمیمانه و مؤثرش را در پیشبرد هدفهای اصلاحی ارزیابی کند و بستاید . از حیث مصالح ، ادوات و دست‌افزارها در مضیقه نبودند . با تکه‌های باقیمانده از جدارهای سفینهٔ "اسکونر" توانستند قطعات خمیدهٔ شکسته شده و پرده‌های جدا شدهٔ طرفین قایق را درست کنند ، بالاخره بقیه پارچه‌های کتانی نیمدار که از نو در شیرهٔ درخت کاج خیسانده شد ، باستادوشاکرداجازه داد که جای‌زخمها و پارگیهای دیوارهای قایق را درز بگیرند بطوریکه از هر طرف آب بداخل نفوذ نکند .

دکل عقبی "اسلوژی" را بجای دکل بزرگ قایق قرار دادند و کات با راهنمائیهای اوان توانست بادبانی‌بشکل ذوزنقه که بالای دکل عقب‌به‌بندند ، همچنین بادبان سومی که‌دروسط باشد و بادبان بزرگ مثلثی برای دکل جلوئی قایق ببرد و بدوزد . با این‌لوازم‌کامل که شامل دکلها ، قرقره‌ها ، طنابها ، بادبانها و غیره میشد ، قایق بهتر قادر بود تعادلش را در قبال امواج متلاطم حفظ کند و باد از هر سو بوزد ، مورد استفاده قراردهد .

این کارهای دقیق ، شاق و خسته‌کننده که سی روز آزگار طول کشید تا قبل از هشتم ماه ژانویه تمام‌نشد . فقط انجام بعضی خرده‌کاریهای اختصاصی باقی‌ماند . مضافا" باینکه ناخدا خواسته بود کلیه دستورات و مراقبتهای‌لازم موبمو بمرحلهٔ فعل درآید تا قایق از هر جهت ساخته و پرداخته شود و موردپسند پیر و جوان قرار گیرد . . . تا بدان حد که برای راندن از میان کانالهای مجمع‌الجزائر آتشفشانی ماژلان و در صورت ضرورت ،بحرپیمائی چندصد میلی تا رسیدن بمؤسسهٔ تعمیراتی "کرجی فضائی" واقع در کنارهٔ خاوری شبه‌جزیرهٔ "برنسویک" مناسب باشد .

قابل‌تذکر است‌که دراین برهه از زمان ، از دیرباز درسراسر کشورهای عیسوی‌جهان ،عید میلاد مسیح (کریسمس) با تشریفات خاص و مجللی برگزار می‌شود و نیز در آغاز ماه ژانویه امسال (۱۸۶۲) این آداب و رسوم مقدس همچنان باشکوه و جلال خیره‌کننده‌ای انجام میگیرد درصورتیکه مهاجران‌جوان بسیار امیدوار بودند که تاکنون جزیرهٔ شرمان را پشت سر گذاشته

بودند و مراسم مذهبی ولادت‌عیسی را در آغوش پرمهر خانواده‌های نگران‌خویش میگذراندند اما صد حیف! . . . هزار افسوس! . . .

در این هنگام، پایان دورهٔ نقاهت دونیفان تا اندازه‌ای پیش افتاده بود چون هر چند هنوز خیلی لاغر و رنجور بود، با ناپرهیزی جرأت بخرج میداد و گهگاه از انبار بیرون میآمد و هوائی میخورد.

در فواصل زمانی‌بین دو عمل، در مغارهٔ فرانسوی، زندگی عادی جریان خود را باز یافت. فی‌المثل، آموزشها، دروس، تکالیف تحصیلی که یکباره بطاق نسیان و عصیان! سپرده شده بود، کم وبیش جزء برنامهٔ روز منظور گردید. جانکینز، ایورسن، دول و کسار همدیگر را بچشم دانش‌آموزان بیکاری که تعطیلات را بخوشگذرانی میپردازند، نمیدیدند.

عاقبت، اوان برای مدت ده روز آخر ماه ژانویه، بارگیری قایق "سورن" رااعلام‌داشت. بدیهی‌است، بریان و دیگران میخواستند هر چه را که پس از غرق‌شدن اسلوژی از دستبرد امواج نجات داده بودند، برسم یادگار همراه ببرند. . . و این بعلت تنگی جا غیرممکن‌بود. عقل حکم میکرد یکی را انتخاب کنند یا در جزیره بمانند و باموال دنیا دلخوش باشند. یا اسباب و اثاثیه را بهیچ انگارند، آنها را برای مسافران بعدی که کشتیشان غرق شده است، بگذارند و جان بسلامت برند.

در اولین وهله، گوردن پولهائی را که از سفینهٔ پاک گردآوری کرده بود، کنارگذاشت. موکوآشپزباشی باسلیقه، بقدر کافی آذوقه جهت خوراک هفده نفر همسفر (با احتساب خودش) بار قایق کرد.

بعد آنچه از تدارکات و مهمات باقی‌مانده بود در صندوقهای قایق جا داده شد، با تفنگها و تپانچه‌های غار فرانسوی هم بهمین نحو عمل گردید.

بریان کلیه لوازم مربوط بقایقرانی را برداشت. ویلکو در بین کمندها، دامها، نورها، تلمها و انواع چوبها و طنابهای ماهیگیری، وسائلی را که در راه میشد بسرعت ماهی گرفت، انتخاب کرد.

آب شیرین را پس از آنکه از رود زلاند برداشتند، طبق دستور گوردن در ده بشکه ریختند و بانظم و ترتیب در قسمت تحتانی قایق، در کنار چوب کلفت‌وسرتاسری* گذاشتند.

سرانجام، تمام بارها تا تاریخ سوم ماه فوریه بقایق منتقل و جا داده شده بود. چون

---

* چوب بزرگی که در داخل کشتی از جلو بعقب کار میگذارند و بخش زیرین کشتی را نگاه میدارد.

دونیفان احساس میکرد از لحاظ مزاجی قادر بتحمل دشواریهای سفرخواهد بود ، حرکت برای

هوا همچنان خوب بود

روز پنجم تعیین گردید .

شب پیش از عزیمت ، کوردن حیوانات اهلی را آزاد کرد .

بامداد روز بعد ، مسافران جوان ، شاد و خندان بر قایق نشستند . قایق ضمن اینکه زورق را بدک میکشید ، آمادهٔ حرکت شد . اوان خیال داشت از زورق کوچک ، کوتاه و عریض برای بعضی خدمات پیش‌بینی نشدهٔ قایق در موارد لزوم بهره کیرد .

طنابهائی که قایق را نگه داشته بود ، باز شد و پاروها سیمای روشن و درخشان آب دریا را بنرمی نوازش کردند .

آنگاه ، بچه‌ها بافتخار کاشانهٔ مهمان‌نوازی که ماههای متمادی در کمال صدق و صفا پناهگاه مطمئنی بمهاجران جوان ارمغان داده بود ، سه‌بار از ژرفای درون غریو شادی برآوردند و با اینهمه وقتی تپهٔ مرتفع "اوکلند" را دیدند که آرام‌آرام در پس درختان سرفراز کنارهٔ شنزار ناپدید میشد ، نتوانستند از ابراز تأسف خودداری کنند و کوچولوها بنشانهٔ سپاسگزاری و خداحافظی چند قطره اشک بر گونه‌های شاداب و گلفام فروریختند .

قایق در حالیکه از رود زلاند فرود میآمد ، نمی‌توانست تندتر از جریان آب که چندان سریع نبود ،راه‌پیمائی کند . وانگهی ، نزدیک نیمروز ، در بلندای زمینهای مردابی بیشهٔ "سیاه آب" ، اوان بایستی لنگر میانداخت .

در واقع ، در این بخش، بستر رود کم‌عمق بود و قایق که بارش سنگین بود ،امکان‌داشت بگل نشیند . بهتر بود که منتظر مد دریا میماندند و سپس، از نو حرکت میکردند .

توقف قایق ، تقریبا" شش ساعت بدرازا کشید . مسافران برای تهیه خوراک مطبوع و لذیذی از فرصت استفاده نمودند . ویلکو وکروس از قایق پیاده شدند و در کنارهٔ جنوب باختری چند تا خروس‌کولی شکار کردند . دونیفان هم از عقب قایق توانست دو عدد مرغ هوائی چاق و چله از نوع ماکیان را که در کنارهٔ راست پرپر می‌زدند ، باشلیک دو تیر پیاپی بخاک افکند . از قرار معلوم ، زخمش بکلی درمان شده بود .

وقتی قایق بریزشگاه رود رسید ، خیلی دیر بود . باضافه ، تاریکی بهیچوجه اجازه نمیداد که از تنگه‌های واقع‌در بین تخته‌سنگهای هم‌سطح آب بگذرند ، اوان ، در مقام یک ملوان کاردان و محتاط عزم کرد که تا فردا صبر کنند و سپس راه دریا را در پیش گیرند .

شب چقدر آرام بود ، با فرا رسیدن نخستین پرتوهای خونین خورشید ، باد از جوش و خروش‌افتاد و آن هنگام که پرندگان دریائی ، مرغان‌بارانی* مرغابیهای سفیدو جنقلهها** بلانه‌های خود (حفره‌ها و چاله‌های صخره‌های عظیم) برگشته بودند ، سکوت محض‌برفرودگاه اسلوژی حکمفرما گشت .

فردای‌آن روز ، اپاز دلنواز و لطیفی از خشکی وزیدن گرفت ، دریای بی‌پایان‌تادورترین نقاط سواحل جنوبی زیبا و فریبا بود . ناخدا بایستی وقت را مغتنم میشمرد و بقدر بیست

---

* نام دیگرش چنگر است .

** LE Goeland

میل راه می‌پیمود زیرا اگرباد از وسط دریا آمده بود ، حرکت موجی آبها سخت و ناگوارمیشد .

سرتیغ آفتاب ، اوان بشاگرد ملاح دستورداد که بادبان دکل جلو ، بادبان دکل عقب و بادبان دکل بزرگ را برافرازد . آنوقت ، قایق با دست توانای ناخدا بجنبش درآمد و در کوتاه‌زمان از رود زلاند خارج شد .

در این موقع ، تمام نگاهها متوجه قلهٔ رفیع تپهٔ "اوکلند" بود ، سپس بسوی واپسین تخته سنگهای فرودگاه اسلوژی معطوف گشت که در خم دماغهٔ آمریکائی یکباره ناپدیدشدند . هنگامیکه پرچم سرزمین حکومت متحده (کشورهای متحدهٔ‌آمریکا) بر فراز شاخ قایق باهتزاز درآمد ، تیر توپی بهوا شلیک شد و جوانان در پی آن ، سه بار هورا * کشیدند .

هشت ساعت بعد ، قایق وارد آبراهی میشد که از دور بشکل نوار آبی رنگی کناره‌های شنزار جزیرهٔ "کامبریج" را دور میزد ، از دماغه جنوبی میگذشت و در امتداد سواحل‌جزیرهٔ "آدلائید" پیش میرفت .

آخرین دماغهٔ جزیرهٔ شرمان کم‌کم از صفحهٔ افق شمال محو میشد .

گردآوری و نگارش جزئیات وقایع این سفر ، آنهم در میان آبراههای مجمع‌الجزایر آتشفشانی ماژلان مورد نداشت زیرا هیچ سانحهٔ مهمی را شامل نبود .

در پیش از ظهر روز سیزدهم ، سرویس که بعنوان دیده‌بان جلوی قایق ایستاده بود ، فریاد کشید :

" دود ! دود ! از سمت راست ! . . .

ــ کشتی ! . . . کشتی ! . . .

بزودی کشتی در معرض دید مسافران قرار گرفت . این یک فروند کشتی بخار بظرفیت هشتصد تا نهصد تن ** بود که باسرعت یازده تا دوازده میل در ساعت دریانوردی میکرد .

فریادهای هورا از قایق‌بآسمان برخاست و سپس تیرهای مکرری از تفنگها شلیک شد . سرنشینان کشتی ، قایق را دیدند و ده دقیقهٔ بعد ، قایق سورن بکنار کشتی "گرافتون" آمد .

در عرض یکدقیقه ، فرماندهٔ‌کشتی بخاری "گرافتون" بنام کاپیتان" توم لانگ" از

---

* فریاد نظامی سربازان آلمانی ، انگلیسی و روسی در موقع حمله کردن ــ فریاد معمولی ملاحانی که در مراسم رسمی یا موقع سلام دادن روی صفحهٔ بالای کشتی جمع شده‌باشند ــ فریاد ستایش و تحسین .

** واحد مقیاس برای ظرفیت و بارگیری کشتی که معادل یک متر مکعب و ۴۴۰ است و پس از سال ۱۶۸۱ در فرانسه معمول شده .

جریان حوادث سفینهٔ "اسلوژی" آگاهی یافت. بعلاوه، ماجرای‌فقدان "اسکونر" انعکاس وسیعی در انگلستان و نیز در آمریکا داشته... توم‌لانگ با ابراز همدردی و فروتنی، مسافران قایق‌را بکشتی خود دعوت کرد. حتی پیشنهاد کرد که مستقیما "آنهاراتا "اوکلند" مشایعت کند، هر چند کمی از مسیرش دور میشد چون گرافتون بمقصد ملبورن عزیمت میکرد.

سفر دریائی بسرعت انجام گرفت و گرافتون در تاریخ بیست و پنجم ماه فوریه در خلیج "اوکلند" لنگر انداخت.

خامهٔ زبان‌بریده از ترسیم و توصیف شادی خانواده‌هائی که فرزندانشان بکانون گرم خانه‌و آغوش مهرپرور پدر و مادر برگشته بودند، ناتوان است.

در یک لحظه، در سراسر شهر این خبر بهجت اثر پراکنده گشت: "گرافتون کودکان و نوجوانان کشتی غرق‌شدهٔ اسلوژی را بمیهن بازگردانده است."

تمام ساکنان شهر شتابان و دوان‌دوان بسوی خلیج "اوکلند" هجوم آوردند و وقتی بچه‌ها در آغوش پدر ومادرها افتادند، با شور و سرور زائدالوصفی کف‌زدند، هلهله کشیدند و با جوشها و خروشهای ازیاد نرفتنی ولوله و غلغله‌ای برپا کردند.

زنان و مردان با دلهای آکنده از مسرت و رضایت، چقدر حرص و ولع داشتند که از جزئیات و ابهامات سوانح جزیرهٔ شرمان‌آکاد شوند! ولی‌کنجکاوی آنان چندان طول نکشید و آرزویشان برآورده شد. بدوا"، دوستان در این زمینه چند سخنرانی ایراد کرد. سخنرانیهای شیرین، رسا و دلچسبی که موفقیت واقعی و چشمگیری درپی داشت.

پسر جوان و دلیر در میان فراز و نشیب وقایع، ابدا" سوی یکه‌بازی و خودنمائی رانده نشد بلکه کلیه پیروزیها و کامیابیها را مدیون عقلاهاو یکاپوهای مداوم یاران و همکلاسیهایش دانست. بعد، روزنامه بادفتر خاطراتی که توسط باکستر تنظیم و محافظت شده بود، میتوان ادعا کرد مجموعهٔ دقیق و مشروحی‌که پیش‌آمدها را جزء بجزء وساعت بساعت از اعماق مناطق ناشناختهٔ جزیره و درون تاریک مغارهٔ فرانسوی استخراج کرده و بصورت یک روزنامهٔ‌چاپی و گویا درآورده بود، بقدری حاوی مطالب جالب و آموزنده، نمونه‌های عبرت‌آموز و قابل‌پیروی بود که هزاران نفر از اهالی فرهنگ‌دوست گروه عظیمی از شیفتگان و علاقه‌مندان حقایق علمی، اخلاقی و روانی، بویژه خوانندگان روزنامهٔ رسمی "زلاند نو" بمنظور فرونشاندن عطش واقع‌بینی و ارضاء هوسهای زودگذر افسانه‌خوانی و داستانسرائی، از آن بهره‌های کافی

---

* شهر و بندری از زلاند نو که در یکی از جزایر شمال این کشور واقع شده و ۳۴۲۰۰ نفر جمعیت دارد.

و وافی بردند. بالاخره جرائد و مطبوعات وزین و طرفدار دنیای قدیم و جهان نو، آن را بتمام زبانهای زنده چه اروپائی، چه آسیائی، برگردان کردند و در جامهٔ رنگین و سنگین جزوه‌ها و کتابهای بیشمار طبع و انتشار دادند زیرا هیچکس نبود که بکابوس هولناک و فاجعهٔ مصیبت‌بار "اسلوژی" عشق نورزد. تدبیر و درایت "کوردن"، حاضر خدمتی و جانفشانی "بریان"، بیباکی و سرسختی "دونیفان"، توکل و تسلیم همگان از خرد و کلان درمحافل خودی و سراسر گیتی، عمیقاً مورد پذیرش و ستایش قرار گرفت.

بیهوده است بگوئیم که شهرنشینان روشنفکر و توانگر و روستائیان آزاده و نان‌آور از "کات" و ناخدا اوان چنان پذیرائی کردند. مگر آنها جسم و جان خویش را وقف سلامتی و بهروزی کودکان نکرده بودند؟ دیری نپائید که سند امضاء شده‌ای از جانب شرکت ملی "بازرگانی کالاهای صادراتی" برسم ارمغان بحضور اوان قهرمان تقدیم گردید و بموجب محتوای سند رسمی یک فروند کشتی مجهز تجاری بنام "شرمان" در اختیار وی قرار گرفت که در عین حال مالک و فرماندهٔ سفینه بود مشروط بر اینکه برای داد و ستدهای جنسی و پولی، بندر "اوکلند" را بعنوان مبداء و مقصد انتخاب میکرد. و هرگاه از سفرهای دریا به زلاندنو برمیگشت، همواره باید بسراغ "فرزندانش" میرفت و خانواده‌های پسرانش صمیمانه و بدون تشریفات از او پذیرائی می‌کردند.

کات خوب، تحت عنوان "مادربچه‌ها" تا مدتی مورد مباحثه و مطالبهٔ خانواده‌های بریان، کارنت، ویلکو و بسیاری دیگر که از جان و دل دوستش می‌داشتند، بود و حتی کار بدلخوری و کشمکش کشید. عاقبت، درخانوادهٔ دونیفان که براثر دلسوزیها و پرستاریهای شبانه‌روزی او، فرزندشان توان و روان تازه یافته بود، مستقر گشت تا مادام‌العمر مانند خواهری مهربان به برادر کوچکش صادقانه خدمت کند.

آیا کسی در اندیشهٔ سرانجام "موکو" شاگرد ملاح زبر و زرنگ وبردهٔ سیاهپوست و بیسامان سودانی‌هست؟ یا او را یکی از خدمهٔ کشتی اسلوژی میدانید که بوظیفه‌اش‌درست عمل نکرده و اطفال‌معصوم و صغیری را بکام امواج خروشان و نهنگان کوشنخوار کشانده است؟ آیا او را بایستی بدست فرشتهٔ عدالت میسپردند تا کیفر سستی و تن‌پروری خود را میدید؟ آیا همیشه سنگ بدر بسته می‌خورد وکاسه وکوزه‌ها بسر رهگذران شتابزده و نادان میشکند؟... نه، کج‌اندیشان و بیمایگان بازهم به بیراهه میروند...

طبق پیشنهاد کوردن و تصویب اکثریت اعضای شورای عالی، نام "موکو" رادرآموزشگاه شبانه‌روزی "شرمان" نوشتند و بموجب یک سند رسمی‌پرداخت هزینه‌های آموزشی، خوراکی و پوشاکی او را تا مرحلهٔ اتمام تحصیلات "دانشکدهٔ نیروی دریائی" کلیه خانواده‌ها بطور

برابر تعهد نمودند .

چون نتایج اخلاقی ، انسانی و اجتماعی این داستان واقعی زیر پوشش "دوسال تعطیلات" بر احدی روشن نبود و اینک وقایع عینی ، محسوس و معقول آن را به ثبوت رسانید ، ما هم در چند جملهٔ کوتاه سخن را بپایان می‌بریم :

بیگمان ، هرگز دانش‌آموزان یک مؤسسه فرهنگی شبانه‌روزی نبایستی بابیخیالی و سربهوائی خود را دچار چنان دشواریها و ناکواریها کنند و تعطیلات را در چنین شرائط شاق و توانفرسائی بگذرانند . اما همانطور که بچه‌ها بخوبی میدانند ، با اطاعت از قوانین کشوری و آئین نامه‌های آموزشی ، با پیروی از غیرت ، شهامت ، همت ، مقاومت و کیاست ، بورطهٔ مهیب خطراتی نخواهند افتاد کـه رهائی از آن میسر نگردد . بالاخص افرادی که با تعمق و تأمل در فرجام کار جوانان کشتی غرق شدهٔ "اسلوژی" نتایج نیک و بدکردار اخیار و اشرار را ازیاد نمیبرند ، با گذران دورهٔ ابتدائی و خودآموزی زندگی و تن دادن بکارها ، آزمایشها و پیکارهای سخت و جانکاه ، آزموده و پخته میشوند ودر بازگشت بخانه ، خردان در ردیف نوجوانان ایستاده‌اند ، نوجوانان در صف مردان جای‌گرفته‌اند و همچون دلاوران و ناموران تاریخ سلاح بر کف‌آمادهٔ دفاع از شرف وعظمت مام میهن هستند .

" پایان "

قیمت ۲۲۵ ریال

انتشارات توسن

مرکز پخش: تهران - خیابان لاله‌زارنو

ساختمان شماره ۳ البرز - طبقهٔ همکف شماره ۲۶

در اقیانوس آرام، یک فروند کشتی دستخوش توفان سهمگین شده و نزدیک است [illegible] خروشان فرو رود. سرنشینان این سفینه پانزده تن کودک هفت تا پانزده ساله هستند [illegible] بآنان یاری دهد. توفان کشتی را بسوی تخته‌سنگهای غول‌آسای کنار دریا میراند، و "تعطیلات [illegible] پرماجرا آغاز می‌شود. تعطیلاتی خطرناک در سرزمینی ناشناخته و غیرمسکون. [illegible] بجز جرات و همت هیچ وسیلهٔ دیگری ندارند: شکار می‌کنند، ماهیگیری می‌کنند، دامها و تله‌ها اختراع می‌کنند، حیوانات وحشی را پرورش می‌دهند، درختکاری می‌کنند و... افسوس! تنگ نظریها، هم‌چشمی‌ها، خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی‌های این و آن، مهاجرنشین کوچک را بتجزیه و نابودی می‌کشاند. خویها و خواسته‌های نابرابر با هم برخورد می‌کند، تفرقه و نفاق در هیات شورای عالی زمانی اوج می‌گیرد که دزدان دریائی بخشکی پا می‌گذارند...

نبردی ناآرام و خونین درمی‌گیرد: کودکان با ایمان و پرشور علیه مردان بی‌وجدان و خداناشناس تا واپسین‌دم می‌جنگند و لحظه‌ای گام پس نمی‌نهند.

درپایان این جنگ نامردانه و خانمان‌برباد ده، پرتو امیدی از ورای ابرهای تیره بر پیکرهای داغ و چهره‌های رنگ‌پریدهٔ این پانزده رابینسون دلاور می‌تابد... آری، پایان شب تیره، سپید است.